



النصف الأول
من

كتاب

لَيْلِكَ الْأَلْبَنِي

از تصنيف
محمد عوفی

که در اوایل قرن سابع هجری نوشته شد
و حالاً بتاریخ ۱۳۲۴ هجری مطابق ۱۹۰۶ میلادی

بستغی و اهتمام و تصحیح

(افغانیاد)

از قلم محمد رفیع الکلیشه

مدرس السنه شرقیه در دارالفنون کهنه
در ممالک محروسه انگلستان

بزیر طبع آشته گردید

وسبقه

من قبل النصف الثانی

طبع فی مطبعة بریل فی مدینه لیدن
وهی من مدائن ممالک الفلینک المحروسه



مقدمه

بسمه تعالی

اول کسی که نظر مستشرقین اروپا را بجانب این کتاب نفیس عزیز الوجود جلب نمود مستر ثانیل بلند بود در مقاله که بعنوان «قدیمترین تذکره شعراء فارسی تألیف محمد عوفی و بعضی تألیف دیگر از قبیل تذکره الشعراء» در روزنامه انجمن هایونی آسیائی منطبعة لندن در سال ۱۸۶۶ مسیحی درج نمود و بعد از پنجاه سال تقریباً ازین مقدمه جناب پرفسر ادوارد بیرون انگلیسی معلم السه شرقیه در دار الفنون کمریج از مالک محروسه انگلستان بعد از طبع تذکره دولتشاه که جلد اول سلسله «متون تاریخی فارسی» است که خودشان بنای آرا نهاده اند بخیال افتادند که اقدام بطبع لماب الالباب نمایند و آنرا نیز جزء سلسله مذکوره قرار دهند، پس تفصیلی که در ~~در بیان~~ انگلیسی جلد دوم این کتاب مذکور است عین همان نسخه لماب الالباب را که در تصرف مستر بلند بوده (و الآن در منچستر است) با زحمت سیار از مالک جدید آن بعاریت خواستند و نسخه دیگری را ازین کتاب که در کتابخانه همیونی برلین محفوظ است نیز برخصصت رئیس کتابخانه نامات گرفته از روی این دو نسخه که ظاهراً فقط سخی است که از لماب الالباب در اروپا موجود است این کتاب را بخط خودشان استنساخ نموده بمطبعه فرستادند و جلد دوم آن در سه سال قبل در سه ۱۹۰۲ مسیحی بجلیه طبع آراسته شد و ایلك جلد اول آن مکمل و مصحح و محشی از طبع بیرون آمد و ادباء و فضلاء فارسی زبان و طلاب زبان فارسی را در فریکستان ارمغانی بل کج تایگانی در پیش نهاده شد و این کتاب که تا کون بیش از هفتصد سال از زمان تألیف

آن میگذرد و در عرض این مدت جز پیش زمرهٔ قلیلی از تذکره نویسان
 بعامهٔ فضلاء و ادباء مجهول بوده و بطوری نادر و کمیاب بوده است
 که الآن چنانکه گفتیم جز دو نسخه از آن در تمام اروپا بلکه در تمام دنیا
 موجود نیست بهت پرفسر برون جانی تازه بقالیش در آمد و از بیم تلف
 و انعدام نسخه آن بالکلیه از روی زمین که همیشه از انقلابات ایام وقوع
 اینگونه حوادث محتمل است خصوصا در صورتیکه نسخه تا بدین درجه
 نادر باشد مصون ماند و اعتقاد پرفسر برون آن است که اقلاً يك
 نسخه دیگر ازین کتاب باید در ایران موجود باشد (یا موجود بوده است)
 بجهت اینکه مرحوم رضا قلیخان در کتاب مجمع النصحاء که یکی از نفایس
 کبی است که درین قرن اخیر در ایران تألیف شده است بسیاری از
 اوقات از لباب الالباب نقل می نماید و از قرائن احوال یقین می پیوندد
 که خود آن مرحوم لباب الالباب را در دست داشته است و بلا واسطه
 از آن نقل می نموده، و در دو سال پیش که بنده بلندن آدمم و پرفسر
 برون امر تصحیح نمونه‌های^(۱) جلد اول این کتاب را (غیر از سه جزء اول)
 بعده بنده محمول فرمودند از طهران از جناب آقای ذکاء الملک رئیس
 دار الترجمة هابیونی که با خانوادهٔ مرحوم رضا قلیخان خصوصیت تامه دارند
 استدعا نمودم که اگر ممکن است این کتاب را (بر فرض وجود نسخه آن)
 از ایشان برای ما بعاریت بطلبند یا آنکه در طهران يك نسخه از روی
 آن بنویسند بعد از مدتی طویل جواب دادند که چنین نسخه در کتابخانه
 ما نیست و امید است که این جواب فقط عذر باشد برای بیرون ندادن
 کتاب و اگر خدای نخواستہ حقیقت باشد و اصل کتاب از دست ایشان
 بیرون رفته است تأسف بر آن نهایت ندارد، باری پس از مایوسی ازین

(۱) مقصود از نمونه جزوه ایست مطبوع که مطبعه یش مصحح می فرستد و مصحح بعد از
 تصحیح پس میفرستد و اذن تطبع میدهد و غالباً برای کمال دقت در تصحیح يك نمونه
 اکتفا نمیکند بلکه ثانیاً و ثالثاً نمونه میگیرند،

راه در تصحیح نمونها فقط بمطابق وجود بعضی از تراجم شعرا و اشعار ایشان از قبیل سایر تذکرها که از عوفی نقل میکنند چون هفت اقلیم امین احمد رازی و ریاض الشعراء علیقلی خان واله داغستانی و خزانه عامره غلامعلی خان آزاد بلکرای و میخانه حسن بن لطف الله الطهرانی و مجمع النصفاء مرحوم رضاقلیخان و غیرها و نیز دواوین شعرائی که بدست است و سایر کتب تواریخ و ادب که اسماء آنها در تعلیقات آخر این کتاب مذکور است رجوع نموده بیکطوری متن را مصحح می نمودم تا پس از تصحیح پنج جزوه که تقریباً با واسطه کتاب رسیده بودم در ضمن تخصص در تذکرای محفوظ در کتابخانه بریتیش میوزم در لندن تذکره یافتم موسوم به «بزم آرای» للسید علی بن محمود الحسینی متضمن تراجم احوال شعراء فارسی از اقدم ازمنه تا عصر خویش و آنرا در سنه ۱۰۰۰ تألیف کرده است و تقریباً تمام لباب الالباب عوفی را بی کم و زیاد استنساخ نموده است مگر در بعضی موارد که اندکی متن عوفی را اختصار نموده و چنین می نمایاند که اصلاً از وجود کتابی در دنیا باسم لباب الالباب اطلاع نداشته است چه در دیباچه کتاب تذکرائی را که پیش از بزم آرای تألیف شده است یکی تذکره دولتشاهرا می شمرد و دیگری تذکره سام میرزا بن شاه اسمعیل صفوی معروف بختنه ساهرا و اصلاً از لباب الالباب بیچاره عوفی که از اول تا بآخر حتی دیباچه و مقدمه آنرا استنساخ نموده اسی نمی برد، باری ازین اکتشاف بسیار خوشحال شدم و در حقیقت مانند اکتشاف نسخه ثالثی از لباب الالباب بود و اگرچه احتمال قوی می رود که نسخه که صاحب بزم آرا در دست داشته است عین یکی ازین دو نسخه موجوده در اروپا یا منقول عنه یا منقول از یکی از آنها بوده است چه در بسیاری از مواضع که نمونها غلط داشت بزم آرا نیز عین همان غلط را داشت ولی با وجود این فوق العاده کمک بتصحیح متن نمود بجهت اینکه جز نمونهای چاپی هیچ چیز در پیش بند نبود و نسخه خط پرفسر برون نیز در دست من

نبود تا از هیأت نوشتن کلمات و از روی نسخه بدلهای نسخه برلین حدسی در قراءت بعضی کلمات مشکوکه القراءه بتوان زد ولی چون بزم آرا تقریباً عین متن عوفی را بدون تصرف (مگر در مواضعی که عوفی بشخصیات خود اشاره میکند) نگاه داشته است بسیاری از مواضع که بدون وجود بزم آرا تصحیح محال بود تصحیح گردید و ما بقی مواضع نیز بکمک مظان و ماخذ دیگر تصحیح شد تا آنکه بدین صورت حالیه از کار در آمد و میتوان گفت که این جلد اول براتب از جلد ثانی مصحح تر است و در ضمن تصحیح متن هرجا که بعضی توضیحات و اطلاعات از کتب دیگر بدست میآمد بطور اختصار در حاشیه نمونه ی نوشتن پس از اتمام طبع متن برفسر برون مصلحت چنان دیدند که آن حواشی نیز علیحده در آخر کتاب طبع شود تا باعث توفیر وقتی برای قراء محترم باشد و بیش آن مقدار وقت که ما در تفحص و تفتیش صرف کردیم ایشان صرف نکنند

تا باندازه اهمیت نسخه این کتاب که اعز من الکبریت الأحمر است معلوم شد و اما اهمیت اصل این تألیف در آن است که آن قدیمترین تذکره ایست که در ترجمه احوال شعراء فارسی نوشته شده است یا بعبارة اصح و احسن قدیمترین تذکره ایست که بدست ما رسیده است، دو کتاب دیگر شبیه بتذکره میدانیم که قبل از لباب الألباب تألیف شده است یکی مناقب الشعراء لانی طاهر الخاتونی^(۱) که در اواخر پنجم و اوایل قرن ششم

(۱) موفق الدولة ابو طاهر الخاتونی از اجله صدور و کبار رجال دولت سلجوقیه و از مشاهیر شعرا و ادباء عصر خود بوده در تاریخ سلجوقیه عماد الدین الکاتب الاصفهانی مکرر ذکر او شده است و از آنجا ظاهراً چنان استنباط میشود (ص ۱۰۵-۱۱۲) که او را خاتونی بدان جهت میگفته اند که مستوفی گوهر خانون زوجه سلطان محمد بن ملکشاه (سنه ۴۹۸-۵۱۱) بوده است و فروینی در آثار البلاد ص ۲۵۹ میگوید که وی کتابخانه معتبری در ساره بنا نهاده است و ازین بر می آید که از اهل ساره بوده است و بسیاری از اشعار او را عماد الدین کاتب تعریب نموده است و بعضی دیگر از اشعار او متفرق در مواضع دیگر یافت میشود مانند تاریخ سلجوقیه مسبی

هجری میزیسته است و دیگر چهار مقاله لنظام الدین احمد بن عمر بن علی النضائی العروسی الشرفندی که در حدود سنه ۵۰۰ تألیف شده است ولی هیچکدام ازین دو تألیف را نمیتوان حقیقه از قبیل تذکره الشعراء بمعنی مصطلح یعنی کتابی که مقصود اصلی مؤلف آن ترجمه احوال شعرا باشد شمرد اما مناقب الشعراء اگرچه ظاهراً از میان رفته است و نمیدانیم موضوع آن چه بوده ولی قریب یقین است که تذکره شعراء نبوده بدلیل اینکه دولتشاه (که لباب الألباب را ندیده بوده است و از وجود آن نیز اطلاع نداشته و درین شک نیست) در مقدمه تذکره خود ادعا میکند که تاریخ و تذکره و حالات شعراء فارسی را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده با وجود آنکه خود او یکی دو موضع^(۱) از مناقب الشعراء نقل می نماید و اگر

راحة الصدور و آیه السرور لای بکر محمد بن علی الراوندی ترجمه و تلخیص پرفسر برون در روزنامه انجمن هایبونی آسیائی سال ۱۹۰۴ ص ۶۰۰، و لغات اسدی ص ۲۱ که لقب او را موقت الدین مینویسد و المعجم فی معایر اشعار العجم، Or. 2814, ff. 54r, 119b, etc. و جامع التواریخ، *Ad. 7028, f. 249b* و بالأخره در مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۶۶ که اسم او را کمال الدین مینویسد، و عماد کاتب از تألیفات او کتابی می شمرد موسوم به تنذیر الوزير الزیر المخزیر که در مثالب نصیرالملک بن مؤیدالملک ابن نظام الملک وزیر سلطان محمد بن ملکشاه تألیف نموده است (ص ۸۹)، و ابو بکر راوندی در راحة الصدور میگوید «شکارنامه» سلطان ملکشاه را بخط او دبیر (ص ۵۹۸)، و اگر بقول دولتشاه اعتماد کیم یکی از تألیف او مناقب الشعراء است که مذکور خواهد شد و دیگر تاریخ آل سلجوق که چندین مرتبه دولتشاه از آن نقل کرده است و از یک موضع آن (ص ۷۶-۷۷) برمی آید که ابو طاهر خاتونی تا عهد سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه (سنه ۵۲۹-۵۴۷) در حیات بوده است و بر فرض صحت این امر لابد وفات ابو طاهر خاتونی قبل از سنه ۵۳۲ که سال وفات انوشروان بن خالد وزیر است باید واقع شده باشد چه انوشروان بن خالد در کتاب فنور زمان الصدور و صدور زمان الفتور که تاریخ سلجوقیه عماد کاتب تکمیل و تعریب آن است در حق ابو طاهر خاتونی میگوید «و لم یزل منذ نشأ و الی آخر عمره صدراً کبیراً الخ»، و از سیاق کلام ظاهر است که این عبارت از انوشروان است نه از عماد کاتب یا بنداری،

(۱) من هرچه نقض کردم بیشتر از یک موضع نیافتم که دولتشاه اسم مناقب

مناقب الشعراء حقیقه تذکره شعرا بوده است دولتشاه ابن تناقض واضحرا بین قول و فعل خود مرتکب نمی شده است و شاید مناقب الشعراء عبارت بوده است از بعضی حکایات ادبی راجع بمحاضرات و مشاعرات شعراء و منتخباتی از اشعار ایشان و الله اعلم بحقیقه الامر، و اما چهار مقاله نظای عروضی (که اکنون بنفقه اوقاف مستر گب و بتصحیح این ضعیف در مطبعه الهلال در قاهره در تحت طبع است) اگرچه مقاله دوم آن ترجمه حال چند نفر از مشاهیر شعرا را متضمن است ولی بدیهی است که غرض مؤلف نوشتن تراجم احوال و آننگهی تراجم شعراء بخصوص نبوده است بلکه موضوع چهار مقاله دستور العمل رفتار چهار طایفه از خواص پادشاه است یعنی دبیر و شاعر و منجم و طبیب بنابراین میتوانیم بگوئیم که اولین کتابی که در ترجمه احوال شعراء فارسی بدست ما رسیده است همین لباب الالباب است لا غیر،

الشعراء می برد (طبع پرفسر برون، ص ۵۸) ولی پرفسر برون در فهرست اسماء کتیب دولتشاه دو موضوع را حواله داده اند، در هر صورت اعتقاد ایشان آن است که مناقب الشعراء تا زمان حاجی خلیفه موجود بوده و حاجی خلیفه آنرا دیده بوده است و در کتب الفنون که بعد از سنه ۱۰۴۵ تألیف شد اسم آنرا می برد و بند احتمال قوی میدهم که مستند حاجی خلیفه همان ذکر اوست در دولتشاه و رسم حاجی خلیفه در هر کتابی که خود بلا واسطه آنرا دیده باشد آن است که عبارت ابتدای آن کتاب و ترتیب ابواب و فصول آنرا بطور اجمال ذکر میکند و کتیب را که خود بنفسه ندیده بلکه اسماء آنها را از کتب دیگر النقاط کرده است فقط اشاره باین کتاب و اسم مصنف اگر معلوم باشد میکند و میگذرد و عین عبارت او در باب مناقب الشعراء این است «مناقب الشعراء فارسی لای طاهر الخاتونی المتوفی سنه ...» و اشاره بفارسی بودن آن نیز بمناسبت فقره ایست که دولتشاه از آن نقل میکند که با عربی بودن کتاب تا اندازه مافات دارد باینکه فقط دلیلی که ما بدست داریم برای صحّت وجود چنین کتابی از تألیف ابو طاهر خاتونی مختصر است باینکه يك مرتبه ذکر او در تذکره دولتشاه شده است و گمان نمیکم این دلیل کافی باشد برای یقین بصحّت نسبت، و عدم توثّق و قلّت تحقیق و مسامحه در نقل دولتشاه زیاده از آن است که محتاج بیان باشد و الله اعلم بحقیقه الحال،

لباب الألباب اگرچه در ترجمه احوال شعراء غالباً معلوماتی مفید بدست نمیدهد و مخصوصاً سنه وفات را که اهمّ مواضع تراجم رجال است در اکثر اوقات جهلاً او غفلة ذکر نمیکند و همّ واحد او استعمال استعارات سمع و تشبیهات بارد و تسبیحات متکلف ثقیل و جناسات منصّع مستکره است که از وراء آنها هیچ معنی بچنگ خواننده نیاید و نیز منتخباتی که از اشعار شعراء میدهد بسیاری از اوقات اشعار متوسط بلکه اشعار ردی ایشان است بطوری که از روی این منتخبات نمیتوان بسبك و اسلوب شاعر مبحوث عنه پی برد با وجود همه اینها این کتاب از حیث نظر تاریخی و ادبی اهیّتی بس عظیم دارد و چنانکه غلامعلی خان آزاد در مقدمه خزانه عامره گوید «جميع تذکره نویسان متأخر در تحریر احوال شعراء اقدم القدماء عیال اویند» و در حقیقت اگر لباب الألباب بدست ما نرسیدن بود تراجم جماعتی کثیر بل اکثر از شعراء متقدمین بکلی از میان رفته بود و الآن ابدًا اسی و رسی از ایشان باقی نماند بود ملاحظه بکنید تذکره دولتشاه را که بگهان خویش اولین تذکره ایست که نوشته شده است و مقایسه کنید آنرا با لباب الألباب خواهید دید که اغلب شعراء متقدمین بخصوص معاصرین صفاریّه و سامانیّه و غزنویّه که تراجم ایشان در لباب مذکور است بکلی از دولتشاه فوت شده است و حتی اسم ایشان را نیز نشنیده بوده است که بطور استطراد نای از ایشان ببرد و تراجم آنها را نیز که ذکر نموده است غالباً طرف وثوق نیست و مشوب است بحکایات بی مأخذ و افسانهها و اکاذیب و مجعولات و نحو آن، باری هر چه در باب اهیّتی و قدر لباب الألباب بگوئیم باز حقّ آنرا ادا نتوانیم نمود و همین قدر برای اشاره اجمالی کافی است

اما تاریخ تألیف لباب الألباب ظاهراً در سنه ۶۱۸ است بجهت اینکه در ص ۱۱۵ دو مرتبه ذکر سنه ۶۱۷ را میکند بغوی که تقریباً یقین میشود که سال ۶۱۷ سال حاضر نبوده بلکه از سنوات ماضیه بوده است، و از

طرف دیگر در ص ۵۰ میگوید «مَلِكٌ بَيْنَ الدِّينِ بهرامشاه که این ساعت مَالِكٌ سجستان در ضبط اوست» و چون مدت حکمرانی بَيْنَ الدِّينِ بهرامشاه بن تاج الدِّين حرب در سجستان از سنه ۶۱۲ تا ۶۱۸ بوده است^(۱) پس معلوم میشود که تألیف کتاب مؤخر از سنه ۶۱۸ نیز نبوده است، اشکالی که هست در ص ۴۳ سلطان علاء الدِّين محمد خوارزمشاه را اینطور دعا میکند «اعلی الله شأنه» و واضح است که وفات محمد خوارزمشاه در سنه ۶۱۷ است ولی باید دانست که در آن سنوات بواسطه تلاطم امواج فتن در تمام ممالك اسلامیه بسبب فتنه مغول تا مدتهای مدید بعد از وفات سلطان محمد خوارزمشاه حال وی باغلب مردم مشتبه بود و کس نمیدانست کجاست و زنده است یا مرده این ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید تا هفت سال بعد از مرگ او غالب مردم یقین داشتند که زنده است و متواری است و البته عوفی نیز مثل سایر مردم بهین اعتقاد بوده است بنابراین دعاء به «اعلی الله شأنه» دلیل بر زنده بودن او نمیشود، لباب الالباب مانند تذکره الأولیاء شیخ عطار که تقریباً مقارن یکدیگر تألیف شده اند حاوی بعضی خصایص نحوی و صرفی و بعضی اسالیب و اصطلاحات قدیمه که قابل ذکر باشد نیست فقط چیزی را که مناسب میدانیم در اینجا نظر قراء را بدان جلب نمائیم این يك اسلوب غریب است که در جوامع الحکایات و المحجّم فی معاییر اشعار العجم^(۲) (که آنها نیز مقارن یکدیگر تألیف شده اند) بسیار مستعمل است ولی اکنون بکلی مهجور است و آن این است که هرگاه فعلی معطوف باشد بر فعل دیگر و معطوف علیه متکلم وحده یا متکلم مع الغیر یا مفرد مخاطب یا جمع مخاطب یا جمع مغایب باشد غالباً معطوف را اگرچه فاعلش با معطوف علیه در معنی یکی است در لفظ بصورت مفرد مغایب می آورند، و اینک چند مثال:

(۱) طبقات ناصری Add. 20,189, f. 118a-b لشمس الدِّين محمد بن القیس که کمی بعد از سنه ۶۲۷ تألیف شده است (ریو، ذیل فهرست نسخ فارسی ص ۱۲۴)

عطف مغایب بر متکلم وحده:

سبزه بر چشمهٔ یاقوت لبث دیدم و گفتم
این چه نوباوهٔ حسن است بدین زیبائی
(ص ۱۵۸) یعنی گفتم،

از پای در فتادم و از دست شد که چشم
روزی ندید از تو مراعات سرسری
(ص ۱۸۴) یعنی شدم،

«تنگدستی جهان فراخ را بر من تنگ کرد و کار بدرجهٔ رسید که
ازاری بفروختم و بنان بداد عزم کردم که بانجماع روم و در روستاها
چنانکه ائمهٔ دیگر دق میکند» (ص ۲۱۰) یعنی بدادم و میکنم،
عطف مغایب بر متکلم مع الغیر:

«آن اسیران اگر برین جمله که فرمودم باوطان خویش نرسانند هرچه
بر لفظ مبارك راندم و بقلم آورد و بنوشت جمله بجای آرم» (ص ۲۱۷)
یعنی آوردیم و بنوشتیم،

عطف مغایب بر مفرد مخاطب:

دادی بوصل وعده و آنکه بطنر گفت
چیزی که کس نیافت تو از من مدار چشم
(ص ۲۱۵) یعنی گفتم،

عطف مفرد مغایب بر جمع مغایب:

«اورا بنهت مخالفت بار دیگر مقید کردند و مدتی در بند بداشت»
(ص ۱۱۴) یعنی بداشتند،

اکنون چیزی که باقی است ترجمهٔ حال مصنف است و آن اگرچه در
دیباچهٔ جلد ثانی این کتاب مرقوم گشته است ولی مناسب آن است که
درینجا نیز باعادهٔ آن پردازیم پس گوئیم

ترجمه مصنف

نور الدین^(۱) محمد بن محمد^(۲) بن یحیی^(۳) بن طاهر بن عثمان العوفی البخاری^(۴) الحنفی^(۵) از فضلاء اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم هجری بوده است، ترجمه حالی کافی و مبسوط ازو بدست نیامد اولین کسی که ذکرى ازو می نماید ظاهراً حمد الله مستوفی است که تقریباً يك قرن بعد ازو میزیسنه در آخر تاریخ گریه در فصل مخصوص بعلماء گوید «محمد ابن^(۶) العوفی لقبه نور الدین صاحب جامع الحکایات^(۷) در اول فترت مغول در گذشت»،^(۸) بعد ازو غیاث الدین خواندمیر در حیب السیر ذکرى ازو نموده گوید «و از جمله افاضل نور الدین محمد العوفی در عهد سلطان شمس الدین ایلتیش در دهلی اقامت داشت و کتاب جامع الحکایات بنام آن وزیر صافی ضمیر (یعنی نظام الملک محمد بن ابی سعد

(۱) رجوع کنید بتاریخ گریه نسخه بریتیش میوزیم Add. 22,693, f. 238 و نگارستان قاضی احمد غفاری Add. 26,286, f. 3 و تاریخ جهان آرا له ایضاً Or. 141, f. 118b و حیب السیر طبع بمبئی سئ ۱۲۷۳ جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۳ و تاریخ فرشته طبع بمبئی ۱۱۷:۱، ولی تاریخ مرآة الأدوار لمصلح الدین محمد الآری Add. 7650 f. 3b و حاجی خلیفه ۱۰:۲ لقب اورا جمال الدین می نویسند و آن سهواست ظاهراً،

(۲) رجوع کنید بلباب الألباب ۱:۱ و جوامع الحکایات Or. 4392, f. 87a
(۳) رجوع کنید بلباب الألباب ۱:۱۷۸ که میگوید جد مؤلف کتاب است و صحت این نسبت مبتنی است بر آنکه مراد وی از جد جد قریب یعنی پدر پدر او باشد چنانکه طاهر همین است،^(۴) «مؤلف کتاب محمد بن محمد عوفی بخاری میگوید که وقتی در نساپور تذکیر میگفتم آخ» جوامع الحکایات Or. 4392 f. 87a،

(۵) از تصانیف جوامع الحکایات حنفی بودن او یقین می پیوندد علاوه بر آنکه شعبه حنفی مذهب عامه ماوراء النهر است عموماً و اهل بخارا خصوصاً،^(۶) کدا!
و ظاهراً کلمه ابن زائد است،^(۷) کدا! و صحیح جوامع الحکایات است چنانکه
یابد،^(۸) تاریخ گریه Add. 22,693, f. 238

المُجَنِّدِي) بر صحیفه انشاء نگاشت»،^(۱) محمد قاسم بن هندوشاه استرآبادی در تاریخ فرشته تقریباً عین همین عبارت را تکرار میکند^(۲)، و بالأخره مرحوم رضا قلیخان در مجمع الفصحاء ترجمه بسیار مختصری با بعضی از اشعار او مذکور داشته، اما آنچه اطلاعات راجعه بترجمه حال او از لباب الألباب و جوامع الحکایات که تألیف دیگر عوفی است استنباط میشود از قرار ذیل است:

اولاً معلوم میشود که مصنف از اولاد عبد الرحمن بن عوف از مشاهیر صحابه حضرت رسول است و بهمین جهت است که او را «عوفی» میخوانند، در جوامع الحکایات گوید^(۳) «چون امیر المؤمنین عمر را رضی الله عنه وفات رسید صحابه جمع شدند و اختلاف میان ایشان قائم شد و نزدیک بود که فتنه پدید آید آنگاه عبد الرحمن بن عوف که جدّ اعلای مؤلف این تألیف و محرّر این تصنیف است سخن آغاز کرد الخ» و در موضعی دیگر گوید^(۴) «آورده اند که عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنه که جدّ مؤلف کتاب بود روزی بخدمت رسول صلعم آمد و از توانگری خود بنالید الخ»، و دیگر معلوم میشود که جدّ مصنف القاضی الأمام شرف الدین سید المحدثین ابو طاهر یحیی بن طاهر بن عثمان العوفی از مشاهیر علماء ما وراء النهر بوده است و در علم حدیث و معرفت انساب عرب و اسای رجال و جرح و تعدیل مشار الیه بالبنان بوده^(۵)، و خال مصنف سید الحکماء ملک الأطباء شرف الزمان مجد الدین محمد بن ضیاء الدین عدنان السرخکی^(۶) در سلك خدمت سلطان قلی طمغاچخان ابراهیم بن

(۱) حبیب الدیر طبع بمبئی جزو چهارم از جلد دوم ص ۱۶۴، (۲) تاریخ فرشته

طبع بمبئی ۱۱۷: ۱ (۳) جوامع الحکایات (Or. 236, f. 93 b + Or. 4392 f. 84 a)

(۴) ایضاً، Or. 2373 f. 146 a، (۵) لباب الألباب ۱: ۱۷۸-۱۷۹، (۶) برای

ترجمه حال او رجوع کنید بلاب الألباب ۱: ۱۷۹-۱۸۱، ۳۴۷، ار تألیفات او یکی تاریخ ملوک ترکستان است که بنام قلی طمغاچخان ابراهیم مذکور تألیف نموده (حاجی خلیفه ۲: ۱۲۲، ۱۲۷) و قطعه از آن را مصنف در جوامع الحکایات، Ibid. 16, 832.

الحسین^(۱) ما قبل آخرین از ملوک خانیهٔ ماوراء النهر مغرط و از اطباء خاصهٔ او بوده است

نیز معلوم میشود که مصنف در بخارا متولد گشته و دورهٔ اولین تحصیلات خود را در آنجا با تمام رسانیده بعد از آن در طلب علم و ملاقات مشایخ از بخارا سفر کرده و غالب بلاد ما وراء النهر و خراسان و بعضی از بلاد هندوستان را از قبیل سمرقند و آموی و خوارزم و مرو و نیشابور و هرات و اسفزار و اسفراین و شهر نو و سجستان و فره و غزنین و لوهور و کنبایت و نهر واله و دهلی بقدم سیاحت پیوده و بخدمت علماء و فضلاء هر سر زمین رسید و از بسیاری از ایشان اجازهٔ روایت احادیث حاصل نموده است و در ضمن همواره بشغل تذکیر و وعظ قیام می نموده است و بدین وسیله بخدمت ملوک عصر و امراء وقت تقرب جسته و از فوائد دنیاوی ایشان محظوظ و برخوردار میگردد،

علماء و مشایخی که عوفی خدمت ایشان رسید یا اقتباس فوائد از ایشان نموده جمعی کثیرند و ذکر همهٔ ایشان متضمن فائده نیست از مشاهیر ایشان یکی امام برهان الاسلام تاج الدین عمر بن مسعود بن احمد^(۲) از معارف آل برهان است که مصنف در بخارا در نزد او بعضی تحصیلات ابتدائی نموده، دیگر امام رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده از مشاهیر علماء ما وراء النهر است^(۳) که در سنهٔ ۶۱۷ در وقت فتح بخارا بدست مغول

f. 269a نقل میکند و ابن نخفه ظاهراً از میان رفته است، صاحب فهرست کتابخانهٔ لیدن ج ۲ ص ۹ سہو «خطای نامه» را که سفر نامه ایست بچین تألیف سید علی اکبر ملقب بخطائی و بنام سلطان سلیم خان (سنهٔ ۹۱۸-۹۲۶) تألیف نموده است همین کتاب دانسته و آن سہو واضح است و منتأ سہو جهل بعصر مجد الدین بن عدنان بوده است، دیگر از تألیفات وی کتابی است در «خواص اشياء» که قطعه از آن را نیز مصنف در جوامع الحکایات Addl. 16,862, f. 378a نقل بمعنی میکند،

(۱) برای ترجمهٔ حال او رجوع کنید بلباب الألباب ۱: ۴۲، ۲۰۰-۲۰۱،
(۲) رجوع کنید بلباب الألباب ۱: ۱۶۹-۱۷۴، ۴۴۵-۴۴۶،
(۳) رجوع کنید

کشته شد و مصنف در بخارا خدمت او تلمذ نموده، دیگر شیخ مجد الدین شرف بن المؤید البغدادی^(۱) عارف مشهور و از کبار تلامذه شیخ نجم الدین کبری است که عوفی در خوارزم بخدمت او رسید و بعضی از اشعار او را بلا واسطه از او استماع نموده،

ظاهراً عوفی بعد از اتمام تحصیلات خود در بخارا اولین سفری که بخارج نموده بقصد انتجاع بمرقند بوده است در سنه ۵۹۷^(۲) و دلیل برین آن است که در همین سال نیز یعنی ۵۹۷ هـ بینیم که در بخارا بوده است^(۳)، و در سمرقند بواسطه آنکه خال وی مجد الدین محمد بن عدنان از خواص ملازمان پادشاه قلیچ طمغاج خان ابراهیم بوده است او بخدمت پسرش قلیچ ارسلان خاقان نصره الدین عثمان بن ابراهیم^(۴) مشهور بسطان السلاطین که در آن وقت ولیعهد بوده است تقرب جسته و دیوان انشاء شاهزاده بدو محوّل گردید، مصنف را با این شاهزاده محاضراتی است، از جمله وقتی در مجلس شاهزاده گفتگو ازین مثل معروف شد که لَا يُقَاسُ إِلَّا بِالْأَثَرِ بِالْحَدَّادِينَ و همه اهل مجلس حدّادین را یعنی آهنگران فرض میکردند و شاهزاده نمی پسندید و میگفت ملائکه چنانکه با حدّاد نسبت ندارد با فهاد و قرّاد نیز نسبت ندارد وجه تخصیص بحدّاد چیست عوفی

باب الالاب ۱: ۱۸۱-۱۸۲، ۴۴۹، جوامع الحکایات Or. 236, f. 243b، ابن الأثیر جلد ۱۲: ۲۴۰، جهانگشای جوفی Or. 155, f. 9a، طبقات ناصری Add. 26, 189, f. 130b، رجوع کید باب الالاب ۱: ۲۳۰-۲۳۱، ۴۴۹-۴۵۰، تاریخ گریک طبع پاریس ص ۴۹۲ و Add. 22, 693, f. 230a، نجات الانس جای طبع کلکّه ص ۴۸۷-۴۹۲، هفت اقلیم Or. 203, f. 404a-b، سفینه الأولیاء محمد دارا شکوه Or. 224, f. 98a، ریاض العارفین طبع دهران ص ۱۳۱، (۳) باب الالاب ۱: ۴۴، (۴) باب الالاب ۲: ۴۹۱، (۵) وی آخرین سلاطین خانیّه ماوراء النهر است و از حدود سنه ۶۰۰ تا سنه ۶۰۹ در ماوراء النهر سلطنت نمود و بای نقش سمرقند بود و در سنه ۶۰۹ بدست سلطان محمد خوارزمشاه کشته شد و خانواده خانیّه منقرض گردید، رجوع کید به ص ۴۴-۴۶، ۴۰۲، ابن الأثیر ۱۲: ۱۷۸، جهانگشا Or. 155, f. 137a، جهان آرا Or. 141, f. 134b

بیان نمود که مراد از حدّاد دربان است چون این آیه عَلَیْهَا نِیْسَعَةُ عَشْرَ (یعنی دربانان دوزخ نوزده تن اند) نازل شد یکی از کثّار عرب بیاران خود گفت که این نقلی نیست من کار هیچ تن از ایشان را کفایت کم شما همه کار یکتن را بسازید ابوبکر چون این بشنید گفت لَا یُقَاسُ اَلْمَلَائِکَةُ بِالْحَدَّادِیْنِ یعنی ملائکه را با دربانان این دنیا قیاس نتوان نمود و حدّاد بمعنی دربان است و از آنگاه باز این کلمه مَثَل گردید است، این بیان مطبوع طبع شاهزاده افتاد و موجب مزید تقرّب مصنف گردید، دیگر آنکه وقتی یکی از دیربان قلع ارسلان مذکور در باره کج تکیں که داماد وی بود بخواهر سفارشنامه نوشته بود و در اثناء آن نوشته «کج تکیں که بعزّ قرابت مخصوص است» شاهزاده دیررا برنجانید و گفت ندانی که شوهر خواهر قرابت نیست و خواست که نامه را بدرّد عوفی که در آن مجلس بود التماس نمود تا آن نامه را ببیند چون بدست او دادند کارد بکشید و الف قرابت را حکّ نموده قرابت شد شاهزاده را این لطف اصلاح بغایت مستحسن افتاده بر مکانت عوفی بیفزود و دیوان انشاء خود را بدو منوّض فرمود^(۱)، دیگر آنکه در جوامع الحکایات گوید^(۲) «وقتی جماعتی از شعرا و ندما در خدمت سلطان نصرة الدّین عثمان ارسلان خان نشسته بودند و مؤلف کتاب محمّد عوفی در خدمت ایشان بود و یکی از ندما شعر منصور منطقی^(۳) روایت میکرد تا بدین بیت رسید که گفته است

بسان مرد ایرانی بتبّت * بباغ اندر گلی بشگفت خندان

سلطان فرمود که تخصیص ایرانی بخند در تبّت از فائده خالی نتواند بود و هرکس در آن بقوّت طبع کلمه بگفتند بنده اگرچه بخدمت قریب العهد

(۱) رجوع کنید به ص ۴۴-۴۵، (۲) از روی مجموع این سه نسخه تصحیح شد

است (۳) Add. 10,862, f 378a Add. 7072, f. 229a Cr. 2670, f. 80a

شعراء آل بویه و خواصّ صاحب بن عبّاد است، رجوع کنید بجلد دوم ص ۱۶-۱۸،

تاریخ ۱۹.۷.۵۰

1553 31st May 1871

الحمد لله رب العالمين

با حلاطه و پیچ او دیده میشود،
کسب و مصیبتین آن عدل الظاهر است و مخصوصاً درین فنی کمال کسی
بشار همرای نبوده، مستر آلس در ادبیات اسلامی بسیار
از کتابخانه ریخس موزیم که در تسهیل اسباب تعالی کسب برای سده
و نیز تفکیک و امتنان دارم از جناب مستر آلس رئیس شعبه تفرقه
میکشد، ایشان خود جواب در چگونه در راحت رفعت دارد،
ایران بنامند که مستشرقین فرنگی در باره زبان و ادبیات چه رحمت

[illegible]

مستند به مکتوبه مورخه ۱۳۰۵ هجری قمری
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۱) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۲) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۳)
 و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۴) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۵) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۶)

است و مولایان سلطنت نمود و وی یکی از اخراج و اخراج شده است
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۱) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۲) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۳)
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۴) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۵) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۶)
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۷) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۸) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۹)

در حال اسبی با ساخت و برای عود عوفی فرستاد عوفی از هانجا عوفی
 هر چند که بر بساط شطرنج می نشست

در فرستاد عوفی این عوفی در فرستاد عوفی
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۱) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۲) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۳)
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۴) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۵) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۶)
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۷) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۸) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۹)
 ۳۰۵-۳۰۶ ص (۱۰) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۱۱) و ۳۰۵-۳۰۶ ص (۱۲)

بسم الله الرحمن الرحيم

دُرّ توحید که از صدفِ معرفش جوهریان فصاحت [بضاعت] کردند
 [و] حاصلِ اعترافِ بلغا آن بودی که قوله تعالی لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا
 بر جامه کُتُونِ رنگِ فساد نماند زیرا که شرع او ظهور آمد
 ° [و] در بازار [با] رواج حقیقت کساد نماند چون اورا وقت ظهور آمد، صد
 هزار درود و آفرین بی شمار از زبان ما و خزانه رحمت آفریدگار نثار
 روضه مقدسِ مطهر او باد و امداد رضوان متصل روان یاران او که
 کواکب آسمان هدایت بودند، محرر این فصول و مقرر این وصول و وصول محمد
 محمد عوفی اصلح الله شأنه و صانه عبا شأنه میگوید که اتفاق جلوه این
 ۱ عرایس ابکار و شگفتن این انوار و ازهار در چمن لطایف اشعار بفصل
 بهار بود و نقش بند فکرت در کارگاه طبیعت این صور لطایف را وقتی
 چهره میکشاد که خسرو سیارگان و شاه ستارگان بمحمل حمل خرامید بود
 و نقاش چابک دست صبا بی وسلیت خامه و پرکار بر کار گشته و بی مؤنت
 شنگرف و زنگار نگارهای شگرف باظهاری رسانید شعاع آفتاب از تخوم
 ۱ زمین نجوم نبات شکرین را بر روی زمین ی کشید عروس گل در هودج
 زمردین غنچه قصید نمایشی بستان و هوس نوای هزار دستان میکرد، شعر
 سَقَى بِالْحَلِیْصَاءِ أَطْلَالَهَا ، سَحَابٌ شَرَرْنَ أَذْيَالَهَا

گُلّی لعل چون باران آبدار از اثر خورشید قدرت جبار در معدن زمین
 منعقد گشته خطیبِ بلبل بر منبر اغصان بهزار نوا مدح و ثناء صاحب
 صاحب قران و دستور سلطان نشان عَيْنُ الْمَلِكِ مَلِكُ الْوُزَرَاءِ ضَاعَفَ اللَّهُ
 جَلَالَهُ گفته دها در جوش و بلبلان در خروش آمد فکرت زبان دان
 بیان بی عبارت با گل و بلبل گرم در گفتار شد که ای گل از کدام

بستان سرائی و ای بلبل تو چه دستان سرائی، ای گل اگر معشوق توئی
 بلبل چرا چون معشوقان بی وفا لابه‌گری میکند و ای بلبل اگر عاشق
 توئی گل چرا چون عاشقان مهجور جامه در می‌کند، بلبل گفت من مُقَرِّی
 ام که چون محنهٔ خاتون گل را که آن را خاتون خوانند بشاد روان دروایح
 ، بدست هبوب بر گیرند سرهنگان اوراق با دو [هزا]ر سپاهی سرتیز خار
 گرد بر گرد محنه در گیرند و من در پیش محنهٔ مُقَرِّی وار نظایر بی نظیر آغاز
 کنم یا خود مُطَرِّبی ام که چون خُفِّی پُر شراب بیجاده گون که آنرا قبه
 گل خوانند در مجلس این باغ گردان شود و حریفان هزار رنگ ریاحین
 در آن بزم يك رنگ گردند من بشنیدن بوئی و دیدن روئی چون مستان
 هزار دستان نوای بی نوائی زخم و چون عاشقان مفلس غزل سرائی کنم، ای
 گل ترا باری چه افتاده است که عالم چمن را نورانی کرده و چون صبح
 پیراهن چاک زده از کوتاهی عمری نالی چرا چندین سوزش زر در جگر
 داری از دریدگی پیرهن شکایت می‌کی چرا چندین سوزن سرتیز خار را بی
 کار رها کردی، وقت آب روی نست در آن کوش که آبی بروی بلبل
 باز آری عهدِ حُسنِ نست چنین عهده با او باقامت رسانی بیت

جهان بدست تو حسنت چو باز داد وفاکن

جفا مکن که همیشه جهان چنین بنماید

گل گفت برین درد خنده من منگر که گریه بسیار در پیش دارم، اگر
 روزی چند در صحن چمن برنگ خود آب آتش ببرم اما بعاقبت در
 مجلس کوره آتش آم بجواید برد،
 نظم

با باغ چو در میان نهد گل خرده + بینند زلاله زنده دل مرده
 گل گرچه باؤل آب آتش ببرد * آتش بیخی باخر آبش برده

این ساعت در فصل خریف سرگستگان باغ مُغَرَّق نامه زوال نامیه
 خواندن گیرند و شاخه‌ها شکوفه که سیم خام ی انداختند [پُرْمُر] بدن

آغازند، نژادان چمن دست مالش پیش کعبتین حقه نسیم دارند شطرنجیان
 بستان نهند از هجر جمال بادام چمن تلختر از دهان صفرائیان
 شود از مفارقت بنفشه چهره باغ سیاهتر از روی سودائیان آید صباغان
 بستان که همه لاجورد و زنگار بکار میبرند تخم زرنیخرا سر برکشایند و
 ۵ زرد رویان باغ که قوت از ساده رخسار سرخ داشتند بعلت برقان
 صفراوی گرفتار گردند کمال طبیعت هاون لاله را سرزیر کند و سرمه روشنائی
 که بجهت چشم نرگس و ساخت بر خاک ریزد
 بیت

این نقش بهارست قرارش نبود دیر

آن دولت خواجه است که بس دیر قرارست

۱۰ آن منعقدی که بتأثیر شعاع آفتاب رنگ آتش گیرد و باثر حرارت آتش
 آب شود اصلی ندارد در زیر آئینه آتش آب رنگ سببی گل اقبالی که
 بر چمن کمال بی زحمت خار نقصان جمال داده است و نسیم رواج مکرمت
 او بی خار منت بمشام جان جهانیان رسیده ذات شریف و عنصر لطیف
 خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران و صاحب سلطان و آصف
 ۱۵ سلیمان مکان صاحب اجل کبیر عالم عادل مؤید مظنن منصور مجاهد عین
 الملک فخر الدولة و الدین عماد الاسلام و المسلمین ظهیر الملوک و السلاطین
 اکرم العالم اشرف بنی آدم الباربع ذروة المجد و الکرم المشار الیه فی محاسن
 الشیم فرع دوحه الجلال غصن اُرومة الکمال غرة وجه الزمان قرّة عین
 الاعیان دُرّة تاج الفخر هادی منهج المجد ذو النضائل و السعادات صاحب
 ۲۰ الرأی و الکمالات مبارک شیر هابون وزیر ملک الوزرا اُلغ قُتلغ اعظم
 خواجه جهان الحسین ابن الصاحب الاجل الکبیر العادل شرف الملک
 رضی الدولة و الدین ابی بکر الاشعری مدّ الله ظلال جلاله است صاحب
 قرانی که ذات خورشید صفات او خار دیده اهل بدعتست و گل زرد
 خورشید پیوسته در خار خار قول آنحضرت اشعری نستی که چون بتعار
 ۲۵ وزارت بر آمد قدرش چون شعر از آوج شِعری بر سر آمد قلم تعان

نمایش چون عصای پسر عمران ماحی سحرِ ظلم آمد از آنکه فرع دوحه
 ابو موسی است آصف ملیان ثانی است اگرچه نسبت بصاحب دولت آفتد
 اُونِیتِ مِزْمَارًا مِنْ مَزَامِيرِ آلِ دَاوُدَ درست میکند در ایام عدل او ضعفا
 در ظلال امان شادمانند و اقویا در ریاض امانی خرامان صحن [عالم] از
 نشر مکارم اخلاقش چون بازار عطّاران ناشر مطاوی بوی مشک و عرصه
 دولت از صفرا و بیضاء نقود معرفتش چون رشته صرافان با سیم نرو
 زر خشک روز معانی بمن همت عالیش عید نوروز و منتهیان خطه غیبی
 در مکتب جلال او نوآموز با وفور تیغ او شراب غالب آلت ازاله
 عقول او نتواند شد و با کمال تحفظ او سراب خالب آلت غرور
 ۱ نتواند داد

رنگ یا قوت بآب او بستست ، از تغیر بدان سبب رستست
 بر روی مُلک دیده بصیرست و در دیده دولت مردی قریر از آن در
 مردی چون مردم دین بر سر آمده است که عین ملک است و عین را در
 لغت معانی بسیارست چشم را بتازی عین خوانند آری دیدبان قلعه عقل
 ۱ است صاحب خطه سواد دماغ است سخت کمابست که دست نصراف
 گان بدو نا رسیده تیر مژگان بی وجود خصی از جعبه ر
 دها با جهان برابر گشته از غایت لطف با عقل متساوی آمده ، قطعه

مردم دیده نگر چون روح در خور آمده
 بارها از زیر موج اشک بر سر آمده
 دوربینی بین که چون نزدیک گردد غم بدو
 چون عروس شادمان در دُر و گوهر آمده
 آن بهشتی لعبت میبوی لقا را روز و شب
 منزل و مأوی نگر در آب کوثر آمده
 چون مشعبد هندوی زنگی مزاجست او بین
 دست لعبت هر زمان از رنگ دیگر آمده

هېچو لطف صاحب صاحب قران تصوير او
 نزد اهل عقل و دل با جان برابر آمده
 آصف آیام عین الملک فخر الدین که هست
 قدر او از مرکز افلاک برتر آمده
 قدوة دوران حسین آن صاحبی کر عز و جاه
 ماه را خاک درش اورنگ و افسر آمده

و دیگر چشمه را بتازی هم عین خوانند ذات شریف آن صاحب صدر عالی
 قدر عین الحیوة اقبال است مشرب عذب حصول آمالست سالکان
 ظلمات معن [آب] زندگانی ازین چشمه می برند افاضل ادبا جانها سیل
 ۱۰ میکنند تا بدین چشمه سلسیل رسند و از خاک حضرت این صدر آب
 روی ابد بدست آرند تا دامن قیامت این چشمه نیک از چنم بد مصون
 باد و ترازوی این اقبال از چشم گردان زوال مأمن، آری ترازو را هم
 عین خوانند این معنی بر ذات شریف لایق تری افتد از آنک ترازو
 چون مقلوب کئی وزارت بود لطف الهی حضرت وزارت وزن خلائق
 ۱۵ گردانیده که بار عدل و داد اینجا سخته می شود، شعر

فَلَوْ جُعِلَ الْمَعْتَلُ هَاءَ وَ رَحِمُوا . لَكَانَ عَلَى كُلِّ لَأَنَامٍ لَكُمْ حَتَمًا

قصعه

تو آن وزیري کانصاف پادشاه جهان
 بحکم نست منور زهی ستوده وزیر
 هر آنکه جز تو کسی را وزیر پندرد
 جلال و قدر تو واجب کند رو تعزیر
 تویی سزای وزارت بی بکس نرسد
 گرافه دولت و الله بالعباد نصیر
 هنوز از دهنت بوی شیر می آید
 که ساخت رای تو و ممکت جو شکر و تیر

۲۰

۲۵

اگر نداند قدرت کسی ترا چه زیان

ضرر نباشد خورشید را ز چشم ضریر

دیگر خاصیتِ ترازو آنست که در وقتِ وزن آن سر که کم [باشد] بحکمِ نصِّ
 مِنْ تَوَاضَعَ لِلَّهِ رَفَعَهُ اللَّهُ آفریدگار در قدر و رفعت او ی افزایش ترازو را دو
 ۵ کفه شرط باشد و میان هر دو کفه تساوی واجب کمالِ رأفتِ الهی میزانِ
 امکان و ترازوی احسان را بصدر کبیر بهاء الملک تاج الدولة و الدین
 عمده الوزراء قدوة صدور العالم الحسین ابن الصاحب الکبیر العالم العادل
 شرف الملک رضی الدولة و الدین ابی بکر یدیمُ اللَّهُ جَلَّالَهُ و رحم اسلافه
 الکبار تمام گردانید و سر سَر هر دو برادر خورشید فز فلک منصب عرش
 ۱۰ منقبت را با یکدیگر تساوی ارزانی داشت تا خلاق عالم نقود آرزو برین
 دو کفه ترازوی احسان بری کشید و بمدد عنایت و تربیت ایشان بهمه
 مطالب و امانی رسید،

أَبْنَاءَ طَلْحَةَ طَابُوا بِالْأَيْدِي كَرَمًا * قَدْ شَرَفَ اللَّهُ بِالْعِبَادَةِ مَحْتَدَمُ
 صَغِيرُهُمْ لِكَبِيرٍ فِي أَفْنَاءِ عَلَى * مَنْ نَلَقَ مِنْهُمْ نُقْلَ لَا قِيَتِ سَيِّدُهُ
 ۱۵ ایزد سبحانه و تعالی این حضرت وزارت را همواره از وزر خلاق نگاه
 دارد و مکاره از این ساحت عز و جلال بعید و اقبال و دولت متواتر
 و بر مزید و برح الله عبداً قال امیناً،

فصل

آفریدگار عز و علا تبارک و تعالی چون عرض ارض را بیافرید و مراکب
 ۲۰ خاک بر مناکب نهاد و از برای انبساط اولاد آدم این بساط زمین را محل
 سکونت و قرار ساخت و بجهت آن تا این خلیفه زادگان جَعَلَكُمْ خَلَائِفَ
 فِي الْأَرْضِ شادروان باشند این شادروان سفلی را چنان بسیط و عریض
 ترتیب فرمود و این عالم برای نفع بنی آدم مستقیم گردانید بدو قسم يك
 ۲۴ قسم بر و يك قسم بحر دریا را چو خشکی مستقر بنی آدم گردانید و جواد

کشتی را در مضار دریا روان کرد و چنانکه عرصه جهان را منقسم گردانید بدو قسم [یکی بر و یکی بحر] عالم ادبیات را نیز منقسم گردانید بدو قسم [یکی نظم و یکی نثر] قراح کشاده قراح نثر را نیز نسبتی هست که سواران قراح درین صحرا هرچند بکران بیان را بنازند پایش در سنگلاخ ایضا و شایگان نیاید نظم تر آبدار را ببحر تمثیل می توان کرد که هرچه در بحر نیست خود نظم نیست خزانه لای و جواهر غیبر درین دریا مدفون کرده و کلید آن خزانه بدست شعرا داده چنانکه سید رسل علیه السلام و الصلوة و التحیة بیان فرموده است إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى خَزَائِنَ تَحْتَ الْعَرْشِ مَفَاتِيحُهَا أَلْسِنَةُ الشُّعْرَاءِ، اگرچه سفر دریا سبب حصول منافع است و لکن ضرب ۱۰ خطر آن بر نفع راجع است لا جرم عقلا از سفر دریا که سبب حصول منافع است احتراز کند ازین بود که سید رسل صلوات الله و سلامه علیه که عاقلترین کل موجودات بود بسفر این دریا رغبت نکرد قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَمَا عَلَّمَاهُ الشُّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ فِيهِ دَوْرُ هَمْهِ خَلْقٍ فِيهِ دریا بی ساحل نظم غریق بودند رسول علیه السلام در نگرید گشت دریا ۱۵ جای نهنگان نخوت طبیعت است گرد آن دریا نگشت با بحور عروض آشنا نشد از حاصل نفود و عروضی که متاع آن بحور بود اعراض کرد فصحاء عرب نقصاید سبعیات مفاخرت و مباحات میکردند آن قصاید را فلاید بحور فضایل و محامد خود ساخته بودند و آن الفاظ جز را اگرچه بر صیغت هزل بود بآب زر نوشته بر در کعبه آویخته اما چون سبع المثانی نازل شد سبعیات را آبروی نماند شعر شعرا کساد پذیرفت آیات و اشعاری که از آیات اشعار برون آمدند بود اگرچه شعار فصاحت داشت اما بیان قُرآن خط نسخ در آن کشید و عجز آن طائفه در ابراد مثل قُرآن هنگام تحدی محقق گشت معلم عَمَّهُ أَلْيَانِ فصحاء عرب را افسوس دلاغت تلقین فرمود و مقتبسان انوار فواید از مواید عواید او استظفای تمام ۲۰ یافتند بازرگانان جهان فصاحت از کج خانه لَا رَبِّبَ فِيهِ مَابَهُ هَدِيت

بدست آوردند اختیار بعضی سیاحت بر نثر بود اختیار جمعی سیاحت بحر نظم اگرچه بیش از آن جماعت بازرگانان در دریای نظم می رفتند اما نهنگان خطر الشعراء بتبعهم الغاؤون سفینه هدایت ایشان را می شکستند آن جماعت که سرمایه از خزانه قرآن برگرفته بودند بدرقه الا الدین آمنوا با خود بردند مثال جزم این من الشعر لمحکمه از دیوان رسالت بستند و عنایت نامه الشعر اشرف ما یؤلف جوار الشعراء امراء الکلام وخط تعریف الشعر دیوان العرب و عنوان الآداب بحاصل کردند لا جرم تجارت ایشان مریح آمد و بر آن متاع نقد بی بدل نام نیک و احدوئه جمیل سود کردند پس خلائق در سلوک این طریق دو صنف اصحاب قلم

مثنوی

۱۰

قوی همه جامعان معنی * دل شان همه جا معان معنی

جمعی همه سالکان دولت + جانشان همه سال کان دولت

جمعی مادحان لطیف طبع که از بحور بحور برای نثار قدم آکابر و صدور دُرر مفاخر برون گرفتند تا گردن و گوش ایام بدان لائی معالی حالی شد ۱۰ و طایفه مدحان که زر چو آتش در بهاء اشعار آبدار بذل فرمودند و بمالی فانی ذکر باقی را خریداری کردند و ببذل وافر در اقتنای محمد و مفاخر سعی نمودند و دُرر مقاصد ایشانرا دست جوهری نظم در سلك انتظام کشید و حصول غرض هر دو صنف بوسیله این فضیلت متعلق بود، پس کل طباع سلیم و اذهان مستقیم را بدین شهوه میلانی تمام و رغبتی کامل ۲۰ ظاهر است و برین کلمه همگی ارباب ذوق را اتفاق کلمه، چون خادم دعا و ناشر ثنا محمد عوفی روی از همه جهان گردانید و بهبه جهان آورده است یعنی حضرت رفیع و درگاه فلك پناه عرش پایگاه سلطان و زرای مشرق صاحب قران جهان مکارم اخلاق مد الله ظلال جلاله و بشرف دست بوس او از دست هوس خلاص یافته خواست که حضرت عالیها را هم از شیوه صناعت و سرمایه بضاعت خود خدمتی کند و تحفه آرد که تا دامن ۲۰

قیامت دست بلا بدامن آن نرسد و تا آخر دَورِ روزگار از دست نعرَضِ شب روانِ زوال مأْمون باشد در طبقات شعراء عجم این مجموعه پرداخت و عرایس ابکار افکار فضلاء هر عصر را بر خا طب کرم طبیعت وقاد و بصیرت نقاد ملک الوزراء عرض داده و این سکه تمام عیار را بهر مدایح حضرت کرم او بر آورد و نقش طراز این نسج و جیز مآثر این دولت را ساخت و این مجموعه را لباب الالباب نام نهاد و اصول او مشتمل است بر دوازده باب برین تفصیل،

باب اوّل، در فضیلت شعر و شاعری،

۱۰. باب دوم، در معنی شعر از طریق لغت،

باب سیوم، در معنی اوّل کسی که شعر گفت،

باب چهارم، در معنی اوّل شعر پاری که گفت،

باب پنجم، در لطایف اشعار سلاطین و ملوک و امراء،

باب ششم، در لطایف اشعار وزراء و صدور و کفّاء،

۱۵. باب هفتم، در لطایف اشعار ائمه و علماء و صدور و فضلاء،

باب هشتم، در لطایف اشعار شعراء آل طاهر و آل لیث و آل سامان

و این طبقه اوّل اند،

باب نهم، در طبقات شعرای آل ناصر و این طبقه دوم اند،

باب دهم، در طبقات شعرای آل سلجوق تا آخر عهد سلطان سعید و

۲۰. این طبقه سیوم بوده اند،

باب یازدهم، در ذکر شعرای این قرن که بعد از عهد دولت سنجر بوده اند

تا این عهد،

باب دوازدهم، در لطایف اشعار صدور و شعراء و افاضل که مدین

۲۴. حضرت موسوم اند،

فصل،

هر چند ابن نجاسر و بی ادبی حدّ بنده نبود که خزانه کتب عالی را از شکرپاشان قریحمت خدمت شکرریزی توان کرد یا بر سر آستین بندگان این دولت از شرابخانه فکرت گلاب سخن تواند افشاند اما با اعتماد کرم صاحبی بدین خدمت قیام نمود شک نیست که درین شیوه در طبقات شعرای عرب چند تألیف ساخته اند و چند تصنیف پرداخته چون طبقات ابن سلام و طبقات ابن قتیبه و طبقات ابن المعتز و تیمه الدهر که ابو منصور ثعالی ساخته است و دُمَیة القَصْر که تاج الرؤساء المحسین بن علی الباخری پرداخته و زینة الزمان که شمس الدین محمد اندخودی تألیف کرده و لیکن در طبقات شعرای عجم هیچ تألیف مشاهده نیافتاده است و هیچ مجموعه در نظر نیامد رجا فسیح است و زبان امل فصیح که بفرّه است و این دولت این صاحب صاحب قران این تألیف بدان جمله رحمان یابد و بمدد اقبال او بعزّ قبول افاضل عالم برسد ایزد سبحانه و تعالی این حضرت عالی را و مہبط معالی را مطلع خورشید اقبال و محطّ رجال و فود ۱۵ عزّ و جلال دارد و عین الکمال ازین دولت که عین کمال است مکفوف و نواب زمان ازین درگاه با جاه مصروف دارد و برحمت الله عبداً قال آمیناً،

باب اول در فضیلت شعر و شاعری،

بر عقلاء عالم گون و فساد [واضح و آشکار باد که] سخن که آفریدگار جلّ ۲۰ جلاله و عمّ نواله از جمله حیوانات جنس انس را بدان مخصوص گردانیده است و تاج فضیلت بدان وسیلت بر سر ایشان نهاده که سخن لقب ناش عیسی است یعنی کلمه ایست که قالب قلب را روح می بخشد حرف عاری دار غوائی معانی است از آنست که در لغت بختیان را حرف ۲۱ گویند، مصراع

تَحَمَّلْتُ عِبَاءَ دُونِهِ يَعْجِزُ أَحَرَفُ،

بیت

میدار ازین سخن نهان هر کلمه ، کارزد بیها هزار جان هر کلمه
 شاید که ز عشق این سخن فخر کند * عیسی بلقب ناشی آن هر کلمه
 ۵ سخن چشمه حیوانیست که صفاء او همیشه از ظلمات دوات ی نابد و
 خضر نظم و نثر ازو حیوة ی یابد چون سکندر قلم که ذو القرنین است
 طالب او ی شود از ظلمات دوات همه دُر و گوهری آرد جنسی ازوی
 خوب رویان کشاده موی اند که آنرا نظم گویند و طبایع شاهد
 بازان مختلف است بعضی با فُراخ چشمان عجمی نژاد نثر سازند و طایفه
 ۱۰ با ترکان تنگ چشم نظم عشق بازند، نظم مطربی نگارین است که نوای
 راست او همه موزون بود، نثر هزار دستانیست که عُشاق شام و عراق را
 در وقت صبح پرده راهوی سماع کند اما بسته وزن نباشد و بیشتر حکما
 نظم را بر نثر ترجیح نهاده اند، استاد رشیدی میگوید
 بیت

سخن گرچه منشور نیکو بود * چو منظوم گردد نکوتر شود

۱۵ بگوهر هی ننگری ز آزمون ، که بی رشته چونست و با رشته چون

و در لطایف حکایات آورده اند که شی در مجلس صاحب [ابن] عبّاد
 جماعتی از افاضل انام حاضر بودند و هریک از سخاب بیان باران لطایف
 ی باریدند و داد فضل ی دادند، در اثناء محاورت ایشان در قُبْح و حُسْنِ
 شعر سخن رفت و طایفه ندما که حاضر بودند دو فریق شدند بعضی
 ۲۰ طرف حُسْن گرفتند و بعضی ضد آن قوی گشتند شعر شعاری مذموم است
 و شاعر در همه اوقات بهمه احوال ملوم از بهر آنکه کتر و اغلب اشعار
 یا در مدح است یا در نسیب و بناء هر دو بر اکاذیب فاحش و دروغنای
 صریح است چنانکه ظهیر فاریابی درین معنی نطقی زده است، شعر

۲۵ کمینه پایه من شاعریست خود بنگر . که چند گونه کتیدم ز دست او یداد

بهین گلی که ازو بشکند مرا اینست * که بنده خوانم خود را و سَرور را آزاد
 گهی لقب نهم آشفته زنگی را حور * گهی خطاب کنم باز سفله را راد
 و اکثر شعرای زمان رخسار بیان خود را بدود طمع نیره و چشم فضل و
 فصاحت را بغبار وقاحت خیره ی گردانند اگر دُرُسْت مغرئی ما را بر
 ۵ طرف کمر جوزا بینند کیسه طمع بر دوزند و اگر قرص گرم آفتاب را بر
 سبز خوان فلک در نظر آرند کام بدو خوش کنند، علی الجملة هر کس
 ببیان آبدار يك طرف را رعایت میکردند و میان ایشان مجلس در تَجاذب
 مانده بود، ابو محمد خازن که مقالید خزاین هنر در قبضه بیان او بود
 با خود گفت ما اگرچه از هر هنری نصیبی و از هر علی نصایی داریم و
 ۱۰ در هر کوئی حجره و از هر نوئی بویی حاصل کرده ایم از نحو و لغت و
 تفسیر قرآن و مشکلات احادیث و دقائق امثال و غیر آن اما این جمله
 فضایل و سیلت حصول اغراض ما فی آید قربت ملوک و وزرا و
 مفارنت صدور و کبرا مارا بواسطه آیات آبدار و اشعار دلفریب است
 که بهر وقتی بدیهه اتفاق می افتد تا خاطر بمواسات حبیبی مسامحت می
 ۱۵ نماید راضی نباید شد که بیک بار رقم قبیح بر چهره این شیوه کشند،
 زبان بر کشاد و گفت الشَّعْرُ أَحْسَنُ الْأَشْيَاءِ لِأَنَّ الْكَذِبَ لَوْ أَمْتَزَجَ بِالشَّعْرِ
 لَغَلَبَ حُسْنَ الشَّعْرِ عَلَى قُبْحِ الْكَذِبِ حَتَّى قِيلَ أَحْسَنُ الشَّعْرِ أَمِينُهُ وَأَعْدَبُهُ
 أَكْذَبُهُ، گفت شعر از همه چیزها بهتر است از بهر آنکه دروغ با هر چیزی
 که بیامیزد زشتی دروغ رخسار آن معنی را بی فروغ کند اما اگر مس
 ۲۰ کذب را با زر نظم امتزاجی دهند و در کوره قریح زبرکان نابی یابد
 مس هم رنگ زر شود و حسن شعر بر قبح کذب راجع آید، پس آکسیری
 که مس دروغ را زر خالص لطیف گرداند او را چه قدح توان کرد، جمله
 حاضران انصاف دادند و بتأنت این دلیل اعتراف نمودند و خود از
 راه حقیقت هیچ کس از افراد عالم زهد و اطواد جهان ورع شعرا انکار
 ۲۵ نکرده اند، سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوة و السلام و التَّحِيَّةُ با

آنکه نقش طراز لباس جلال او این بود که **وَمَا عَلَّمْنَاهُ الْغُيُورَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ شِعْرُ حَسَّانٍ** شنیدست و بر استماع آن احسان و تحسین ارزانی فرموده و بر آن دعاء خیر گفته و روایت کرده‌اند که بر لفظ مبارک نبوی نیز رفته است و وقتی در مقام مفاخرت بیان فرموده

أَنَا أَلْبِي لَا كَذِبٌ ، أَنَا أَبْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ

و مسطور است که وقتی شعر طَرَفَهٗ عبّدی بر سبیل مثل بر زبان راند

سَبْدِي لَكَ الْإِيَّامُ مَا كُنْتَ جَاهِلًا ، وَيَأْتِيكَ مَنْ لَمْ تَزِدْ بِالْأَخْبَارِ

عایشه رضی الله عنها گفت یا رسول الله آن قابل چنین نگفته است چنین گفته است، **وَيَأْتِيكَ بِالْأَخْبَارِ مَنْ لَمْ تَزِدْ**، و از راه عروض و بحر و تقطیع این چنین می باید، سبْد رُسُل بر زبان مبارک راند که **إِنِّي لَسْتُ بِشَاعِرٍ** من شاعر نیستم و مرا بدان فرموده‌اند و آن در بر من نکشاده و از صحابه کبار و مهاجرین و انصار اشعار بسیار نقل کرده‌اند که دُرّ حکم را بدست بیان در سلك نظم کشیده اند و ملوک کامل قدر نافذ امر و صدور ساء رای شامل بذل این سرمایه را خریداری کرده‌اند و برای ۱۰ غرض ذکر باقی مال فانی را بیدل این متاع سره بذل فرموده لا جرم سالها شد تا ارواح ایشان در مرقد جنت استراحت کرده‌است و نام نیک ایشان از صفحات ابّام محوئی شود چنانکه این شاعر عزیز عرض این معنی را در نظم آورده است و در لباس عربیه عرض کرده،

أَوَّلًا شُهُودُ الْجُودِ أَنْكَرَ سَامِعٍ ، مَا قَالَهُ حَسَّانُ فِي غَدَانٍ
وَتَرَى نَسَاءَ الرُّؤْدِيِّ مَخْلَدًا ، مِنْ كُلِّ مَا جَمَعَتْ بَنُو سَامَانَ

نظم

آن خسروان که نام نکو کسب کرده‌اند ، رفتند و یادگار از ایشان جز آن نماند
نوشین روان اگرچه فراوانش گنج بود . جز نام نیک از پس نوشین روان نماند
۲۴ و او شریف احمد علی مجلّدی جرجانی عروس این معنی را بر منصف نمودار

جلوه داده است و میگوید،
 از آن چندان نغم این جهانی * که ماند از آل ساسان و آل سامان
 ثناء رود کی ماندست و مدحت * نوای بارید ماندست و دستان
 و ابو سعید منصور محمد عاصی که معصم قریحتم او بیارۀ فضل مزین بود
 و آسمان هنر بتاب آفتاب بیان او روشن بزبان نازی و لغت حجازی
 درین معنی نفسی زده است و جرسی جنبانید میگوید،
 شعر

تَصَحَّحْتُكُمْ بِأَمْوَالِكُمْ الْأَرْضِ لَا تَدْعُوا * كَسَبَ الْكَاثِرِينَ بِالْإِحْسَانِ وَ التَّجُودِ
 وَ أَنْفَقُوا الْبَيْضَ فِي تَجِدٍ وَ فِي شَرَفٍ * لَا يَنْتَهِي بِاخْتِلَافِ الْبَيْضِ وَ السُّودِ
 هَذِي خَزَائِنُ مَعْمُودٍ قَدْ أَنْتَهَيْتْ * وَ لَا أَنْتَهَابَ لَنَا فِي ذِكْرِ مَعْمُودِ
 ۱۰ نظامی عروضی سمرقندی ترجمۀ این ابیات معنوی بر صیغت مثنوی میکند
 و میگوید،

بسا جائی که محمودش بنا کرد ، که از رفعتِ هی با مه میرا کرد
 نه بینی زان همه يك خشت بر پای . ثناء عنصری ماندست بر جای

و امروز درین دور صاحب قرانی قرین که بضاعت فضل را در حضرت
 ۱۵ او رواجی است و ارباب هنرا بکمال تربیت او ابتهاجی
 شعر
 فَتَى يَشْتَرِي حُسْنَ الثَّنَاءِ بِمُلْكِهِ * وَ يَعْلَمُ أَنَّ الدَّائِرَاتِ تَدَوُّرُ

ذات کرم و خلق عظیم خداوند خواجه جهان و دستور صاحب قران
 مبارك مشیر هایون وزیر عین الملك ملك الوزراء ضاعف الله جلاله است
 صاحب قرانی که تا پای بردست وزارت نهاد پای هنر بدست انداز
 ۲۰ مخبر زمین از جای نشد هرکه در دایرۀ خدمت گارش جای یافت مرکز
 دائرۀ اقبال گشت صلاح مالک عالم بعد از فساد و رواج متاع هنر بعد
 از کساد در طلوع خورشید این دولت بود، إِنَّ هَذَا لَكُنْى بَرَاد، دار علم
 ۲۲ که از اطلال زینب و سلمی خراب تر بود امروز بمدد عدل و احسان

این صاحب قران جهان مهبط من و سلوی است از هوس عشق مدایح
 او خواطر سقیم را نظر صحیح و طبع مُعَوَّج را سیر مستقیم پدید آمد، مشتری
 دیگر بار طیلسان بر افکند و مریخ سر بنهاد نیز آسمان از برای تحریر دیوان
 مدایح او قلم قط می کند زبان ایام این ابیات را ورد خود ساخت و این
 دعا را فاتحت و خاتمت سورة اخلاص گردانید

نظم

تا فلك گردان بود دستور عین الملك باد
 دیدم ملك جهان را نور عین الملك باد
 چون بنای ظلم از وائی عدلش شد خراب
 تا بود قصر سما معمور عین الملك باد
 رای پیرش چون غم کار ممالك می خورد
 دایم از بخت جوان مسرور عین الملك باد

۱۰

باب دوم در معنی شعر،

از طریق لغت باید دانست که شعرا معنی علم است یعنی دانش یعنی
 دانشی که ارباب فطنت بدان چیزی فهم کنند و ادراك این طبقه بدان
 ۱۵ محیط شود و معنی شاعر عالم بود یعنی دانا که معانی دقیق را ادراك کند
 و معنی دقیق آنکه فکر او در زیر پرده ضمیر خیال باز بهاء لطیف نماید
 و علم عمومی دارد و شعر خصوصی زیرا که هر کس که چیزی ادراك کند
 و معنی دقیق را در یابد او را شاعر نشاید خواند و اطلاق این لفظ بر
 وی خطا بود الا آنکه هر چیزی که در نوع خود فاضل تر بود و
 ۲۰ زیادت شوق اختصاصی دارد اسم آن نوع بدان جنس دهند چنانکه
 معنی فقه فهم بود اما چون دانستن احکام شریعت که اشرف انواع علوم
 بود آن نوع را مطلق فقه خواندند و آنکه در آن شیوه خوض و شروعی نمود
 او را فقیه گفتند اگرچه اطلاق اسم فقه در مطلق فهم ممکن است و بیان
 ۲۴ قرآن از آن عبارت کرده است قوله عزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ اِنْ مِنْ شَيْءٍ اِلَّا

بُسْبُجٌ يَحْمَدُهُ وَ لَكِنْ لَا يَفْقَهُونَ تَسْمِيَتَهُمْ یعنی لا بفهمون تسمیهم، همچنین هر ذاتی را جوهریست و اطلاق اسم جوهر بر سایر فلذات و احجار جایز بود چنانکه روا بود که گویند جوهر مس و جوهر آبگینه و جوهر برنج و غیر آن اما چون در و یاقوت فاضلترین جواهر و شریفترین انواع خود آمدند نام این مطلق بدیشان دادند تا آن در یتیم را که نتیجه رحیق مختوم پیاله لاله است و فرزند خلف مادر ژاله مطلق جوهر خواندند و یاقوت آبدار را که قوت جان اکابر و احرار است و لؤلؤ لالا از غیرت رنگ او دل افکار هم جوهر لقب دادند و همچنین در لغت عرب همه چوبهارا عود خوانند و خلاف نیست که اطلاق این اسم بر خلاف یسد جایز است ۱۰ فاما مطلق این اسم بدان سیاه روی خوش بوی سخت دل نرم گردن دادند که چون از وطن بیشه بواسطه تبر و تیشه آواره شود و از مسکن هندوستان بعرستان افتد همدی طلبد و رفیقی جوید که با او نفسی زند شکر شیرین روی را با عود خوش بوی اتفاق ملاقاتی افتد هر دو در خلوتخانه مجمر نفسی خوش زند اثر آن نفس مشام عالمیان را معطر کند ۱۵ اشارت بدان دارد که رسول علیه السلام بیان فرموده است که اِنِّیْ لَا جِدُّ نَفْسٍ اَلرَّحْمٰنِ مِنْ قَبْلِ اَلْیَمٰنِ چون او از جمله چوبها بفضیلت بوی خوش اختصاصی یافته اطلاق این اسم بر وی جایز داشتند و مطلق این نام او را دادند، پس شعر شریفترین انواع فضل آمد و خود از راه معنی گوئی آب حیانت که بعد از فوات ذات سبب بقاء اسم است که ثانی ۲۰ حیات فانی است برین سبب مطلق این اسم بدو دادند و این نام را عنوان نامه مناخر این نوع گردانیدند و اگر شعرا را هیچ فضیلت نیست جز آنکه جلوه گری جلال صدر ایوان جمال و ماه آسمان کمال و یگانه بشر و دوم مطر و سیوم شمس و قمر صاحب کبیر عالم عادل مؤید مظفر منصور مجاهد عین الملك ملك الوزراء است ضاعف الله جلاله تمامست ۲۵ هر جواهر فاخر که خاطر فضلاء عصر در مدایح این دولت در سلك

کَلک می کشند واسطه عقد مفاخر صدور غابر و وزراء اوّل و آخرست
صاحب دولتی که اگر نظام الملک با این همه انتظام در آخیا بودی در
صفت خدام ایستادی و اگر صاحب عباد با این استبداد جام فنا ننوشتی
بودی در عباد انتظام یافتی لا جرم دلهاء عالمیان بهواء و ولاء این حضرت
منطق است و زبانهای جهانیان بشنا و دعاء این دولت منطلق، قطعه

دوش از زبان چرخ شنیدم که ای خدای
اقبال را مقارن این پادشاه دار
در مسند وزارت این عین ملک را
پیوسته از قضاء اذنه در پناه دار
یا رب تو مر حسین ابو بکر را مدام
از کلّ حادثات زمانه نگاه دار

۱۰

باب سیوم در معنی آنک اوّل شعر که گفت،

بدانکه ارباب صفت را اختلافست که اوّل کسی که سخن منظوم گفت که
بود، میمون بن مهران از عبد الله عباس رضی الله عنهما روایت میکند
نخست کسی که دُرر سخن را در سلك نظم کشید آدم صنی و خلیفه وفی
بود صلوات الله و سلامه علیه و سبب آن بود که چون قایل از قبول
امر حقّ اعراض نمود و بنیان بنهاد هابیل را بدست تخریب پست کرد و
این اوّل خونی بود که بنا حقّ بر زمین ریخته شد و در آن وقت آدم بمکه
بود هوای جهان متغیّر شد و چشمه صاف روزگار مکدر گشت و غباری
تیره صفاء هوا را پوشید کرد و بر درختان میوه دار زحمت خار جگر خوار
ظاهر گشت و پیش از آن شاهد گل بی زحمت رقیب خار جمال چون
نگار آشکاری کرد زهومت در آنها پدید آمد وحشیان صحرا که با جنس
انسان داشتند از ایشان متنفر گشتند آدم علیه السلام گشت مگر
واقعه حادث شد و حادثه واقع گشت که احوال جهان متغیّر شد و تفاوتی

فاحش در احوال عالم ظاهر شد و گل زیبا لطیف سیما بدست موکل
بی محابای خار باز دادند و آب صافی دریای دل شور را شور گردانیدند،
پس از مکه به هندوستان آمد و حال مطالعه کرد و فرزند عزیز خود
هاییل را گشته یافت، آتش در دلش زبانه زد و گرفت و آب از دیده او
روان گشت و بر فوات آن دُر عصمت بگوهر خوش آب اشک رخساره را
در زبور گرفت و بزبان درد نوحه‌ها دل سوز کرد و این ایات را لباس
نظم پوشانید و بدین اشعار بر فرزند خود نوحه کرد،

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمِنْ عَلَيْهَا * وَ وَجْهُ الْأَرْضِ مُغَيَّرٌ قَبِيحٌ
تَغَيَّرَ كُلُّ طَعْمٍ وَ كُلُّ لَوْنٍ * وَ قَلَّ بَشَاةُ الْوَجْهِ الصَّيِّحِ

- ۱۰ و اگرچه بعضی از ائمه تفاسیر این قول را رد کرده‌اند و گفته که روا نبود
که هیچ پیغمبر بر متوال بیان نسیج نظم بافد از جهت آنکه سید المرسلین
محمد بن عبد الله صلوات الله و سلامه را از شعر منع کرده‌اند و این در
بروی بسته چنانکه زبان قرآن بیان میکند قوله عَزَّ مِنْ قَائِلٍ وَ مَا عَلَيْنَاهُ
الْيُسْرَ وَ در مناهای جمله انبیاء متساوی باشند اما در بعضی روایات آمده
۱۵ است که آن شعر آدم علیه السلام گفته است و در تأویلات امام السنّة
عالم الهدی ابو منصور ماتریدی آورده‌است که آدم علیه السلام به شیث
وصیت فرمود که این سخنانرا نگاه دار و اولاد خود را بمحافظت آن وصیت
کن تا بعد از من اولاد و احفاد تو این را میخوانند و بر مظلومی هاییل
و درد دل او میگیرند و شیث علیه السلام آن صحیفه را که منضبط می
۲۰ لطیفه بود نگاه میداشت تا نوبت وراثت یعرب بن قحطان برسد که پدر
عرب و بَدْرِ فَلَکِ ادب بود و اول کسی بود که بخط عرب کتابت کرد
و بر دقایق لغت سُرْبَانِی و عبرانی و قوفی تمام داشت و خاطر او بمواسات
ابیات و اشعار پیوسته انقیاد می نمود آن وصیت را که پدر اول بنثر
پیرداخته بود بزبان سُرْبَانِی بنظم عربی ترجمه کرد تا حفظ آن آسان تر
۲۵ باشد، پس اگر قول اول ثابت است بناء آن علم اول پدر بشر نهاده

است و اساس این شیوه او افکنده و بعد از او اولاد او از رگ اندیشه خون چکانیدند تا کلمات عذب آن چکان از خلوت گاه ضمیر بعرضه بیاض آوردند و جواهر زواهر فضایل را در سلك نظم کشیدند که جهان فضل نظامی و عالم هنر قوای گرفت و اشعار متقدمان در قصص و مغازی ه برین معنی ناطق است و بقدمت این نوع هنر شاهد چنانک اشعار عادیان و جرّه‌یمن و امثال آن و اگر درین اوراق تعرض بیان آن کیم باطالت انجامد و غرض ماند و این [تدوین] اشعار قُرس است نه جمع اشعار عرب پس بدین قدر اختصار کرده آمد و الله الموفق،

باب چهارم، در معنی آنکه اوّل کس شعر پارسی که گفت،

۱۰. بیاید دانست که اوّل کسی که شعر پارسی گفت بهرام گور بود که بهرام آسمان هنگام مقاتلت بر جویبار رزم او چون بید از باد لرزان بودی و جائی که دلال شمشیر او در روز بازار معرکه ارواح را منّ بَرید کردی متاع حیات عظیم ارزان، در آن وقت که نَکَباء نکبت او وزیدن گرفت و از ملک مرویرا انزعاجی افتاد از راه ضرورت ببادیه رفت و نشو و نماء او در میان اعراب اتفاق افتاد و بر دقایق لغت عرب واقف و عارف گشت و گویند در عهد کودکی ذکی عظیم بود طبعی نقّاد و ذهنی وقّاد و نظمی سریع و خاطری مطیع داشت و با این وسایل و فضایل در خصم شکنی و دشمن فگنی بر مردان جهان فسوس کردی رستم دستان پیش او داستان مردی خود نیارستی زد و اسفندیار روئین تن در مقابله او چون
۲۰. اسفند بر آتش ببقار بودی و اورا شعر تازی است بغایت بلیغ و اشعار او مدوّن است و بند در کتاب خانه سرپل بازارچه بخارا دیوان او دیده است و در مطالعه آورد داست و از آنجا اشعار نوشته و یاد گرفته از آن جمله این است که چون بمدد اعراب بفارس شد آمد و بر سر بر
۲۴. مملکت استقرار یافت و رایت دولت او مرتفع شد و موادّ زحمت 'عند'

۲۰ باب چهارم، در معنی آنکه اول کس شعر پارسی که گفت،

مندفع گشت جماعتی از اقربا و خواص حضرت بخدمت او آمدند و گفتند که ای پادشاه ایام جوانی موسم کامرانی است و آنرا بتنهایی گذرانیدن وجهی ندارد آب چشمه حیات در قدح عزوبت عذوبت ندهد اجازت فرمای تا بجهت تو مخدره را از اقران و اکما طلب کنیم و آن دُرّه خریده^{۱۰} نا خریده را با جوهر ذات مبارک تو در سلك ازدواج کشیم، او درین معنی قطعه میگوید که این دو بیت خلاصه این معنی است، شعر

يَرُومُونَ تَزْوِجِي مِنَ الْكُنُوطَلِّبَا * وَمَا لِي مِنْ جِنْسِ الْمُلُوكِ عَدِيلُ
أَرَى أَنَّ مِثْلِي كَالْحِمَالِ وَجُودُهُ * وَلَيْسَ إِلَيَّ نَيْلُ الْحِمَالِ سَيْلُ

و این دو بیت دیگر هم از اشعار آبدار اوست و میگوید، شعر

۱۰ فَقُلْتُ لَهُ لَمَّا نَظَرْتُ جُنُودَهُ * كَأَنَّكَ لَمْ تَسْمَعْ بِصَوَلَاتِ بَهْرَامِ
فَإِنِّي تَحَايِ مُلْكِ فَارِسِ كُلِّهِ * وَ مَا خَيْرَ مُلْكٍ لَا يَكُونُ لَهُ حَايِ

وقتی آن پادشاه در مقام نشاط و موقف انبساط این چند کلمه موزون بلفظ راند، شعر

منم آن شیر گله منم آن پیل بله * نام من بهرام گور و گنیمت بو جبه

۱۰ پس اول کسی که سخن پارسی را منظوم گفت او بود و در عهد پرویز نواء خسروانی که آنرا بارید در صوت آورده است بسیارست فاما از وزن شعر و قافیت و مراعات نظایر آن دورست بدان سبب تعرض بیان آن کرده نیامد تا نوبت بدور آخر زمان رسید و آفتاب ملت حینی و دین محمدی سایه بر دیار عجم انداخت و لطیف طبعان فرس را با فضلاء عرب اتفاق^{۲۰} محاوره پدید آمد و از انوار فضایل ایشان اقتباس کردند و بر اسالیب لغت عرب وقوف گرفتند و اشعار مطبوع آبدار حفظ کردند و بغور آن فرو رفتند و بر دقایق بحور و دوا بر آن اطلاع یافتند و تقطیع و قافیه و ردف و روی و ایضا و سناد و ارکان و فواصل بیاموختند و هم بر آن^{۲۱} منوال نساج فضایی که نتایج طبع ایشان بود بافتن گرفتند و زلف مسلسل

بیان را بدست عبارت و استعارت تافتن آغاز کردند و بقلم زبان صور معانی را
چهره کشائی پیش گرفتند و در کارخانه قریحمت نقش بندی دیباء سخن
زیبا انباز کردند و در آن وقت که رایت دولت مأمون رضی الله عنه که
از خلفاء بنی العباس بحلم و حیا و جود و سخا و وقار و وفا مستثنی بوده
است بهر آمد در سنه ثلث و تسعین و مائه در شهر مرو خواجه زاده
بود نام عباس با فضلی بی قیاس در علم شعر اورا مهارتی کامل و در
دقایق هر دو لغت اورا بصارتی شامل در مدح امیر المؤمنین مأمون پارسی
شعری گفته بود و مطلع آن قصیده اینست،

ای رسانیده بدولت فرق خود تا فرق دین
کسترانیده بچود و فضل در عالم یدین ۱۰
مر خلافت را تو شایسته چو مردم دیده را
دین یزدان را تو بایسته چو رخ را هر دو عین
و در اثناء این قصیده میگوید،

کس برین منوال پیش از من چنین شعری نگفت
مر زبان پارسی را هست تا این نوع بین ۱۵
لیک زان گفتم من این مدحت ترا تا این لغت
گیرد از مدح و ثناء حضرت تو زیب و زین

چون این قصیده در حضرت خلافت روایت کردند امیر المؤمنین اورا
بنواخت و هزار دینار عین مر و برا صیلت فرمود و بمزید عنایت و عاطفت
مخصوص گردانید و چون فضلا آن بدیدند هر کس طبعیت برو رکبداشت
و بقلم بیان بر صفحه زمان نقش فضلی نگاشت، بعد از وی کس شعر
پارسی نگفت تا در نوبت آل طاهر و آل لیث شاعری جید معدود
خاستند و چون نوبت دولت آل سامان در آمد رایت سخن بالا گرفت و
شعراء بزرگ پیدا آمدند و بساط فضایل را بسیط کردند و ماء نغمه را
نضای دادند و شاعری را شعار ساختند و چون تقریر افتاد که بقاء شعر

پادشاهی نهادست يك فصل در اشعار ملوک و سلاطین که هرکس از برای تشجید خاطر و امتحان طبع بهر وقت بدیهه گفتی و حسبی پرداختی ایراد خواهیم کرد نه بدان سبب که ایشان را در سلك شعرا توان آورد و لکن تا دفتر بالفاظ ایشان مزین شود چه گفته اند کَلَامُ الْمُلُوكِ مُلُوكُ الْكَلَامِ ه سخن پادشاه پادشاه سخنها باشد از آنکه هرچه پادشاه گوید باملاء الهام ربانی باشد چنانک نقل کرده اند أَهْلُ الدَّوَلِ مُلَهُمُونَ بدین سبب این فصل را غرّه چهره این تألیف ساخته آمد،

باب پنجم، در لطایف اشعار ملوک کبار و سلاطین نامدار،

ابتداء این فصل از ملوک آل سامان کیم که ایشان در تاریخ سابق اند ۱۰ و ایشان نه پادشاه بوده اند و مدّت امارت و سلطنت ایشان هشتاد و هفت سال و سه ماه بود، ولایت خراسان و ما وراء النهر در نوبت عدل ایشان عظیم ساکن و آمن بود و ایشان ملوک عالم پرور و عدل گستر بوده اند و نام نیک را خریداری کرده اند و اسائی آن نه پادشاه که دوازده برج افلاک ده یازده رفعت بحضرت ایشان میگزاردی درین يك رباعی ۱۵ درج کرده اند تا ارباب تواریخ را حفظ آن آسان تر بود و یادداشت دشوار نیاید، رباعی

نه تن بودند ز آل سامان مذکور * گشته بامارت خراسان مشهور
اسماعیلی و احمدی و نصری * دونوح و دوعبد الملك و دومنصور

(۱) الامیر منصور بن نوح بن منصور السامانی،

۲۰ و آخرین دولت بر امیر منصور اسماعیل بن نوح بن منصور السامانی ختم شد اگرچه جوان بود اما دولت پیر گشته بود در امور ملک آل سامان سامان نماند و جان ملک برقی رسید و در اوّل عهد سلطان بین الدولة محمود بود بارها بر دست خصمان گرفتار شد و باز خلاص یافت بسیار ۲۴ بکوشید تا ملک پدر بدست آورد اما با قضای آسمانی و تقدیر یزدانی

(۱) الامیر منصور بن نوح السامانی، (۲) السلطان محمود بن سبکتگین ۲۳

کوشش انسانی مفید نیست، قوله تعالى، لَا رَادَّ لِقَضَائِهِ وَلَا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ
يَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَبِحُكْمِهِ مَا يُرِيدُ و از ملوک آل سامان از هیچ کس
شعر روایت نکرده اند جز از وی و اشعار او مطبوع است و پادشاهانه
و در آن وقت که در بخارا بر تخت ملک نشست از اطراف خصمان بر
° خاسته بودند و ارکان دولت او تمام نفور شب و روز در بر اسب
بودی و لباس او قبای زندنجیی بود و اکثر عمر او در گریختن و آویختن
بسرشد، روزی جماعتی از ندما او را گفتند که ای پادشاه چرا ملابس
خوب نسازی و اسباب ملاهی که یکی از امارات پادشاهی است نبرداری
او این قطعه که آثار مردی از معانی آن ظاهر و لایح است انشا کرد، نظم

گویند مرا چون سَلَبِ خوب نسازی

۱۰

ماوی گه آراسته و فرش ملون

با نعره گردان چکنم لحن مغنی

با پویه اسپان چکنم مجلس گلشن

جوشی و نوش لب ساقی بچه کارست

جوشیدن خون باید بر عیبه جوشن

۱۵

اسپست و سلاحست مرا بزمگه و باغ

تیرست و کمانست مرا لاله و سوسن

و در شکایت فلک غدار و سپهر مکار این دو بیت از نهان خانه قریحت

بعرصه بیاض فرستاد و این نَفْتَةُ الْمَصْدُورِ پیرداخت، بیت

۲۰ ای بدیدن کبود خود نه کبود . آتش از طبع و در سُمایش دود

وای دو گوش تو کر مادر زاد . با تو ام گری و عتاب چه سود

(۲) السلطان بین الدولة و امین الملة محمود بن سبکتگین امار الله برهانه،

پادشاهی بود که جراید جهاندری بکارم و مناخر او مُعْتَوَن گشت و لباس

۲۴ هج و بزرگواری بمناقب و ماتر او مطرزد شد دایره وار بر مرکز قنیم جهان

احاطت یافت و امر و نهی او بر تر و خشک گیتی شامل و نافذ شد چون آسمان بر زمین قادر شد و چون آفتاب بتیغ همه جهان گرفت و به آنک همت عالی او بر اظهار آثار حق و اعلاء اعلام اسلام موقوف بودست تا بدد همت او چندین هزار بت خانه مساجد و صوامع عبادات موحدان گشت و اکثر و اغلب بلاد هند فتح کرده اوست و آثار او در آن بلاد و دیار واضح و لایح با این همه مشاغل از تربیت علما و امثال هیچ دقیقاً اهل نکردی و بمجاورت ایشان رغبت صادق داشتی و بمجاورت ایشان استیناس جُستی و شعرارا صیلاتِ فاخر و جوایز سنی فرمودی تا لا جرء هر يك بقدر وسع و طاقت خود ذکر جمیل و نام نیکِ او را مَحَلِّه گردانیدند و بنظم و نثر نازی و پارسی در محامد و مآثر او دفترها ساختند و ابو منصور محمد بن عبد الجبار العتبی در تاریخ او یمنی پرداخته الحَقُّ کتابی که غرایب بیان و روایع کلمات آن در لطافت آب زلال و طراوت باد شالمست دُرر و غرر الفاظ آن آرایشِ نحورِ حور شاید و مطالعه مطالع و مقاطع آن آسایش دل صدور بود و فردوسی بامید انعام او شاه نامه ۱۰ ساخته شصت هزار بیت و رفعت درجه و علو شان او زیادت از آنست که درین مجموعه تعرض بیان آن توان کرد و غرض از تقریر این فصول آنست که او را طبع شعر بوده است و روایت کرده اند که کیزکو داشت گلستان نام که ماه آسمان حلقه بگوش او بود و حور جنان غاشبه بر دوش او، سلطان بین الدوله و الدین را بمشاهده او استیناسی نما. ۲۰ و بمغازله او رغبتی بر کمال چون بیاد خزان وفات و فوات آن گلستان بر خاک ریخت و ازان شاه نقل کردند او جزع بسیار کرد و این سا بیت در مرثیه پرداخت،
قطعه

تا تو ای ماه زیر خالک شدی ، خالک را بر سپهر فضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر ، این قضا از خدای عدل آمد
۲۵ آدم از خالک بود خاکی شد ، هر که زو زاد باز اصل آمد

و در آن وقت که جرّه باز نفس مطمئنه این شاه جنابندین دوالِ سِرِّ
 اِرْجِی را منتظر شد و نزدیک آمد که بدار الملک آخرت خرامد و عجز و
 اضطراب خود مشاهده کرد بر خود باین ایات نوحه گری بنیاد کرد، بیت
 ز بیم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای * جهان مسخّر من شد چون مسخّرای
 گهی بغز و بدولت هی نشستم شاد * گهی ز حرص هی رفتی ز جای بجای
 بسی تنایر کردم که من کسی هستم * کنون برابر بینم هی امیر و گدای
 اگر دو کله بوسید بر کشتی ز دو گور * سر امیر که داند ز کله کزای
 هزار قلعه کشادم یک اشارت دست * بسی مصاف شکستم یک فشردن پای
 چو مرگ ناختن آورد هیچ سود نکرد * بقا بقاء خداست و ملک ملک خدای

- ۱۰ (۴) الامیر ابو محمد بن یمن الدولة و امین الملة تغية الله برحمته
 ثمر آن شجر و پرتو آن قر و قطر آن سحاب و سطر آن کتاب بود، شعر
 إِنَّ السَّرِيَّ هُوَ السَّرِيَّ بِنَفْسِهِ * وَ آتَى السَّرِيَّ إِذَا سَرَا أَسْرَاهُمَا
 و در ایام کودکی از اقران و امثال خود بکمال درایت و شهامت امتیاز
 یافت چون روزگار بدست حسن تربیت قباء بقاء نشت و بما بر قیدِ جَدِّ
 ۱۵ او بُرید و باد صبا بقوت مزاج دُرَاعَهُ تَزَعُزَعُ صَا در سر و حود
 مبارک او انداخت دولت آستین آمال خود در دامن اقبال او بست
 و جهان حصول اغراض خود در نواصی اعمال او شناخت و سلطان
 یمن الدولة حق نبوت او را رعایت فرمود و از خدّیر امیر ابو منصور
 فریغونی که والی جوزجان بود و لطف و کرم او اُنْسِ جانِ اِس و جانِ
 ۲۰ مَخْدَرُها در حکم او آورد ولایت جوزجان و آن نواحی تمام باقطاع او
 فرمود و ابو محمد الحسین بن مهران را بکفایت امور و محافظت مصالح او
 نصب کرد و چون سلطان یمن الدولة در اثناء فتوح قَنُوج بکشد و زا
 ۲۲ بر یمن و تا بر یسار بدار الملک غزنه باز آمد امیر سیف الدولة محمد

برای تهنیت بحضرت باز آمد و روزی چند آنجا مقام کرد و سلطان را بار دیگر عزیمت غزو هند مصمم گشت در سنه تسع و اربعائة امیر سیف الدوله محمدا نایب غزنه کرد و خود بمبارکی بامضاء آن عزیمت مشغول شد و در اثناء این حال حرم او که مخدّره خدر عفاف بود قاید قضا را بمقدم رضا استقبال کرد و کاتب او علی حسن تعزیت نامه نبشت بنزدیک او و این قصیده نازی که در دقت معانی و رقت الفاظ مثل او کم تواند بود ایراد کرد و بیتی چند از آن قصیده آورده شد،

شعر

خُلِفْتَ وَحِيدًا لَا تُشَارِكُ وَارِنَا
حِيَرَةُ قُرُونٍ قَاتِلًا شَأَوِ أَقْرَانِ
وَأَصْبَحْتَ وَنَرًا مُعْجِزًا أَنْ تَكُونَ فِي
خِلَالِ لَهَا شَمْعٌ فَكَيْفَ بِيْسَانِ
لَقَدْ دَلَّنَا كُلَّ الدَّلَالَةِ فَقَدْ مِنْ
فَقَدْتَ عَلَى مُلْكٍ يُرَادُ وَ سُلْطَانِ
تَعَوَّلَهَا دُنْيَا غَدَتْ صَرَّةً لَهَا
فَلَمْ تَأَلُ مِنْ كَيْدٍ وَ بَغْيٍ وَ عُدْوَانِ
بَغَتْ مِنْكَ أَنْ تَصْنُو لَهَا وَحَدَهَا كَمَا
صَفَتْ لَكَ عَنْ أَخْتَانِ سُوءٍ وَ أَخْدَانِ

و این قصیده نوزده بیت است و هر بیتی متضمن معنی دقیق لطیف و چون این شاهزاده خبر فوت آن گوهر آزاده بشنید و آواز ناعی بسع ۲۰ آن شاه مراعی رسید از باد این خبر خالک بر سر کرد و باتش دل و آب دیده بنوحه و زاری شروع نمود و تأسف و تلهف بسیار خورد و در مرثیت او این بیت ازو نقل کرده اند،

بیت

ای حال دل خسته مشوش بی تو
عیش خوش من شدست ناخوش بی تو

نو رفته و آمده مرا بیتو جان
نو در خاک و من در آتش بی نو

(۴) الامیر ابو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد محتاج الجفائی،

امراء چغانیان در آن عهد نامدار بودند و این امیر ابو المظفر نادره
عهد و یگانه عصر خود بودست و در دولت و مکت پای بر فرق فرقد
نهاده و در رفعت و قوت کمر از میان جوزا کشاده و جد او ابو بکر
محمد مظفر محتاج بود که در امارت خود اگر بفلك اشارت کردی از
دور خود باز ایستادی و اگر بر آتش و آب حکم کردی از اغراق و
احراق ممتنع شدندی و عم او امیر عالم ابو علی احمد مظفر رحمه الله که
۱۰ جهان علم و مکان حلم بود کان محمد و اختر آسمان مناقب و ذکر این
خاندان معظم در تاریخ ناصری مسطورست و در سایر تواریخ مذکور، امیر
طاهر با فضلی ظاهر وافر بود هم بر مالک چغانیان ملک و هم در
ولایت هنر و بیان سلطان بود وفات او در سنه سبع و سبعین و ثلثمائة
اتفاق افتاد ایزد سبحانه و تعالی صاحب قران خدوند خواجه جهان عین
۱۵ الملك ملك ملوك الوزراء وارث اعمار دارد او را اشعار لطیف آبدارست
اما آنچه این مجموعه احتمال کد آنست که در فقاغ لغزی میگوید در
غایت سلاست و لطافت و دقت معنی و رقت نحوی، شعر

لعتی سبز چهر تنگ دهان . بفزاد نشاط پیر و جوان
معجز سر چو زان برهنه کنی . خشم گیرد کف افگند ز دهان
۲۰ ورنخواهی ورا که بوسه زنی . او بخندد ترا کند گریان

و امیر سیف الدوله ابو الحسن علی بن عبد الله احمد رحمه الله این
قطعه تازی انشا کرده است در صفت قوس قزح، شعر

وَسَاقِي صَبِيحِ الصَّوْحِ دَعْوُهُ ، فَقَامَ وَفِي أَجْنَاءِ سِنَّةِ النَّعْصِ
۲۵ بَطُوفِ بَكَاسَاتِ الْعُقَارِ كَحَبْرِهَا ، فَبَيْنَ مَسْعَى عَيْنَا وَمَنْقَضِ

وَقَدْ نَشَرْتُ أَيْدِيَ الْجَنُوبِ مَطَارِقًا * فَأَحْبَرْتُ فِي أَيْدِي وَ أَخْضَرْتُ مُيَاضَ
بُطْرُزَهَا قَوْسُ الْتَحَابِ بِأَضْغَرٍ * عَلَى الْجَوِّ ذَكْنَاهُ الْخَوَاشِي عَلَى الْأَرْضِ
كَأَذْبَالِ خُودٍ أَقْبَلْتُ فِي عَذَائِرٍ * مُصْبَغَةٌ وَ الْبَعْضُ أَفْضَرُ مِنْ بَعْضٍ
این ابیات بامیر طاهر بن الفضل رسید هر بیتی را بنظم ترجمه کرد به
پارسی و آن اینست،

آن ساقی مه روی صبحی بر من خورد
وز خواب دو چشمش چو دوتا نرگس خورم
و آن جام می اندر کف او همچو ستاره
نا خورده یکی جام و دگر داده دمام
و آن میخ [جنو] بی چو یکی مطرب خور بود
دامن بزمین بر زده همچون شب ادهم
بر بسته هوا چون کهری قوس قزح را
از اصفرو از احمر و از ایض معلوم
گوئی که دوسه پیرهن است از دوسه گونه
وز دامن هریک ز دگر تار یکی کم

و هم اوراست در غزل میگوید،

شعر

دلن تنگ دارد بدان چشم تنگ ، خداوند دیبای فیروزه رنگ
بچشم گوزنست و رفتار کبک ، بکشتی چو گور است و کبر پلنگ
سخن گفتنش تلخ و شیرین دولب ، چنانک از میان دو شکر شرنگ
کمان دو ابروش و آن غمزا ، یکایک بدل بر چو تیر خدنگ
بدان ماند آن بت که خون مرا ، کشیدست بر بور نازیش تنگ
یکی فال گیرم و شاید بدان ، که گیتی بیک سان ندارد درنگ
و گویند اورا اسپی بود سیاه نازی که با باد بازی کردی،

نظم

چو سب بود و هرگه که بشتافتی ، بتگ روز بگذشته در یافتی

این دو بیت در صفت نرگس خود گفته،
 چرا باده نیاری ماه رویا * که بی صبر نتوان بر فلق بر
 بنرگس ننگری تا چون شگفتست * چو روی جام بر سمین طبق بر
 و هو در صفت نرگس گوید،
 آن گلی کش ساق از میناء سبز * بر سرش بر سم و زر آمیخته
 ناخن حورست گوی گرد گرد * دیده باز از میانش انگیزه
 و این دو رباعی هم گفته،
 يك شهر هی فسون و رنگ آمیزند * تا بر من و بر نو رستیز انگیزند
 با ما بحدیث عشق ما چه ستیزند * هر مرغی را پهای خویش آویزند
 ۱۰ دلدارِ منا ترا صدف خواهم کرد * آخر بدارات بکف خواهم کرد

(۵) الامیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر سقی الله ثراه،

امیر قابوس که شهاب قابس مقتبس انوار رأی منیر او بود و شمس المعالی
 که خورشید آسمان خوشه چین خرمن ماه ضمیر او فضلاء روزگار و
 مردان روزگار از تیغ زبان و زبان تیغ او سر بخط آورده کرم و مروت
 ۱۵ با زکا و فطنت در ذات مبارک او جمع آمد،

لَيْسَ مِنَ اللَّهِ بِمُسْتَكْرِ . أَنْ يَجْمَعَ الْعَالَمَ فِي وَاحِدٍ

و رسایل نازی و قصاید عربی که او پرداخته است دیباجه دفتر فضایل
 است و مشاعرات او با استاد ابو بکر خوارزمی مشهور و در بیتة الدهر
 مستوفی ذکر آورده و گویند وقتی دو امیر از امراء دولت او بر روی
 عصیانی ظاهر کردند و رخس تنزد در معرکه تزد راندند، دیر را فرمود
 تا نزدیک ایشان مثالی نویسد و وعظی و نصیحتی کند تا بطاعت گرایند
 و رقبه در رقبه اطاعت آرند، دیر مکتوب در قلم آورده بود و دراز کشید
 ۲۲ و اطناب نموده چون بر نظر او عرضه داشت دوات و قلم خواست و بر

یاضی که بر سر آن مکتوب بود این بیت تازی بنوشت،
 لا نعصین شمس العلی قابوسا * فمن عصی قابوس یلقی بوسا
 نجیبی بدین لطیفی و لفظی بدین پاکیزگی و درین یک خط تمامت غرض
 خود را شرح فرموده و او را شعر پارسی است بغایت لطیف و کمال قدر
 ۵ او ازین یک قطعه که گفته است واضح و لایح میشود، بیت
 کار جهان سراسر آزست یا نیاز * من پیش دل بیارم آز و نیاز را
 من بیست چیز از جهان برگزیده ام * تا هم بدان گذارم عمر دراز را
 شعر و سرود و رود و هی خوشگوار را * شطرنج و نرد و صیدگه و یوز و بازار
 میدان و گوی و بارگه و رزم و بزم را * اسب و سلاح و جود و دعا و نماز را
 ۱۰ از راه انصاف اگر کسی درین قطعه بنگرد بر کمال علو ادب و وفور
 فضل و حسن اعتقاد وین همت این امیر بزرگوار وقوفی یابد و همو
 شعر میگوید،

شش چیز دران زلف تو دارد معدن
 پیچ و گره و بند و خم و تاب و شکن
 شش چیز دگر نگر و طنشان دل من
 ۱۵ عشق و غم و درد و کرم و تیار و حزن
 رباعی

گل شاه نشاط آمد و هی میر طرب
 زان روی بدین دو هی کم عیش طلب
 خواهی که درین بدانی ای ماه سبب
 ۲۰ گل رنگ رخت دارد و هی طعم دولب

(۶) الامیر کیکاوس بن شمس المعالی قابوس رحمة الله علیه،

ذکر امیر شمس المعالی پیش ازین در قلم آمد و آنچه رفت غیضی بود از
 ۲۴ فیضی و قطره از دریائی چه امیر قابوس دریا دل ابر دست کان احسان

بود و هرکه کمال البلاغه که رسایل اوست مطالعه کرده باشد داند که حد فضل او تا کجا باشد و با آنکه فضل همه فضلا سخره بیان او بودست در کرم چنان کشاده بنان بود که فضلاء عالم متاع فضل بدر او می بردند و بار دانش در حضرت او می کشادند و قاضی القضاة ابو بشر الفضل بن محمد اندجانی میگوید در مدح او،

حَسْبِيَ اللَّهُ فِي الْأُمُورِ نَصِيرًا * ثُمَّ حَسْبِيَ الْأُمُورُ شَسُّ الْمَعَالِي
مَا لِإِنْيَالِهِ مِثَالٌ وَ هَذَا * لَقَبْتُ مِثْلَهُ فَقَيْدَ الْهَمَالِ
فَبَعَالٍ مُشْتَقَّةٌ مِنْ مَعَانٍ * وَ مَعَانٍ مُشْتَقَّةٌ مِنْ مَعَالِي

و امیر کیکاوس که از آن شجره طاهره ثمره طاهره بود در زیرکی و بزرگواری ۱۰ اقتدا پیدر خود میکرد و در تربیت افاضل و تقویت امثال از امراء زمان و کبار روزگار قصب سبق می ربود و او را شعرهاست در لطافت آب زلال و در طراوت باد شمال و از ایات او يك رباعی انشا کرده آمد،
رباعی

تا دور شدی شدستم ای روی چو ماه
اندیشه فزون و صبر کم حال تباه
تن چون فی و بر چونیل و رخساره چو کاه
انگشت بلب گوش بدر دیده بره

۱۵

(٧) الامیر ابو الحسن علی بن الیاس الاغاجی البخاری،

آغاجی امیری بود مدوح شعرا و محمود فضلا، فضلی وافر و بذلی متواتر ۲۰ بستان بیان حلقه مشکلات فضایل را کشاده و در مضمار شهادت از اقران قصب سبق ربوده بود و در آن عهد دقیقی شاعر بر ولایت بیان امارت داشته و هر دو معاصر یکدیگر بودند الا آنکه دقیقی شاعری مادم بود و اغاجی امیری مدوح و از اشعار او آنچه خاطر سدگان را مساحت نموده ۲۴ آورده شد، میگوید
بیت

ای آنکه نداری خبری از هنر من
 خواهی که بدانی که نیم نعت پرورد
 اسپ آر و کند آر کتاب آر و کان آر
 شعر و قلم و بربط و شطرنج و وی و نرد
 و ازین قطعه کل منصب و رفعت قدر او معلوم می توان کرد و چیزی
 از شعر تازی امیر المومنین علی کرم الله وجهه اقتصاب کرده است آنجا
 که میگوید،
 شعر

سَلَى عَنْ سَبْرِتِي سَهْمِي وَ قَوْمِي * وَ رُحْمِي وَ الْهَلْمَةِ وَ الْفَضَايَا
 و هم او گوید،

۱۰ نه نکستی نه بلائی نه محنت است مرا
 که روزگارم نوش است و زندگانی قند
 و لیلک آنکه خداوند چون تو یافت کریم
 ازو بنعمت بسیار کی شود خرسند
 هم وی گفته است،

۱۵ اگر از دل حصار شاید کرد، جز دل من تورا حصار میاد
 مهربانیت را شماری نیست، زندگانیت را شمار مباد
 هم از اقتصاب خاطر اوست در صفت شراب،

ز آن باده که چون بقدر آمد او زخم
 یاقوت زو حجر شد و بیجاده زو شرر
 بیرون جام بینی از نور او نشان
 ۲۰ چون در میان ابر تنگ اندرون قر
 هم او گفت در صفت برف،

بهوا در نگر که لشکر برف، چون کند اندروهی پرواز
 ۲۴ راست همچون کبوتران سپید، راه گم کردگان ز هیبت باز

(۸) الامیر بزرجمهر قسیم بن ابراهیم ابو منصور الفایفی

- در نویت دولت آل ناصر ریاض امارت و بساتین فضل بدو ناصر بود
و دیدهٔ امل ارباب هنر بوی ناظر، دُرر صدف طبع او بهر دو بیان مقبول
است و غرر بکر فکر او در هر دو لغت منقول و [ابو] منصور ثعالی
رحمة الله علیه ینیمه را بذکر او تریینی داده است و از نتایج طبع و نسیج
خاطر او این دو بیت در صیغت نازی و لغت حمجاری آورده، شعر
رَأَيْتُكَ تَبْغِي بِسُوءِ الْاَصْنَعِ * نَنَاءَ جَبِيلًا قُسُوَى عَلَيَّكَ
و تغسل قبل الضُّبُوفِ الْيَدَيْنِ * كَأَنَّكَ تَغْسِلُ مِنْهُمُ يَدِيكَ
و اما از شعر پارسی او این ابیات آورده شد از قصیده که در مدح
۱۰ سلطان بین الدولة و امین الملة محمود سبکتگین انار الله برهانه گفته است
اخیار کرده آمد و اگر تمامت قصیده ایراد ی افتد باطالت ی انجامد، نظم
جهان از طلعت سلطان اعظم * نگار اندر نگار اندر نگارست
ز نعل مرکبانش از شرق تا غرب * غبار اندر غبار اندر غبارست
ز لاله کوهرا وز گل چمن را * نثار اندر نثار اندر نثارست
۱۵ و هم اوراست در صفت پسته گفته،
آن پسته سرکشاده را بین * آورده بدست بر بصد ناز
چونانک دهان ماهی خُرد * آنکه که کد ز تشنگی باز
و هم او گفته است و دُرر سننه،
در میان سرای آن مهتر * که همه فخر ما بخدمت اوست
دیگ روئین پر آب پنداری * دیده عاشقست در دل دوست
۲۰

(۹) السلطان المعظم ملکشاہ بن الب ارسلان بن جفر بن میکائیل سلجوق

رحمة الله علیه،

۲۲ حضرت ملکشاہ ملجاء افاضل و کعبه امانت و مُقْبَلِ شِئَاءِ شاهان و معفر

جِباہ با جاہان بودست شاهی که مالک جهان بعدل او مباحثات مینمود
و زمین بیکان او بر آسمان مفاخرت میکرد در مدت بیست سال که پای
بر دست پادشاهی نهاده بود و زمام تَمَلَّک اَبام و نصرف مصالح خاص و
عام در قبضه رعایت و اهتمام خود آورده و جناح معدلت بر سر جهانیان
مبسوط گردانید و اطراف مالک خراسان و عراق را مضبوط کرده هم از
راه ارث و هم از طریق اکتساب خلائی عالم در کف رعایت و حفظ و
حمایت او آسوده بودند و بر بستر فراغت غنوده و خاقان ترک و قیصر
روم از خلاف او پرهیز میکردند و دم وفاق او می زدند و رای هند
رای بندگی او مصمم میکرد چنانکه رئیس شهید علی بن الحسن الباخری
۱۰ درین معنی نطقی زده است و این بیت در مدح او گفته،

خاقان علم و کوس ملکشاہ کشد * فغفور بساط شاه بر ماه کشد

جیپال سراپردہ و خرگاه کشد * قیصر بستورگاه در کاه کشد

و از شیخ الاسلام زکی المله و الدین صفوة الزهاد قدوة العباد ابن احمد
اللوهوری ادام الله برکات آیامہ شنیدم کہ آن پادشاہ بزرگوار را طبع شعر
۱۰ بوده است و گاه گاه ایات آبدار می گفته است و یک رباعی روایت کرد
و بنده یاد گرفت و اکنون تألیف را بذکر آن پادشاہ جمالی داده می آید
و بطراز لطایف خاطر او کمالی افزوده می شود اینست رباعی، رباعی
بوسی زد یار دوش بر دیده من * او رفت و از آن بماند تر دیده من
زان داد برین دیده نگارم بوس * کو چهره خویش دید در دیده من

۲۰ (۱۰) الامیر ابو الفتح عبد الکریم بن احمد الحائنی الهروی،

حائنی که حاتم عهد و حائی ارباب جهد بود بر عوام ولایت هرات را می
[و] ارباب فضل و هنر را مراعی افضل کتاب عهد و اکل ارباب فضل
بود با خطی چون در مکنون و نظمی چون زر موزون و او فارس هر دو
۲۴ میدان و والی هر دو بیان بود اشعار صاحب در مقابله اشعار تازی او

بازی بودی و صابی در حضرت او بوقت اظهار آثار دانش صبی نمودی
و این دو بیت تازی در ضفت خمر گفته است،
أَمَّا نَرَى الْخَمْرَ مِثْلَ الشَّمْسِ فِي قَدَحٍ * كَالْبَدْرِ فَوْقَ يَدَيْ كَالْعَيْشِ إِذْ صَابَتْ
فَالْكَأْسُ كَأَفْوَرَةٍ لِكَيْهَا جَبَنْتُ * وَ الْخَمْرُ يَا قَوْتَهُ لِكَيْهَا ذَابَتْ
و از قصیده ربیعی که در وصف آثار طبعی گفته است این ابیات بر
خاطر بود نوشته آمد،

آمد چهار خرم و فرخنده روزگار

و آراست مشک باد جهانرا بهشت وار

باران بهمنی همه یاقوت گشت و در

و آزار ابر گشت همه در آبدار

صحرا زلاله و گل زرد و سپید و سرخ

گوئی بر آب عکس ستاره است بی شمار

صلصل بغلغل اندر با بلبل از نشاط

قمری سرود گوی شده بر سر چنار

من یار فاخته شده اندر فراق دوست

او نزد یار خویش مرا هجر یار یار

(۱۱) السلطان المعظم علاء الدین و الدین انسزین محمد تغهده الله برحمته،

سلطان انسز از غرایب چرخ اخضر و از عجایب بساط اغبر بودست،

پادشاهی کریم طبع لطیف خلقی عالی همت وافی ثروت دریا بنان کوه توان

۲۰ فلك امکان شاهی که خورشید فلك فضل از آسمان هدایت بنیض عنایت

در محیط عقل و معدن فضل او یاقوت رُمان عدل و لعل بدخشان

دانش می پرورید و ماء هدایت از سحاب عنایت قضاوت الطاف رتانی را

در سینه صدف بحر ضمیر او لؤلؤ شهریار میگردد و استاد حزم او ساس

۲۱ دولت [و] جهانداری در عرصه مملکت کامکاری راسخ و ثابت میگردد

و شاگرد عزم او شرف قصر جلال از شرف اوج زحل میگذرانید و چون سریر خوارزم بهکان او جلال گرفت و آن مملکت بر سایر اقالیم بواسطه عدل شامل و بذل کامل او مفاخرت نمودن ساخت ارباب فضل را بنواخت و متاع^۱ هنر را خریداری کرد و امام رشید الدین و طواط که صاحب دیوان انشاء او بود در سلك خدمت او مزمن شد و اکثر اوقات آن پادشاه بمجاورت او استیناس طلبیدی و بمجاورت او رغبت کردی و با نتایج طبع که او در لباس خط بر نظر آن پادشاه عرضه کردی عشق باختی، و محاورات ایشان بسیار است در حضرت خوارزم از عماد الدین دیر شنیدم که شبی در فصل زمستان که روزگار ناسازگار در شربت عیش ایام مردان کافور رباهی برف تعیه کرده بود و لشکر سرما از ممکن بلغار تاختن آورده سلطان اتسز مجلس عشرتی ترتیب فرموده بود و خلوقی بسته و در آن صمیم دی که کمر سیم بر میان وشاقان بنائی بسته بودند و از نایزه نار دانها بجای شکر نبات بر روی آورده در چنین موسی از گنج شایگانی سلطنت کنجی کرده بود و روز پر زرد گشته را بندیمی سیم عذاران^{۱۰} عنبر زلف سرخ روی گردانید باحضر رشید الدین کاتب مثال داد، چون رشید الدین در آمد تاجخانه بود در آتش دان ترکی آتش افروخته بودند و مرغ مسن میگردانیدند و صحن مجلس بطبقهآ آبی و امرو و انواع ثمار مشحون و ساقیان سیم ساق چون لؤلؤ مکنون، القصه آن مجلس صفت بهشت داشت و قوله تعالی و فاکهة مما یختیرون و لحم طیر مما یسئنون و^{۲۰} حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون، سلطان فرمود که رشید مرغ هینوری یا آبی، گنت مرغابی، چون ساعتی دیر شراب نوش کردند و تا وقت غروب حموت شفق بر مشاهده شاهدان اعل رخ سر سیاه خورد مجلس خالی شد و اثر حرارتی در رگ و پی پدید آمد و هنگام آن آمد که مستان شاهد بازی کنند و با شاهد بازی کنند، رشید الدین دانست که^{۲۵} وقت آنست که گرانی ببرد تا شاه با سبک روحان ساعتی تماشا کند، بر

خاست تا برون رود، شاه فرمود که کجا میروی، گفتم میروم تا گل و ساغر آرم، گفتم بنشین که تو مارا هم گل و هم ساغر یعنی بتصحیف، هر که از لطف طبع بهره دارد داند که این سخن چه لطیف طبعانه است و آن پادشاه را اشعار است و وقتی در حق رشید الدین وطواط گفته است ° و عذر آن خواسته که کسی او را بقرع نسبت کرده بود میگوید، رباعی

از فضل سرت بر آسمان می باید * ز آن بر سر تو موی می بر ناید
مارا سر تو چو دیده در می باید * بر دیده اگر موی نباشد شاید

و در آن وقت که در حضرت سلطان سعید معز الدین و الدین سلطان سخر تغتک الله برحمته او را تخیل کردند و او از خوف جان اثر عصیان ظاهر کرد و از خدمت درگاه تقاعد نمود و در خوارزم بنشست سلطان سعید سخر فرمان داد تا بتزدیک او مثالی نویسد و او را تخویف کند و در اثناء آن فرموده بود که اگر در آمدن بحضرت و حضور بساط خدمت و ایستادن در موقف و قوف طاعت توقفی نماید عنان یکران دولت بر آن سمت معطوف فرمائیم و رسم سیاست در باب او باقامت^{۱۰} رسانیم او در آن معنی این قطعه میگوید،

اگر باد پایست یکران شاه . گمیت مرا بای هم لنگ نیست
چو او آید اینجا من آنجا روم ، خدای جهان را جهان تگ نیست
ملك شهریار است و شاه جهان ، گریز از چنین یادشا ننگ نیست

و این قطعه غزلی که شارح علو رتبت و حاکم کل دولت اوست هم از ۲۰ غرر گفته و دُرر سفته طبع آن پادشاه است، نظم

ز آن بد نکتم که خیر محض . ز آن بذل کم که بحر و کانم
شکر ایزد را که خصم امروز پیرست و ضعیف و من جوانم

و این يك رباعی هم از پرتو تنع ضمیر و شعاع قتاب طبع میرا^{۱۱} است.

آن معشوق زهره رخ هی داشت امید * کان خوبی و این عشق بماند جاوید
از گردش چرخ و سپر ماه و خورشید * او سبیلت سبز کرد و من موی سپید
و این دو بیت هم از نتایج فکر اوست،
بر ران جهان نشان فرمان منست * در گوش فلک حلقه بیان منست
ه با این همه سلطنت که امروز مراست * تحصیل رضاء دوست ایمان منست

(۱۲) السلطان علاء الدین ملک المجلال الحسین بن الحسین

العبّاسی الغوری رحمة الله علیه،

سلطان علاء الدین ملکی قادر بود و پادشاهی قاهر، تاب تیغ آبدار او
ناب ذئاب احداث را کند میکرد و شیر فلک از هیبت طبانجه قهر او
۱۰ ناخن از پنجه بری کند، بهرام چون تأثیر انتقام او میدید شمشیر در نیام
میکرد و در زیر حجاب سحاب پنهان می شد و او را اشعار پادشاهانه است
و لطایف ملکانه و شعر او مدون است و دیوان او و دیوان سلطان انسر
در یک جلد در کتاب خانه سردو آبدار سمرقند مطالعه افتادست و
در آن وقت که از برای انتقام سلطان سوری لشکر بسوی غزنین راند و
۱۵ آن شهر معظم را بگرفت و خصمان را مهور کرد خواست که انتقام استغفافی
که در حق سلطان سوری کرده بودند بکشد و کینه آن باز خواهد، والی
خون ریز تیز شور انگیز تیغ را حکم فرمود و باران بلا بر سر آن قوم فرو
بارانید فَصَبَّ عَلَيْهِمْ رَبُّكَ سَوْطَ عَذَابٍ خَلَقَ بَانُوعَ شَكْجِهٍ چندان رنجه
داشت که مرگ را بارزوی جستند و گور را در خاکهای تولیدند خیل
۲۰ خیل شباروز ایشانرا تعذیب فرمود و سیاست کرد تا آخر یکباری رقتی
و رحمی در دل او آمد و مثال داد تا آنرا تسهیلی گفتند و بیش مر آن
طایفه را نرنجانید و در اثناء آن حال قصیده مفاخرتی انشا کرد این ابیات
از آنجاست،
شعر

جهان داند که من شاه جهانم ، چراغ دوده عباسیانم ۲۴

علاء الدین حسین بن الحسین * اجل یاریگر نوک ستانم
که بادا موج زن گرد سپاهم * که باقی باد ملک خاندانم
همه عالم بگردم چون سکندر * بهر کشور شهری دیگر نشانم
چو بر گلگون دولت بر نشینم * یکی باشد زمین و آسمانم
و در آخر این قصیدہ میگوید

بدان بودم که هم از اوج غزنین * بتیغ تیز جوی خون برانم
و لیکن گدہ پیرانند و طفلان * شفاعت میکند بخت جوانم
بخشیدم بدیشان جان ایشان * که بادا جانشان پیوند جانم
و در آن وقت که سلطان سعید سنجر بن ملکشاه تغه الله بر حمتہ لشکر کشید
۱۰ و با او مصاف کرد و لشکر او را شکست و او را اسیر گرفت و بحضرت
خود آورد و چون خدمت کرد و تراب جناب اعلیٰ بوسید رقت پادشاهانہ
و رأفت ملکانه در کار آمد تا رقم عفو بر جراید جرایم او کشید و او را
بنیض عنایت مخصوص گردانید و هم آن شب بشرف حریفی مشرف شد و
چون شاه سنجر ظرفی او در مقام حریفی بدید او را يك طبق مروارید و
۱۰ جواهر بخشید او بر بدبہہ این رباعی انشا کرد،
رباعی
بگرفت و نکشت شہ مرا در صف کین ، با آنکہ بدم گشتنی از روی یقین
اکنون بطبق میدہدم در ثمن ، بخشایش و بختیش چنان است و چین
و اشعار او از غایت لطافت شہرتی دارد در اطراف بلاد ہند و دیار
غزنی اما بدین قدر اقتصار افتاد،

۲۰ (۱۴) السلطان جلال الدین سلیمان بن سلطان محمد السلجوقی،

سلطان سلیمان شاه برادر زادہ سلطان سعید سنجر بن منکشاہ بود. شہزادہ
بکمال جمال و جمال کمال و گلی ذات او بر چین سلطنت از زحمت خار
قباج برستہ اگرچہ در چین ملک نرگسی شکستہ بود اما چون کل کونہ
۲۴ عمر افتادہ بود مدت ملک او چون ایام یاسمین کونہ بود. مصرع

از موسم یاسمین چه خیزد،

از بزرگی شنیدم که چون سلطان سعید سنجرا آن نکبت پیش آمد و ملک و دولت او را چشم رسید و آفتاب اقبال چون بسمت کمال رسید بود در گشت و ماه سلطنت چون باوج رفعت رسید بود روی بمحضیض و وبال نهاد در بند غزان شبی مناجاتی کرد که الهی مرا از تمتع دنیائی هیچ باقی نماند است جز سه آرزو، یکی آنست که بهر طریق که باشد یا بهر گز یا بحیات از دست این جماعت مرا خلاص دهی که تجرع جام مذلت بر من سخت می آید، دیگر آنکه مرا بدار الملک مرو برسانی تا اگر مرغ روح قصد مطار سدره کند قفص کالبد هم در دولت خانه مرو بماند، سیم آنکه سلیمان شاه را که برادر زاده منست و پیوسته طالب این مکت بوده است از دولت پادشاهی بر خورداری ندی، هر سه دعاء او باجابت پیوسته، نوبت امارت سلیمان شاه بود که ترکان او را بند کردند و در قید آوردند بدان محنت در ماند، از طبع راست بهره داشت، این رباعی در آن حالت میگوید،

از دست تبه کاری این مشتی رند * در کام حیات ماست چون حنظل قند
ای ایزد بی نیاز آخر مپسند * دیوان همه آزاد [او] سلیمان در بند

(۱۴) السلطان المعظم علاء الدین نکش بن ارسلان تغتک الله برحمته،

سلطان نکش پادشاهی حلیم و رحیم بود، لطف طبع او از آفتاب تابان ظاهرتر است هم در مقام بزم غیثی سایل و هم در موقف رزم لیثی صایل ۲۰ و از شهاب الدین مسعود شنیدم در حضرت خوارزم که در اوایل ایام دولت و مبادی عهد مملکت که هنوز ازهار مرادات در چمن سلطنت از اکام نخعی تمام بیرون نیامد و اشجار حصول مقاصد بلوغ شمول دولت بارور نشد آن شاه صواب کار بر صوب خطا نهضتی فرموده و در آن سفر خزانه را ببذل و خطر تمام پرداخت و چون مستحقان و سایلان بر

درگاه او مزاحمت نمودند و خزاین از بدل کم آمد بود، در مقام حیرت
این رباعی پادشاهانه بر زبان راند

در زین سخا نشست دامن کردن * گر کوه ز رست پست دامن کردن
لیکن چو خزانه که می باید نیست * از نیست چگونه هست دامن کردن

(۱۵) السلطان الشہید طغرل سقی الله ثراه،

سلطان ممالک آفاق و خسرو تمامت عراق پادشاهی که توسن ایام رام زین
امکان او بود و ابلق روزگار مرتاض حکم و فرمان او چون بر سریر
مملکت استقرار یافت دانست که دولت معشوقی بی وفاست و عمر حریفی
گریز پاست خواست که [داد] از روزگار بستاند و آن اندک حیاتی
۱۰ مستعار را بخوشی و خوری گذرانند روی بتعاضی [عقار] آورد و شب و
روز با شاهدان تیرانداز [بادام] تیغ زن غمزه [زره] پوش زلف شکر فروش
اسب بعشرت و تماشا مشغول شده بزم را بر رزم اختیار کرد لا جرم اختلال
در کار پادشاهی پدید آمد و سلك دولت از نظام بگسست و اتابك قزل
ارسلان که از بنده زادگان او بود بروی برون آمد و او را مقید گردانید
۱۵ و ملك فرو گرفت، در آن حالت این رباعی در نظم آورده است سخت
مطبوع و لطیف است میگوید،
رباعی

در بند غم گرہ کشایا میسند * وین کاهش جاه جان فزایا میسند
وز بنده و بنده زاده چندین ظلم * بر خواجه خویشان خدا میسند
و در آن وقت که ملك مؤید بحرب او رفت و ناگاه بسر او رسید و ورا
۲۰ اعلام دادند بر فور بسلاح دار اشارت کرد و گفت،
رباعی
آن جوشن من بیار تا در پوشم، کین کار مرا فتاد هم در کوشم
تا در تنم است جان و سر بر دوشم * من ملك عراق را سر نبروشم
و در وقت استخلاص بلاد ارمن و آران گفت،
رباعی

۲۴ ای دل بهوای ارمن ارمن باشم . بیرون نکم ز دل حزن زن باشم

وای چرخ اگر بچله بیرون نکم * گاو تو از آن خرمن خرمن باشم
و اورا ایات لطیف بسیار است اما این قدر بر خاطر بود ایراد
کرده آمد،

(۱۶) السلطان المعظم جلال الدین و الدین قلی طغاجان ابراهیم بن

الحسین نعهده الله برحمته،

سلطان سمرقند ... ف لفظ او غیرت شکر و قند پادشاهی بود که کمال
حلم او خالک در دیده جبال راسخ میزد و با وقار او جرم زمین سبکسار
مینمود، اغلب و اکثر قوت او از اجرت کتابت قرآن بود پیوسته مصحف
نوشتی بخطی چون دُرّ مثنوی و آنرا بمجهولی دادی تا بفروختی و قوت خود
از آن ساختی و در آن وقت که بر تخت ملک سمرقند نشست از اطراف
و جوانب فتنه‌ها بر خاسته بود، امام شمس الدین ولوالجی اورا رباعی
گفت،

شاهی که ازو شیر فلک را بیم است

خسرو فر و رستم دل [و] جم تعظیم است

اے دیو رستم رو که سلیمان آمد

و اے آتش فتنه هین که ابراهیم است

او در اوایل جوانی گاه گاه رباعیات انشا کردی و این رباعی از گفته‌ها

اوست،

ای روی نرا ز حسن بازارچه * در من نگر از چشم کرم پارچه
در یاب که تری کند از خون جگر، هجران تو از هر مژده دستارچه

(۱۷) السلطان الاعظم علاء الدین اسکندر الثانی محمد [بن]

السلطان نکش اعلی الله شانه،

پادشاهی که مآثر و محامد شهر یاری او ناسخ رسمهای ملوک ماضی و سلاطین
غابرست و آنچه این پادشاه جهان پناه را میسر شدست از ضبط اقالیم و

قهر اعادي و بڑا يادی و جهانگیری هرگز از ابتداء عالم تا این غایت کس نشان ندادست و در هیچ تاریخ مشاهده کرده نیامده و در آن وقت که قمر دولت هلال و شجر سلطنت نهال بود اوایل اَبام اقبال و عفتوان جوانی عزّ و جلال هر کس را هوس مفاومت و تمنّی مکلفحت در ضمیر ممتکّن بود هندو خان که در مردی رستم را بزلی بر نگرفتی و در کرم بحر محیط را جدولی شمردی در خراسان جمعیتی کرد و حشی گرد آورد و خواست که خراسان بدست فرو گیرد و نشاپور را که دار الملک پدر او بود مستخلص گردانند بنزدیک این پادشاه این رباعی نبشت، رباعی

گفتار ترا خنجر بُران مارا * کاشانه ترا مرکب و میدان مارا
۱۰ خواهی که خصومت ز میان برخیزد * خوارزم ترا شها خراسان مارا
سلطان سکندر جواب فرموده است، رباعی

ای جان عم این غم ره سودا گیرد * وین پند نه در تو و نه در ما گیرد
تا قبضه شمشیر که پالاید خون * تا آتش اقبال که بالا گیرد
اگر عاقل درین يك بیت تأمل کند هزار دیوان شعر و هزار دفتر حکمت
۱۰ در يك بیت آخر این رباعی مندرج ببیند، کمال بزرگی این پادشاه اگرچه
بجدی است که فکر را امکان اندیشه مقام قدر او نیست فاما برای زینت
کتاب این يك رباعی از سخنان او آورده شد و در شهر پشاور در دیه
شبتفان [شبرقان] که در اطراف جهان موضعی از آن خوشتر کم نشان
داده اند باغی است ملک خداوند ملکه ترکان دامت ملکها در آنجا بخط
۲۰ این پادشاه رباعی دیدم نبشته و جماعتی از ارکان دولت حکایت کردند
که این خط پادشاه است اما معلوم نیست که گفته اوست یا از آن دیگری
باری سخن پادشاهانه است، رباعی

چون دید فلک نماندش قوت و تاب
اندر کف من تیغ چو يك قطره آب

دستم چو سحاب آمد و این طرفه که دید
ابری که بیک قطره جهان کرد خراب

(۱۸) السلطان الشهيد نصرة الدنيا والدين قلج ارسلان خاقان عثمان

بن ابرهیم سقى الله ثراه،

ه شاهزاده بود که کمال رأفت الهی شکل نور ماه را در خنده او ترکیب کرده بود و سلطان ملاحظت مشک سیاه خال را بر عارض رنگین او ترتیب داده با جمال یوسفی و ملک سلیمانی با بذل و فضل حیدری و حلم و اسم عثمانی در رجب سنه سبع و تسعین و خمسائه مؤلف این کتاب بسمرقند رفته بود و سلطان طمغاجان ابراهیم سقى الله ثراه در حیوة بود و خال بنده شرف ۱۰ الزمان مجد الدین عدنان در سلك خدمت آن پادشاه منقسط و پسر او جلال الدین ملك الاطبا صدر الحکما مسعود در خدمت این شاهزاده مرتب و ظن آنست که در آن وقت این پادشاهزاده در سن چهارده سالگی یا پانزده سالگی بیش ازین نبود و جمله سواران میدان مردی انصاف داده بودند که کس گوی به از وی نمیزند و در سواری از وی چست تر ۱۵ نیست و خط او بنایبی بود که این مقله مقله برای مطالعه آن در باختی و ابن البواب خود را از ابواب دیوان فضایل او شناختی و ولی عهد پدر بود در ملك سمرقند و نندورا بدو وسیلت در خدمت او اختلاط افتاد یکی آن بود که روزی در حضرت او میان دو کس از افاضل سخن رفت او از استاد خود بهاء الدین امیر عمید پرسید که کدام بزرگترست ازین ۲۰ دو گفت فلان را با فلان چه نسبت لا یُقاسُ اَلْهَلَاکَةُ بِالْحَدَادِین، پادشاه پرسید که این سخن چه بود، گفت ملائکه را بآهنگران چه نسبت گفت این چه سخن باشد که با حداد نسبت ندارد با فهاد و قراد هم نسبت ندارند، هاما امیر عمید را این معنی معلوم نمود و سبب این مثل بسع او ۲۴ نرسیده در آن اندیشه بماند و در آن مجلس از هر کسی پرسید، بنده آنجا

حاضر بود، خدمت کرد و اجازت خواست که اگر فرمان بود تقریر کرده آید که پیش از آن که بگوئی اختلاف میان این جماعت در آن است که مراد ازین حدّادین آهنگرانست یا معنی دیگر، باری بهمه حال آهنگران نیست، پس بندگان گفت قول ابو بکرست رضی الله عنه چون این آیت نازل شد لَوَاحِئُ الْبَشَرِ، عَلَيْهَا نِسْعَةُ عَشْرٍ، ابو الأَشَدُّ که از منکران عرب و متکبران بی ادب بود گفت انا اکبی ثمانية عشر فاکفونی کُلُّکُمْ واحداً گفت از آن نوزده زبانه که بر در دوزخ باشند من هزده را کفایت کنم شما بجملة عرب یکی را کفایت کنید، چون امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین ابو بکر رضی الله عنه این سخن بشنید بر زبان راند لَا يُقَاسُ إِلَّا بِاللَّيْثِكَةُ بِالْحَدَّادِينَ یعنی ملائکة معصوم را با دربانان عهد قیاس نتوان کرد و حدّاد بواب را خوانند از بهر آنکه معنی حدّ منع است و بواب مانع است مردمان را از در آمدن سرای و چون این فصل تقریر افتاده بر آن احماد ارزانی داشت و الطاف پادشاهانه فرمود و روزی جمال الدین رشید که دبیر خاص او بود بجهت کج نکیں که خواهر این پادشاه در حکم او بود عنایت نامه نوشته بودند در اثناء آن بپشته که خواهر داند کج نکیں که بعزّ قرابت مخصوص است چون بحضرت او آورد کاتب را برنجانید و گفت ندانی که شوهر خواهر قرابت نمود برو و این را باز بنویس و خواست که آنرا بدزاند، بندگان بهاء الدین امیر عمید را گفت فرمان باشد که بندگان آنرا در نظر آرد، بندگان داد کاردار کشیدم و الف را از قرأت حکّ کردم قرئت شد، پادشاه احسان و تحسین ارزانی فرمود و دیوان انشا بر اسم بندگان کرد و مدتی در خدمت او بماندم، و این شاهزاده را ابیات و اشعار بسیارست و اما بیتی چند از آن او درین مجموعه بیاریم، در حکمت این رباعی گفته است

ما و تو که هم نمونه پرکاریم . سرگرچه دو کرده ایم یک جان داریم
چون نقطه نهاده ایم بر دایره پای ، تا آخر کار سر بهم سار آیم

و غلای داشت سنجو نام این رباعی لغز در نام او گفتست، رباعی
آن بت که شدم از غم رویش بستوه * و از شکوه من نداشت او هیچ شکوه
در مانده شدم ز غم بگفتم نامش * دندان و قد من است بر دامن کوه

(۱۹) ملك طغانشه بن محمد المؤید،

ه شاهی که قواعد فضل و اساس هنر بایام هایون او استحکام یافت و سرو
جویبار ریاست که بذبول جور انحا پذیرفته بود بروزگار مبارک او سر
افراشت، اخلاق حمیده او فهرست اعمال پسندید و آثار محمودۀ او بر
صحایف اعمال سر دفتر مناقب ستوده و با این همه مکت و دولت او را
شعری بوده است عذب و دلآویز طرب انگیز و ابیات او مشهورست و
۱۰ میان او و میان ملك تاج الدین تمران مکانبات و مشاعرانست اما از
لطایف طبع او یکی آنست که کائی خراسان که او را کافرك خوانند او را
قطعه گفت و از وی نان خواست و این قطعه در غایت لطافت است
میگوید،
قطعه

خسرو تیغ تو مانند اجل شد گه قهر
۱۵ که نگردد شکر پر گهرش از جان سیر
گر سر هوش بر تیغ گهرداری را
جان به بیند شکم خاک شود از جان سیر
بنده را زی زنکی با شکی چون دهلی
جنت افتاده که هرگز نشود از نان سیر
۲۰ گفتم ای دول چنین معده نگردد هرگز
جز بصابون و شخار و نك [و] اشنان سیر
معده را که درو سنگ همی بگدازد
۲۲ کی توان کرد چنین معده چنان آسان سیر

گر ز نان سیر نی گردد این هم نوعیست
کاشکی میشودی این جلب از حمدان سیر
خسرو شرق درین واقعه فریادم رس
ز آن که شد خاطر من از فکرت بی پایان سیر
بطریق کرم نقد بده نان چندانک
ی خورد قرب دو سال این جلب حیران سیر

چون این قطعه در حضرت ملك طغانشاه عرضه داشت او دواتی و قلی
خواست و بر ظهر مسوده بنوشت،
رباعی

حاشا که زنت را چو تو ما سیر کنیم ، یا کام دل میسرش دیر کنیم
۱۰ تو پای برون نه از میان تا وی را ، از هر دو بدستوری تو سیر کنیم
رباعی

گل دوش بهنگام سحر خاسته بود ، خود را چو عروس نو بیاراسته بود
مشتی زر ریزه ریزه در کف کرده ، زو نیز مگر که یار زر خواسته بود
هم اوراست در فصد،
رباعی

۱۵ دی چون خبر فصد تو اندر دادند ، بر جان و دلم نار دگر نهادند
دست تو چو چشم من مگر عاشق بود ، بر چهره تو که خون ازو بکشداند
هم او گفته است،
رباعی

با چشم لبش بطنه گفت ای سر مست
با لب چشمش خصومتی در پیوست
زلفش بصواب دید ایشتان بر خاست
تا بر روی تو نگونسر آخر بنشست

۲۰

و اورا ابیات و اشعار بسیار است و با ملك ناج الدین تمران مشاعره
کرده اند و ابیات ایشتان شهرتی دارد و چون آن یادشاه دنی حق را سع
۲۴ و ملك دنیا را وداع کرده و آفتاب جمال او بکسوف زوال نیرد گشت

و چشم بخت او از غبار حدثان خیره شد دختر کاشغری که از مغنیات
خاصه بود و در تحریک انامل و تمزج آهنگ زهره زهرا در مقام خجالت
نشانیدی و چون زلف چنگ بچنگ آوردی زاهد قبه ششم را از عشق
روی بروی کردی در مرثیت این پادشاه رباعی گفته است در غایت
لطافتست و در نهایت سلاست ی گوید،
رباعی

از مرگ تو ای شاه سیه شد روزم * بی روی تو دیدگان خود بر دوزم
تیغ تو کجاست ای دریغا تا من * خون ریختن از دیک بدو آموزم
ایزد سبحانه و تعالی این شاه لطیف طبع را غریب غفران گرداناد و صاحب
صاحب قران دستور سلطان نشان را از مکاره زبان و احداث جهان در
۱۰ ضمان و امان عصمت خود دارد بحق محمد و آله الایجاد،

(۲۰) ملك علیشاه بن السلطان تکش،

شاهزاده خوب صورت نیک سیرت علی نام عالی همت که آتش شمشیر
آبدارش بهرام را چون سپند ی سوخت و شعله سنان او قرص آفتاب را
همچون مشعله ماه ی افروخت ازین معالی هیچ باقی نبود اما شجره جد و
۱۵ درخت کوشش سخت او بر دولت و بخت بار نیاورده بسیار در
گریز و آویز عمر گذرانید بسی بکوشید و بعاقبت در حدود فیروز کوه
در زیر خاک شد اورا ایات لطیف است در آن وقت که از خوف
شیران جلادت توأمان از گرگان بتگ آهو بگریخت و بمأمن حضرت فیروز
کوه آمد این رباعی در آن وقت گفته است
رباعی

۲۰ بر من چو هه نوبت غم میگذرد
شاده بهر چو بخت کم میگذرد
آن روز که بود دولت آن روز گذشت
و امروز که محنت است هم میگذرد

از آن تخت شاهانه بگذاشتم * که از بخت و ابرون ستوه آمدم
ز پیروزه گون چرخ فیروزی * ندیدم پیروز کوه آمدم
هم اوراست، رباعی

پیوسته غمت مرا مشوش دارد
عیش خوش من عشق تو ناخوش دارد
بر آتش چهره زلف جعدت گوئی
انرا بهر دلیر نعل در آتش دارد

هم اوراست، رباعی
مجنون گشتم ز عشقت ای زیبا یار * زنجیرم زن ز آن سر زلفین چو مار
۱۰ از خویش چو بیگانه شدم در غم تو * آن زلف چو زنجیر ز من باز مدار

(۲۱) الامیر ناصر الدین عثمان بن حرب السجری،

امیر ناصر که ریاض اقبال بیکان او ناصر بود و دیده دولت بروی وی
ناظر پسر ملك تاج الدین حرب که از عدل شامل او باز با تبهو صلح
کرده بود و آتش در جوار پنبه قرار گرفته ملکی حلیم کریم ملك دنیا را
۱۰ او وسیلت حصول ملك عقی ساخته بود و در تجمل پادشاهی بناء ملاهی
و مناهی را تمام بر انداخته، شعر

فَلَا هُوَ فِي الدُّنْيَا مُضِيعٌ نَصِيبُهُ ، وَ لَا عَرَضُ الدُّنْيَا عَنِ الْإِثْنِ شَاغِلُهُ
و او را بیست پسر بود و ولی عهد او در آن عهد امیر ناصر الدین عثمان
بود جان مردی و کان مردی و آثار او بسیارست و یکی از آن جنم فتح
۲۰ ترشیز است که بیک نهضت صد هزار ملحد جاحد را بدوزخ فرستاد و
پیش از و کسی را آن میسر نشد بود و چون بدر ملك سیستان آمد
هرکس بر تمنیت این فتح اشعار گفتند و یک بیت از قطعه که از بر وی
او امام شرف الدین فرهی گفته است ایراد کرده آمد، بیت

۲۱ چنان کر تو شادست حزب محمد ، روان معبد رین حرب شادست

و در آن وقت که مؤلف این ترتیب بسجستان بود امیر ناصر الدین برحمت
 ایزدی پیوسته و ولی عهد او ملک بین الدین بهرام شاه بود که این
 ساعت مالک سجستان در ضبط اوست و مآثر ناصر الدین عثمان [بسیارست]
 از امام ادیب رشید الدین تاج الادبا عبد المجید شنیدم که وقتی در هری
 ۵ زن مطربه زاهد نام در مجلس انس او حاضر بود طوطی سخنی که چون
 شکر از پسته روان کردی تربیت قوت روان کردی و چون ده فندق را
 برای مدد قول و غزل در عمل آوردی غارت گری عقل انس و جان
 کردی، آن امیر این رباعی در حق او گفته و این بدیهه انشا کرد، رباعی
 چشم و رخ تو بدلبری استادند * انگشتانست در طرب بکشادند
 ۱۰ ای زاهد زاهدان ز چنگ خوش تو * چون نرگس تو مست و خراب افتادند
 بیش ازین نیفتاده است از اشعار او بدین احتصار کرده آمد،

(۲۲) الملك المعظم تاج [الدین] نمران شاه،

شاهزاده و گوهر آزاده هم نسبتی عالی و هم کرمی متوالی داشت و با علو
 نسب و سمو حسب شعری که شعری شعار آن سزیدی و نثره نثار آن
 ۱۵ شایستی خال جمال کمال او آمده بود و اشعار آبدار او بسیار است و
 تمامت بر خاطر نبود فاما رباعی چند در قلم آمد، رباعی
 لرزان تم از باد ستیز غم تست * سوزان دلم از آتش تیز غم تست
 مگذار بنا که خاک خواری گیرد ۶ صحرای دلم که آب خیز غم تست
 هم اوراست، رباعی
 ۲۰ آبا بینم بخدمت یاری در * خود را بشروع خوشترین کاری در
 یکبار دگر نشسته با هم دو بدو، بی هیچ سوم بیچار دیواری در
 و هم او گوید،

هرگر چو منی عاشق و مدهوش که دید
 آزاد چو بنده حلقه در گوش که دید

با دل گفتم دی فراموش کن
دل گفت دلی ز جان فراموش که دید
و در معنی شکار سلطان غیاث الدین و الدین نغمه الله بر حتمه میگوید
رباعی

هر روز چنین شاهانه کاری میکن * بر چهره ایام نگاری میکن
بر تخت بخوری شرابی میخور * در باغ بخوشدلی شکاری میکن

(۲۳) المعظم نصرة الدين كبود جامه،

که اگر گوشه چشم بخشم بر فلک کبود پوش سرخ کردی روی روز سیاه
شدی و اگر همت او عزم ضبط ملکی کردی از کواکب نو مراقبش سپاه
آمدی و وقتی در اثناء دور و سیر مؤلف ابن مجبوع بحضرت او رسید
در شهرک نو و بندک صاحب رقعہ بود که قطاع طریق اسپان و قاش
برده بودند و بندک پیاده ماند چون بشهر نو رسیدم چون چرخ کهن
خواستم که بحضرت او پناه طلبم خود صبح و شام او بصوح و غوق
مشغول بود و از صبح تا رواح با صبحا به مغازله و معانقه می گذشت و
البته فرصت نمی شد که دانشمند او را ببیند و داعی بی برگ و مستعجل یک
رباعی انشا افتاد و بخدمت او فرستاده شد و آن این بود که رباعی
ای شاه ببذل بحر و کانی دگری * در قالب ملک و عدل جانی دگری
ز آن روی کبود جامه می خواندند * کر رفعت و قدر سمانی دگری
چون این رباعی را بخواند احسان و تحسین ارزانی فرمود و گفت فرصت
۲۰ تذکر شمردن ندارم ملتئم چیست مارا اعلام ده، داعی این یک بیت فرو
نیت

هر چند که بر بساط شطرنج هنر * امروز شهم پیاده [می باید] رفت
در حال بفرمود نا اسپه تنگ بسته بخانه آورد و تسیم کرد و بمواعید
۲۴ بسیار مستظهر گردانید، داعی هم از آنجا سوار شده رحلت کرد و او را نا

دیده و بمحاوره او مستسعد نا شده و این کمال کرم و غایت سخن دانی و هنر پروری است که از اثر بر مؤثر استدلال گیرد و از سخن بر هنر مرد واقف شود، و او را ایات است سخت مطبوع و لطیف و این رباعی معروفست که چون در حضرت سلطان نکش نغمه الله بر حننه حساد او را تخیل کردند و عزم پادشاهانه بر گرفتن او مصمم شد منجسسانرا فرستاد تا سراو پیش تخت آرند اموال خطیر مر آن جماعت را تکلف کرد و گفت مرا زنده بخدمت برید اگر فرمان سیاست بتفاد رساند فرمان او بر جان روانست موکلان مال بستند و او را بخدمت آوردند و آن سلطان جشنی عظیم داشت چون چشم او بر کبود جامه افتاد خواست ۱۰ که موکلان را سیاستی کند که در انفاذ فرمان تأخیری کرده بودند، کبود جامه رباعی انشا کرد و نبشت و بمحضرت فرستاد رباعی

من خاك تو در چشم خردی آرم * عذرت نه یکی نه ده که صدی آرم
سرخواستۀ بدست کس نتوان داد * ای آرم و برگردن خودی آرم
پادشاه رقم عفو بر جریه او کشید و او را بخود نزدیک گردانید
۱۵ و بوس بر سرو روی او داد و تمامت آن مجلس خانه و بنگاه بدو بخشید،
و ایات او بسیار است اما آنچه حالی بر طبع بود [ایراد کرده آمد] ی
گوید در حق غلام ترك خود،
رباعی

ترکی که برخ درد مرا درمانست * او را دل من همیشه در فرمانست
بخیره امش بزر بصد جان ارزد * جانی که بزر توان خرید ارزانست

۲۰ و هم اوراست،

منم که چون بغضب زی فلک نگاه کنم * جمال طلعت خورشید را نباه کنم
کبود جامه ام آری ولی بنیخ کبود * رخ عدورا از خون دل سیاه کنم

(۲۴) الملك المعظم پیغمو ملك،

۲۴ در نوبت ایالت او اهل مرغینان و کاشان با عیشی تن آسان بودند و

او شاهی بود که هم قوت فضل داشت و هم فضل قوت آسمانی بر زمین
و آفتابی در زین، اشعار او مدوّن است و دیوان شعر او با صغر جم
چون مردم دیده عزیز و چون دیده مردم گرای و اگر تمامت اشعار
او نقل کرده شود از غرض کتاب باز مانیم، بعضی از طرف او ایراد
کرده آمد، شعر

ای راحت دل و جان ای آفتاب خوبان
ای جان نواز چون دل ای دل گداز چون جان
ای آهوی نگارین دارد شب دو زلفت
هم ماه زیر دامن هم مشک در گریبان
طبعم بوصف حسنت چون لفظ نو گهر پاش ۱۰
حالم ز عشق رویت چون زلف تو پریشان
بیم زوال دارم امر آفتاب رویت
از سایه تن خود ز آتم همیشه ترسان
وصل خرد ربایت چون دولتست کم باب
هجر جفا نمایت چون محنتست ارزان ۱۵
رویت بخواب دیدم ماهی به پیش انجیر
قدت باغ دیدم سروی میان بستان
گر صد هزار دیده باشد چو آسمان
چون ابر چمنه باشد در هجر تو در آفتان
يك دل دو جزع شوخت نستانند هرگز از کس ۲۰
کان را دولعل نوشت صد جان نداد ناوان
باشد خیال رویت همخامه با دو چشم
بر روی بی بترسم از بیم موج طوفان
سر در جهان نهادم امر رزوی رویت
چون عشق و حسن ماری پید نمود یابان ۲۵

- روزی بخواند آخر راوی بصوت دلکش
این قصهء مارا در بارگاه سلطان
احمد جلال دنیا سلطان که گفت عالم
تا هست دور گردان مائیم و عهد و پیمان
گر دشمنی یابی اندر زمانه خود ۵
از تو بما نمودن وز ما نفاذ فرمان
بر دشمنانش دایم از بیم جان نماید
هم موی همچو سوزن هم پوست همچو زندان
تیر شهاب شکش چون رفت سوی دشمن
چه سود از آن پس اورا بازی دو چو شیطان ۱۰
چون عزم تیر کرد او گر شست رستم آمد
با چرخ زال شکش ز آن پس چه سود دستان
زود آکه دید خوام از سعی بخت فرخ
مأمور امر سلطان ایران ستان و توران
روزی کز آب خنجر روی هوا نماید ۱۵
بر فرق شیر مردان چون قطرهاے باران
عقل از تن دلبران گم گشته یابی آن دمر
چون دل ز مرد بیدل چون جان ز عشق جانان
بر تیغ پر ز گوهر لرزان از آن نماید
خون عدو جاهش چون لاله در گلستان ۲۰
بر اسب چون بدیدش با رخ گفت گردون
دیدم پس محمد موسی و طور و ثعبان
ای کدخدای عالم از دست دُر فشانت
در عهد دولت تو پیدا شدست احسان ۲۴

از دشمن ار چو کوره يك دم خلاف بینی
 از گرز پیل پیکر ساکن کُش چو سندان
 بر دشمن تو خندد گردون چو مرد عاقل
 بر هزل‌های جُختی بر ژانزه‌اء صَبَّان
 عمر تو باد چندان تا طُرّه‌اء مشکین
 بر گرد گوی سیمین جولان کند چو چوگان

و این قصیده در حق خُسِرِ خود طغاکان مرغیان گوید،

شعر

فرمان نافذ او بر حکمها دلیل
 دست تصرف او بر ملکها دراز

خاقان حسام دین حسن بن علی که هست

از جمله جهان بهبه چیز بی نیاز

این شکر لازمست که بکشد نا گهان

ایام آنچه در دل افلاک بود راز

در خاک بارگاه رفیعش چو بنگری

شکل چین شاهان بینی که نماز

در دل عدوش را که چو سیرست بر محن

غمهای جان شیرین ده توست چون پیاز

چون زفتی زماه بچشم سخا دید

خط در کشید در ورق عاجران از

شاهان خدیگانا آنی که در خوراست

بر آستین ملك علمهای تو طراز

بر چرخ جاه تست بزرگی بلند قدر

در دهر ملك نست دیارے غریب ساز

هر چند در قصاید مدح و ثناء تو

می رود طبع بنده ز تضمین در احتراز

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

چون حسب حال یافت ادا کرد این دو بیت
 زیرا که می نیاید زین خویشتر فراز
 زین سان که در نشیب عنا اوفتاد خصم
 از بعد ایش دار بود گر بود فراز
 گه نیزه‌ها خطی برده بچانش خط
 گه تیغ‌ها هندی آورده ترک‌تاز
 تا بود خواهد از گل و مل در جهان نشان

۵

از چرخ زود گرد و از آیام دیر باز
 همواره باد رای تو چون گل در ایتسام
 پیوسته باد طبع تو چون مل در اهتزاز

۱۰

در مسند سلاطین بر صدری نشین
 بر چرخ کامرانی چون ماه می گراز
 تا نصر بُست عیش و بزرگی [و] روزگار
 دشمن کش و نشاط گزین و ولی نواز

۱۰ هم در حقّ او گوید و این قصیده طراز قصاید جمله شعراء جهان و
 امراء گیہانست در غایت لطافت است،
 قصیده

خندید صبح چون دهن یار سیم تن
 او خنده زد بن بر و من در گریستن
 خورشید نور صبح بچشم چنان نمود
 گوئی بشت یار رخ خود بخون من
 و آنکه بخون من رخ خود شسته آن نگار
 بر کرد سر ز شقّه فیروزه پیرهن
 مانند شمع سوزان در آبدان روان
 یا چون درست زری در نیلگون لگن

۲۰

۲۴

- لون سپهر و صبح بچشم چنان نمود
گفتی که از بنفشه هی بردمد سن
گوئی ز مشرق آمد سیمین حواصلی
بر روی آب و بیضه زرّینش در دهن
گفتم جو کرد سوی چهارم فلک شتاب ۵
یوسف مگر بمنزل عیسی کند وطن
دامن کشان ز نور چو در روزهای بار
بر تخت پادشاهی پیغو ملك حسن
عادل حسام دولت و دین خسروی که اوست
صف دار و صف پناه و صف آشوب و صف شکن ۱۰
گویا شود بنرّ مدبّحش مسیح وار
طفلی که نا رسیده بود بر لبش لبن
گر بر خلاف او پسری زاید از جهان
هم در زمانش چرخ برسد هی کفن
در مردی و مردی تا دیگران ازو ۱۵
چندان تفاوتست که از مرد تا بزن
چون عدل او و مرحمت او بعهده ما
يك کس نشان تی دهد از روم تا ختن
نور جمال عدلش بر جمله جهان
تابان چنانکه نور سهیلت بر بین ۲۰
آن روز کز درخش ستانها شود زمین
بر هر طرف چو انجم و افلاک انجمن
پر خون زمانه بینی و پُر کُتّه دشت و راغ
عالم ز فتنه بای دریا پرفت ۲۴

جان در بلای تن شده رنجور و بیقرار
تن در هوای جان شده مهجور و متغیر
بپی در آن زمان که در آید خدایگان
چون کوه نیخ دار و چو خورشید تیغ زن
با دشمنان خدنگش چون دیو و چون شهاب
فی بل عدو و رمحش چون مرغ و بازن
چون عشق نیکوان سپه شاه بر قرار
چون زلف دلبران صفی اعداش پر شکن
ای خسروی که از گل عدل تو ظلم هست
همواره پای مال حوادث چو نسترن
چون کمترین حرف ز نظر مداحیت
دُری نشان نداد کس اندر همه عدن
دشمن برگ خرسند از بیم تیغ تو
تو شاد با زمانه همی تاز در چین
قد و رخ هر آنکه نکو خواه جان تست
رنگین و راست بادا چون نار و نارون
در جمله از ثنا بدعا آمدم ز عجز
عمرت دراز باد که کوتاه شد سخن

هم او گفته است، رباعی

۲۰ ای عقل جواهر خجل از نامه تو - مستور جهان فضل در جامه تو
بهر هنری روان شد در و گهر، چون ریگ بیابان ز سر خامه تو

هم او گفته است، رباعی

هرگز نبدم لب تو یا رب روزی - با بنده تو نیست مگر لب روزی
گیسوی تو صد روز شبی کرد و لیک - رخساره تو نکرد یک شب روزی
۲۵ هم او راست،

جسم برای فال کتابی و ناگهان
دستم بهر گوهر سید حسن رسید
با صد زبان چگونه توان گفت شکر این
کآنجی از خدای خواسته بودم بمن رسید
۵ هم اوراست،

دیده ز جمال یار یابد * آن بهره که از بهار یابد
نی فی ز بهار کی توان یافت * هرچه آن ز جمال یار یابد
از بوی چو گلستان او دل * گل جوید لیک خار یابد
گفتم که ببند زلف را گفت * این فتنه کجا قرار یابد
روزی که جفا پرست شد یار * آن روز زمانه کار یابد
چون او نتوان بهر ها یافت * هر دم چو من او هزار یابد ۱۰

(۲۵) الامیر سناء الدین ارقم الفارسی،

امیر ارقم که برقم مردی و مردی صفحہ دولت او مرقوم بود و کمال شہامت
او همه اقربان و اکفارا معلوم برادر اتابک دکلہ کہ مالک فارس در تحت
۱۵ نصرف و فرمان او بود و از حد مکران تا ساحل عمان در ضبط و امکان
او، اورا ابیات است اما این یک رباعی از بزرگی شنیده آمد، رباعی
روی تو بطعنه بر قمری خندد، لعلت بکرشمه بر گهری خدد
از شیرینی که هست گوئی لب تو، پیوسته چو پسته بر شکر خدد

(۲۶) الامیر فخر الدولة و الدین مسعود بن ابی الین الکرمانی،

۲۰ امیر مسعود کہ نتیجہ سپہر کود بود فارس هر دو میدان و وائی هر دو
بیان، شعر نازی او از لطافت چون در آبد و شعر پاری او از ضروت
چون وصل دلدار و از امام هام عالم الدین کرمانی شنیدم کہ این دو بیت
۲۲ نازی اوراست و خلاصہ محمد او همین دو بیت تمام است. میگوید. شعر

نَبَّهْ فَأَتَحَانَ أَتَحَمَامِ الْمُبْصُوفِ
تَحْتُ عَلَى شَرْبِ الْمَدَامِ الْمَرْوَفِ
يَقُولُ أَصْطَبِجْ وَ أَشْرَبْ وَ أَغْنِقْ مِنْ أَنْجَوِي
رَقِيفَ فَوَادٍ بِالرَّحِيفِ [الْمَعْنَى]

ه و این دو رباعی هم از وی شنیدم که از گفته‌ها او نقل کرده اند، میگوید
رباعی

ای بر تن من نهاده باری غم تو * وی در دل من فکده ناری غم تو
گفتی که مگر غم منت چونین کرد * آرے غم تو غم تو آرے غم تو
و هو گفت

۱۰ کافر بچه که عشق او دین منست * هم جان منست هم جهان بین منست
کس بنده نشد بنده خود را هرگز * این بنده بنده بودن آئین منست
و هم او گفت

از بهر هلال عید خورشید سپاه * بر بام برآمد و هی کرد نگاه
مردم بشکفت گفت سبحان الله * خورشید بر آمده است می جوید ماه

(۲۷) خداوند زاده اختیار الدین روزبه الشیبانی،

۱۵

از افراد ملوک جبال و امجاد شاهان صاحب اقبال بود، توسن بیان رام
طبیعت منفاد او و در گردن فلک سرکش طوق و داد او و جلال او در
نوبت دولت سلطان سعید سخر انار الله برهانه در رفعت و مکان
بدرجه بود که جوزارا غاشیه بندگی او بر دوش و حلقه محبت او در
۲۰ گوش بود و این خداوند زاده اختیار الدین از گنج حکمت استظهاری تمام
بمحصل کرده بود و از فضل و هنر سرمایه بدست آورده و از نصاب
فضل نصیبی وافر داشت و از جمال علم حظی کامل، مفاخرت او بحسب
بود نه بنسب و مجالست او پیوسته با اهل ادب، شعرارا درگاه او مآب
۲۴ شده و بخت بد ارباب فضل در حضرت او در خواب گشته و اورا

قصاید است که قلابد نخور خرابدست و ما بینی چند از هر قصیده یاریم
نا کتاب بدان مزین گردد در قصیده ی آید که مطلع آن اینست، شعر
ز برج حمل خسرو علوی اجرام * نظر کرد زی حیز سفلی اجسام
از آن يك نظر كل اجسام سفلی * منور شده باز چون علوی اجرام
در اینجا میگوید،

مؤثر شود در زمین نور خورشید * چو عون شهنشاه در شرع و اسلام
بهاء دول شاه جمشید رتبت * خداوند عالم شهنشاه دین سام
قدر قدرتی كز كمال معالی * بفروانش راند قضا كل احكام
نهد عشرتش زخمه در دست زهره * كشد هیبتش خنجر از چنگ بهرام
۱۰ ایا خسروی کانتبهاء جلالت * نگجده هی هیچ در حد اوهام
ز ایام نالم بر شه و لیکن * نخستین ز طالع پس آنکه ز ایام
عطارد که قسمت کند شادی از چرخ * چو زی قسم من آید از كل اقسام
چنان خامه در دست او بسته آید * که گویی که هستش مگردست در خام
کسانی بانعام شاهی غریقتند * که ایشان ندانند انعام ز انعام
۱۵ و شنیدم از ثقه که وقتی عرض مرض بجوهر ذات او قائم گشت، ملك
بهاء الدین بعبادت او آمد، این قطعه بر بدیهه دو بیت اشنا کرد. قطعه
گریك نظر بسوی تن مانده در کئی * اشخاص را بنهیت خصم سر کئی
از چرخ کار بند علی روزه شود * گریك نظر نسوی علی روز ر کئی
و در قصیده این ابیات گفتست و در صیدگاه سلطان بهاء الدین خواند،

۲۰ چو از عكس رخ آئینه خور * ملمع شد فضاء جرخ اخضر
چنان بد زبر عكس مهر گردون * چو نیلی فوطه در آب معصفر
هی شد روشن از رنگ کدورت * هواء ساخت از سور خاور
چنان چون نفس نادان در نعلم * بدانند هر زمانی علم دیگر
۲۴ مرا در نعت این سقف معنی * مرا در وصف این حرم مدور

بدریاء تفکر عقل قیاض * شده غواص معنیها مضمر
 ندا آمد سوی شمس ضمیرم * ندای دل پذیر روح پرور
 که ای مقصود موجودات شبیان * که ای مقول ابراهیم آذر
 اگر خواهی مراد هر دو عالم * که گردد مر ترا یک یک میسر
 ۵ هی خواهد خرامیدن بتحقیق * بعزم صید شاه هفت کشور
 بوجه بندگی پس زود بشتاب * چو بخت اندر رکاب شه برابر
 بهاء الدین و الدنيا ملک سام * خداوند فلک قدر ملک فر
 بدور عدلش اندر آتش و آب * مکان سازند ماهی و سمندر
 سمندرا غذا آید ز دریا * چو ماهی را مفرح گردد اخگر
 ۱ اگر بر شعلها آتش چرخ * کند عرضه نهیب آب خنجر
 چو خون اندر عروق زهر خورده * بدود اندر فسرده گردد آذر
 و اورا ایات و اشعار و قصاید و غزلیات آبدار بسیار است و لیکن آن
 در [در] صدف است و آن دراری در شرف دست هر کس بدان نرسد
 و تصرف هر کس بدان محیط نشود آنچه بر خاطر بود ایراد کرده آمد و این
 ۱۵ فصل هم بر ذکر این بزرگ ختم کرده شد ایزد سبحانه و تعالی خداوند
 خواجه جهان و دستور صاحب قران را وارث اعمار ملوک و سلاطین
 روزگار دارد و مکاره زمان ازین ساحت عز و جلال دور، قطعه

دستور شه نشان کشف خلق عین ملک

صدری که هست ذات وی از نقصها بری

آن صاحب ستوده که از دست رفت ظلم

۲۰

چون فرق چرخ سود وی از پای سروری

خورشید همچو ذره نماید اگر زند

با رای نور زایش لاف برابری

ای آنکه پاسبائی قصر ترا زحل

چون ماه و آفتاب بجان گشت مشتری

۲۵

تألیف صور نقش طراز جلال باد
صدر جهان حسین ابو بکر آشعری

باب ششم، در لطایف اشعار وزراء عالی رتبت و صدور سالی منزلت،
ابتداء این فصل بذکر وزرا و کفای عجم کرده آمد و منتفع آنرا بمحاسن
صدر دولت سلطان بین الدولة و امین الملة محمود سبکتگین انار الله
برهانه ترهین داده شد، پس بعد از بیان لطایف وزرا ذکر صدور و
علما در قلم خواهد آمد و غرر درر الفاظ ایشانرا نثار حضرت عالیہ
گردانید،

(۲۸) الوزیر شمس الکفاة ابو القسّم احمد بن الحسن رحمه الله،

۱۰. وزیری ستوده خصال و صاحبی با اقبال بود در کمال [رتبت] بزرگی ممتاز
الیہ و در جلال قدر قطعی مدار علیہ، در اوایل ایام دولت سلطان بین
الدولة محمود بخراسان صاحب دیوان رسایل بود و بفصاحت قلم و سماحت
شیم از اقربان و آکها در گذشته و بدست همت بساط رفعت فلک اثر در
نوشته در فضل یتثابتی که صاحب عبّادرا با او امکان عناد نمودی و
۱۵. صابی در خدمت او صبی نمودی و چون دولت سلطان بالا گرفت و کار
ملك قرار یافت اورا عارض ملك خود کرد و وقتی که عارض بود کف
او معارض عارض بود یعنی ابر و چه جای ابرست که ابر کف دریاست
و دریا کفرا با کف دریا چه نیست توان کرد و چون ابو العباس
فضل احمد که وزیر سلطان بود در بند و زندان و ریخ و حزن این
۲۰. دنیای فانی را وداع کرد و نداء اجل را سماع نوت وزارت بابو القاسم
رسید طراوتی بروی ملك باز آورد و بدست کفایت حنّه در گوش
فلک کرد، و اورا بتازی و پارسی ابیات است و 'شعار نازی' او در
یتیمۃ الدهر مسطور است و ابو النصر عتبی ذکر او مستوفی در بینی مترّر
۴- کرده و از شعر نازی او این [سه] بیت آورده شد. قصعه

وَمُهَنْفٍ لَدُنْ آلِهَا طَافٍ نَصَبُهُ * فِي حُسْنِ طَاوُسٍ يَدُورُ بِكَاسِ
عَانَتْهُ مَتَمَطُّهَا يَوْدَاعِنَا * لِحَسَنِ بَه مِنْ زِينَةٍ وَ لِبَاسِ
فَتَمَالَيْتُ أَعْطَاةُ مُتَجَرِّمًا * قَوَّعْتُ بِأَلُوسَاوَسٍ فِي أَلُوسَاوَسِ

و از نظم پارسی او از بهر زینت کتاب و انتظام کلام و تزیین دفتر این
قطعه ثبت افتاد که در معنی پیری و موسم بی تدبیری گفته است و گنج
معنی در وی نهفته،
قطعه

این جوانی مرا نگر که چه گفت * گفت ای پیر من چه فرمایی
گفتم ای دوست ساعی بنشین * گفت من رفتم و تو زود آیی
بشراب و کباب و رنگ خضاب * باز ناید گذشته برنایی

۱. (۳۹) صدر الافاضل و الکتاب ابو الفتح البُستی رحمه الله،

صاحب تحسین و بلاغت و والی هنر و براعت نُورِ حدیقه کفایت و
[نُورِ حدقه] درایت نظم خوب او ذوق آب حیات داشت و نثر روان
او محبوب روان بود، مدتها در دولت امراء بُست فارغ البال و مرفه الحال
زندگانی کرد و چون امیر ناصر الدین سبکتگین آن شهر را بکشد و آن
۱۰ مملکت را مستخلص و مستصفا کرد از صفاهاء آن فتح ابو الفتح بود که چون
کمال بزرگی او بدید و کفایت ذات او بدانست او را ناصر الدین برگزید
و بمجلسی عالی رسانید، اشعار نازئی او که در لطافت از آب زلال و در
سلاست از باد شمال حکایت میکند مدوّن است و عرصه فضایل بدان
مزن و او را دو دیوان است بدو زبان یکی تازی و دیگر پارسی و
۲۰ من هر دو دیوان فاما چون درین بلاد دیوان شعر پارسی او موجود
نیست بیش ازین يك قطعه پارسی بر خاطر نمانده بود ایراد کرده آمد،
قطعه

یکی نصیحت من گوش دار و فرمان کن
که از نصیحت سود آن کند که فرمان کرد

همه بصلح گرای و همه مدارا کن
که از مدارا کردن ستوده گردد مرد
اگرچه قوت داری و عدت بسیار
بگردد صلح گرای و بگردد جنگ مگرد
نه هرکه دارد شمشیر حرب باید رفت
نه هرکه دارد پازهر زهر باید خورد

(۴۰) صاحب الاجل قوام الدین نظام الملک ابو علی الحسن بن علی بن
اسحق رحمه الله علیه،

اتفاق جمهور فضلا و اجماع زمره عفاست که نظام الملک واسطه عقد
۱۰ دولت و دره قلاعه سلطنت آل سلجوق بود و مستجوب عماري رفعتش فرق
فرقد و عیوق می سود تا صدر وزارت بکمال او آراسته شد دامن از تهی
دل پر خواسته گشت، بزر فانی ذکر باقی خرید و بعرض زایل سعادت
ابد حاصل کرد، گردون بسته کمر کشاده دستی چنو ندید و فلک هزار
چشم پر چشمی چون او مشاهده نکرد و خلاصه این معنی را نظم کرده
۱۵ آمد، بیت

هزار سال بپاید که تا خردمندی میان اهل کفایت نظام نام شود
و در عهد مملکت سلطان شهید الب ارسلان رحمه الله علیه ساط دولت را
بسط کرد و معار رأی او قصر مشید ملک و دولت را چنان اساس نهاد
که شرف آن از شرف اوج زحل در گذشت و قاعده آن سلطنت هر روز
۲۰ محکم تر گشت و بمد رأی روشن خصمان ملک را باز مایید و متمیز نافذ
سیاست را از رقاب متعديان قراب ساخت و ملوک زمان و امراء نافذ
فرمان که در مالک خوارزم و خراسان و ما وراء النهر و ترکستان و
هند و سند و غزنه و سجستان و کرمان و مازندران و عرقین و دبد
۲۴ جمله سر بر خط عمودیت آن حضرت نهادند و در سالك خدم آن درگاه

منتظم گشتند و این همه اثر کفایت و شہامت خواجہ نظام الملک بود کہ صاحب تیغ و قلم باتفاق در آفاق او بود و نمائی بلاد شام و جزایر را فتح کرد و چون نوبت دولت و تخت سلطنت بسطان ملکشاہ سقی اللہ تیراہ برسید آن صاحب عادل بساط عدل و نصفت در جہان بگسترد و چنانک در ایام دولت پدر داد جہانگیری دادہ بود در نوبت ایالت پسر قاعدہ جہاننداری را استحقاق تمام داد و تمامت مالک روم با خراسان و عراق و ما وراء النہر مضبوط گشت و آن صاحب قران دست بذل و احسان بر کشاد و وفود مدایج فضلا بر امید مناج و عطایا بمحضرت او آمدن گرفتند و ارباب ہنر با سم او دفترها ساختند و تالیفات پرداختند ۱۰ و مدایج او کہ شعرا گفته اند در کتاب دُمیۃ الْقَصْرِ بر علو رتبت و سمو منقبت و شمول عدل و وفور بذل او شہود عدول اند و فراہد قصاید کہ بزبان فارسی گفته اند و آنرا قلاید بحر محامد او ساختہ آنچه از آن مسموع است درین مجموعہ بجایگاہ خود آورده خواہد شد، اکنون عروس این تالیف را از دُرر رباعیاتیکہ زادہ بحر خاطر اوست زیور بندیم و بیقی ۱۰ چند ایراد کنیم تا این مؤلف بدان مشرف گردد، رباعی

چنبر زلفی کہ ماہ در چنبر اوست * فرمان دہ روزگار فرمان بر اوست
نرم کہ بناگاہ بریزد خوغم * کین شوخ دلم بخون من یاور اوست

رباعی

ہر چند ز نو جراحت غم یام * از دست خیال باز مرہم یام
۲۰ وین طرفہ طیبی کہ چو بیدار شوم * ہر چند کہ بیش جویش کم یام
و این رباعی وقتی گفته است کہ کاتب تقدیر بر ورق دیباچہ روی شاہد او خط نسخ تحریر کرد و بسبب خجالت آن شاہد از خدمت او متقاعد گشت،

رباعی

من پیر شدم خط تو در ہم زد دست
بازار من و تو زین دو معنی بشکست

اکنون ز من پیر چه هشیار و چه مست
این بنشین که هر دو آتش بنشست

و هم اوراست،
تا از شب من سپید دم بر زد دم * معشوق ز شب کشید بر روز رقم
شد آمدن نگار من اکنون کم * زیرا که شب و روز نیابند بهم

(۲۱) الوزير مؤید الملك ابو بکر بن نظام الملك،

صاحب دولتی میمون لقیّت محبوب طلعت که فرع دوحه جلال و غصن
آرومه کمال بود بر شاخ درخت جلال نهالی ازو شاداب تر نرسته و بر
دست سیادت صاحب صدری ازو مکرم تر نه نشسته بود،
۱۰. فِي الْهَيْدِ يَنْطِقُ عَنْ سَعَادَةِ جَدِّهِ * أَثَرُ التَّجَابَةِ سَاطِعُ الْبُرْهَانِ
و در اقبال سنّ شباب و اوایل ایام صبی بود که بنسیم صبا لطف طبع
او برگلبن فضل ازهار نظم می شکفت و وقت وقتی خاطرا امتحان کردی
و لطایف ابیات که نتایج قریحت پاک او بودند از و رای ضمیر باظهار
رسانیدی، وقتی بر خازن پدر خود براتی اطلاق کرد، خازن نعل نمود
۱۵ و گفت نشان مبارك مخدوم باید، این رباعی انشا کرد و بخدمت حضرت
وزارت فرستاد،
رباعی

ای رای تو بر کلّ ممالك مالک * اعدای تراست کلّ تنی هالک
این بنده خطی نوشت بر خازن تو - آرای بتوقيع صبح ذلک
رباعی

۲۰. دوشم بوصال خویشتن داد نوید * تا روز بدم نشسته دل پر ز امید
چون ماه فرو شد و بر آمد خورشید * بر من چو شب سیه شد آن روز سپید
رباعی

رفتم بوداعگاه و کردم طلبش ، ز آن پس که بسی کشید بدم نعبش
۲۴ فریاد بر آمد از لب چون رطبخ ، فریاد سوسه در شکستم لبش

و اورا کینکِ ترک بود ینال نام چنانکه جمال او رشک بتان چین و فرخار
بود و دل او بسته مهر و معتکف چهر او بود لغز در معنی او گفت و
اگرچه مشهور است اما ایراد کرده آمد چه درغایت لطف و نهایت
طَرَف است،

علینا نقش کن بر زر بکن حرفی ازو کمتر
پس آن لامش بآخر بر بگفتم نام آن دلبر

(۲۳) الرئيس الشهيد ابو القاسم علی بن الحسن بن ابی طیب الباخری

رحمة الله علیه،

رئیس علی حسن حسن خلق و عالی سخن بوده است، آسمان مجد و بزرگی
۱۰ و آفتاب آسمان فضل و بزرگواری، عرصه فصاحت او با فساحت و شبوه
دست راد او بذل و ساحت، نظر او از نظام ایام جوانی خوشتر
و نثر او از طراوت عهد شباب دل کش تر، در میدان بیان سابق و
بر فضلاء جهان فایق، در هر دو قلم در عالم عالم گشته و بهر دو زبان
از فضلاء زمان قصب سیق در روده و برهان فضل و شاهد بزرگی او
۱۵ کتاب دُمِیَّةُ الْفُصْرَسْت که جمع آورده است بلغت عربی و در معنی این
تألیف داد سخن داده است و از رگ اندیشه خون چکانید هر خاطری
که سکندر وار در سواد حروف آن بیاض جولان کند همه پر در و جواهر
گردد و هر ناقد که آن نفود را بچرا بر محک سواد قلب زند همه عیار آب
زر یابد و در اقبال سن شباب کاتب حضرت سلطان رکن الدین
۲۰ طغرل بك بود و در آن خدمت محلی عالی و رتبی سالی داشت اسبابی
مہیا و عیشتی مہیا و چون ببصر ثاقب و بصیرت ناقد بدید که همه
سعادت‌ها در عزلتست که تمامت عز و تمہ دولتست انزوا اختیار کرد و
عزلت گیرد و دست از کار بکشید و روز و شب با حریفان اهل و
۲۴ ظرفان با فضل بمعافت عقار و معاشرت دلدار مشغول شد و میان او

با پیوند وائی بخاز که نام آناه بود بدو پیوندی افتاد، بیت
 عشق آمد و کرد خانه خالی، بر داشته تیغ لا ابالی
 و آن پیوند بند راه عافیت او شد و عاقبت سر در کار دل کرد و تیغ آن
 ظالم بخون او رنگین شد و چنان هنرمند نیک سخن را چشم بد در یافت و
 ماه آسمان هنر او بخسوف مبتلا شد و حدوث این حادثه در تاریخ سه ثمان
 و ستین و اربعایه بود و اشعار نازی او بسیار است در غایت سلاست
 و نهایت لطافت و درین وقت در خدمت صدر اجل کبیر تاج الملک
 شرف الدولة و الدین عمدة الوزرا محمد بن حسن رفع الله قدره بودم که
 دیوان شعر نازی او که موسومست بالاحسن فی شعر علی بن الحسن
 ۱۰ مطالعه افتاده بود و از آن لطایف اقتباسی می رفت که ناکده آفتاب جلال
 صدر کبیر ملک التواب نصیر الملک طلوع کرد آن نسخه بخدمت او پیش
 کشید و از آنجا بیتی چند نازی بر خاطر مانده بود در قصیده می گوید در
 مدح طغرل بك، شعر

سِرْنَا وَ مِرَاةَ الزَّمَانِ بِجَانِهَا ، فَلَا نَ قَدْ مُحِیَّتْ وَ صَارَتْ مُحْمَلًا
 ۱۰ [نَحْدُ] الزَّكَاةُ فَلَا نَعُوجُ بِنَا عَنَّا ، طَلَّلَ أَحْبِیْبٌ وَ لَا نُحْبِی الْأَهْلَالَ
 وَ نُحَرِّكُ الْأَعْطَافَ تَشْبِیْرًا بِنَا ، تَتَبَّعُ لِمَلِكٍ نَصْرٌ صَغِيرًا
 و در قطعه می گوید،

وَلَقَدْ جَذَبْتُ إِلَى عَقْرَبٍ صَدِغُوا قَوَّجَدْنَهَبَ جَرَرَةً مَجْرُورَةً
 وَ كَشَنْتُ لَبْدَةً وَصَلَهَا عَنْ سَاقِمَا قَرَّتُونَا مَكْرَةً مَكْرُورَةً
 ۲۰ و از عری پیاری می گوید،

چون تو یارا گزیده یار که دید، هر روی نو کار که دید
 مشک سر برگ نازه گل که شنید، ماه سر سرو جوار که دید
 صدفی خردک از عقیق بمن، سر سر دُر شهور که دید
 و اوفتاده بگون سر آتش نیز زگی سست و زی تر که دید
 ۲۰ نرگی نا جنبیده هرگز خمر، روز و شب ما در خبر که دید

وله ایضاً

خال ماشورهٔ سمین تو دیدم صفا * بزدَم از طرب و شادی صد نعره برو
ظن چنان بردم کز غالیهٔ سنبل خویش * بچکانید سر زلف تو یک قطره برو
و اورا طرب نامه ایست رباعیات بر حروف معجم و معروفست، وقتی در
بخارا در کتاب خانه سرندیبی این نسخه در نظر آمد است و بیتی چند
از آن یاد بود نوشته آمد
رباعی

پیرامن روز قیرگون شب دارد، زیر دوشکری و دو کوبک دارد
بر سرخ گل از غالیه عقب دارد، و از نوش دو تریاک مجرب دارد
هموراست
رباعی

۱۰. برگردن خویش بسته عقد گهر * و از گوش بیاویخته حلقه زر
گوئی غم عشق جلوه کرد ای دلبر * ز اشک و رخ من بگردن و گوش تودر
رباعی

بر ماه دو هفته مشک پرتاب تراست * ماشورهٔ سیم سر بعنّاب تراست

* * * * *

رباعی

۱۵

ز آن می خواهم که خری را سبب است
نامش می و کیمیای شادی لقب است
سرخست چو عنّاب وز آب عنب است
آبی که برخ بر آتش آرد عجب است
رباعی

۲۰

ای غالیه شورید ماشورهٔ سیم * وز غالیهٔ تو سیم را رنگ و سیم
بر رخم مرا نهادی ای دُرِ یتیم * ده تاج سیه بر سر ده ماهی شیم
رباعی

۲۵. خصم تو اگر باز ندارد ز تو چگ * صد گونه برای تو بر آمیزم رنگ
بنشینم اگر کار بنامست و بنگ * بر آتش چون کباب و بر تیغ چو زنگ

(۲۲) ابو القاسم علی الباخری، (۲۳) ابو نصر هبة الله الفارسی، ۷۱

و در آن وقت که حیات مستعار را وداع میکرد و نفس باز پسین در مهب
خلق او تردّد میکرد در آن حالت بی حیلت این رباعی بسوز دل و درد
جان گفته است،
رباعی

من می بروم بیا مرا سیر به بین : وین حال بصد هزار تشویر به بین
سنگی زبر و دست من از زیر به بین : وز یار بریدنی بششیر به بین
و چون ازین بناء فنا رخت بعالم بقا برد عیاضی در مرثیت آن کان مرتبت
این ابیات پرداخت،
شعر

مسکین علی حسن که از آن شوم کارزار
بی جرم چون حسین علی کشته گشت زار
شیری بُد او که بود ادب مرغزار او
گر کشته شد عجب نبود شیر مرغزار ۱۰

(۲۴) الصاحب الکبیر قوام الملک نظام الدین ابو نصر هبة الله
الفارسی رحمه الله،

وزیری صاحب کفایت فایض درایت وافر فضل شامل بذل در دولت
۱۰ سلطان رضی ابرهیم رحمه الله کارهائ بزرگ کرده و بفضل و کفایت معروف
و مشهور گشته، خانقاه عمد در لوهور یکی از خیرات اوست و چون بر
رأی او آن شغل ممکن گردید و زمام مصالح خصّ و عامّ در کف
کفایت و قبضه شهادت او دادند او چون کتاب بر سمت سمی ملت
نور پاشیدن گرفت اما چون آن خورشید بحدّ کمال رسیده بود زود در
۲۰ گشت و از جهان فضل و هنر بعالم نقا رفت. بی کار زمانه تدر
همین است،
متنوی

دهد بستاند و عاری ندارد بجز داد و ستد کاری ندارد
۲۴ کدمین سرورا داد او بسدی که بازش بخم داد دردمندی

هان روز که نام وزارت بروی نشست رقمِ صحت از نهاد او برخاست و
بر بستر ضرورت بخت و در آن حال این دُرِ آبدار را بالماس بیان
نظم بسفت،

دریغا گوهر فضل که در ضدم و بال آمد
بچشم حاسدانِ لعل همه سنگ و سفال آمد
چو کلک اندر بنان من بدیدی خاطر نحوی
مراتب را خبر دادی که هان عز و جلال آمد
چو زخم تیغ من دیدی شه هندوستان در هند
بدستور از غمان گنتی که سام پور زال آمد
نماز بامدادی مر نظامی را کمر بستم
نماز شام فرزند مرا نعت زوال آمد

(۲۴) العید الاجلّ افضل العصر ابو العلا عطا بن یعقوب الکاتب

المعروف بناکوک رحمة الله علیه،

عید عطا که برین بساط جهان یکی از عطایای سپهر گردان بود عیدِ بر
۱۵ ولایت فضل والی و گوش و گردن معانی از لائی معالی او حالی، شعر
وَالِیَ تَبَایَنَ مَتَى یُطْلِقُ أَعِیْنَتَهُ . یَدْعُ [خَطِیْبَ] إِبَادٍ رَهْنِ أَقْبَادِ
و او را دو دیوانست و هر دو مقول فضلی عرب و عجم و منتهی اصحاب
و ارباب هم و در دیوان نازی او یک قصیده است که در نعت سید
المرسِلین و خاتم البیین علیه افضل الصلوات و التحیات پرداخته است بر
۲۰ منوال قصیده که اعشی ایشا کرده است و این مصراع از آن قصیده

أَلَمْ تَغْتَبِضْ عَیْنَاكَ لَیْلَةَ ارْمَدَا

کافیست و مطلع قصیده خواجه عید عطا اینست، شعر

أَعْبُدُ لِلدُّنْیَا الدُّنْیَا أَعْبُدَا . وَ فَضْلُ إِبْرَاهِیمَ مَلِجَ كَالْبَحْرِ مُزْدَا
عَطَاءَ حَبَانَا لَا یُحِیْطُ بِعَدِّهِ . حِسَابُ عَطَاءِ أَلْفِ عَامٍ مُرْدَا

و در سنه احدى و نسين و اربعهائۀ داعی حقرا اجابت فرمود و بسرای آخرت نقل کرد و از قصاید پارسی او وقتی قصیده مطالعت افتاده است و بیتی چند از آن بر خاطر بود بی ترتیب و سبب این قصیده آن بود که سلطان رضی ابراهیم قصری رفیع و سرائی بدیع بنا افکنده بود و در آن وقت مر عمید عطارا بهندوستان بشهر بند فرستاده بودند بسبب تقلد شغلی که کرده بود و از آن معزول شده او این قصیده انشا کرد مطلع آن در تهنیت آن بناء میمون و مقطع آن شرح حال دل محزون خود کند میگوید

بر آورد سلطان براهم از زر ، یکی کعبه همچون براهم آزر
 ۱۰ بماند بخانه چین مقش ، بکردار ارزنگ مانی مصور
 نماز آردش کعبه هر روز و گوید ، بنیت کعبه شاه الله اکبر
 در انشاء آن میگوید

بهند او فتادم چو آدم ز جنت ، بتأویل و تلبیس بهتان منکر
 نه گندم چشیده نه آورده عصیان ، نه من قول ابیسرا کرده باور
 ۱۵ اگر گندی بدی جرم آدم ، همه جرم من از جوی هست کمتر
 بلای من آمده همه دانش من ، چو روبه دارا مو و طاوس را بر
 دومه شغل راندم چو کشتی بخشکی ، همه سال مادم بدریا چو لنگر
 کند بر من این فضل هر روز غمزی ، کشتد بر من این علم هر روز لشکر
 گهی باز دارد چو مشکم سافه ، گهی خوش بسوزد جو عوده بجبر
 ۲۰ و از لطایف ایات تازی او این دو بیت که در ذم یاسمین میگوید بغایت
 لطیف است ،

إِلَيْكَ أَلْيَاسِينَ الْغَضَّ عَنِّي . إِلَيْكَ فَإِنَّ فِيهِ شَرَّ قَالَ
 فَنَصِفُ مِنْهُ يَا سُمَّ مِنْ وَصَالٍ ، وَ يَصِفُ مِنْهُ هَيْئًا مِنْ خَبَالٍ
 و در آن وقت که ربایات دولت سلطان رضی ابراهیم تغیده الله رحمته
 ۲۵ بهندوستان آمد او در لوهور شهر بند بود و مدت هشت سال در

آمده و رنج بسیار کشیده این قصیده در مدح سلطان پرداخت و الحق هر
بیتی در مقابلهٔ دیرانی است از غایت لطف لفظ و حسن معنی، قصیده
اینست،

مست و شادان در آمد از درِ تِم * کرده بچاده درج درِ تِم
 ۵ زیر خط زبرجدش میی، زیر زلف معنبرش صد جیم
 زیر این جیم طوی و فردوس * زیر آن میم کوثر و نسیم
 گشتم از جیم او چو جیم دونا، بر من از میم او جهان چون میم
 امر نسیم گل و کلاله او * گل سوری هی ربود نسیم
 چشمکانش چنانک یوسف گفت * اِنِّ رَئی بِکَیْدِهِنَّ عَلیَم
 ۱۰ زلفکانش بچنگ من چون شست * من چو صیاد و او چو ماهی شیم
 گه ببوسه در مسیح نمود * گه بعارض نمود کف کلیم
 از پی سی و دو ستاره او * رُخ از خون چو جدول تقویم
 گفت مژده ترا که عدل ملک * کرد عالم بخلق خویش و سیم
 زان براهیم باغ گشت آتش * زین براهیم خلد گشت جمیم
 ۱۵ بی گنه ماند هشت سال بهند * چون گه کار در عذاب الیم
 دل چو کانون دیده چون آتش * کار نا مستقیم و حال سقیم
 چه کنی حال خویش را پنهان * چه زنی طبل خیره زیر گیم
 حال خود شاه را بگوی و مترس * و توکل علی العزیز الرحیم
 ملک ناج بخش قلعه ستان * با ظفر بو المظفر ابراهیم
 ۲۰ زخم او کوه را دو پاره کند * عدل او موی را کند بدو نیم
 خشم او کُلِّ مَنْ عَلَیْهَا قَات * عفو یُحیی الْعِظَامَ وَ هُوَ رَمیم
 فتح با رایش قریب و قرین * جود با [حضرش] قدیم و مقیم
 و این چند بیت در صفت گندم گوید و بغایت لطیف است، نظم

آنکه آدم را برون افگند از خلد نعیم
 صد هزاران خلق را افگند در قعر جمیم

آدم اورا خورد و گندم خلق را زان سان بخورد
کاو دو نیم و عالمی را کرد او از غم دو نیم
آنکه نامش خوار بار و زیر بارش خلق خوار
خُرد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم
آن زمرد بوده و خورشید اورا کرده زر
زر همه گشته صدف آگنده پر دُرِ بیم
آن صدفها پر سنان و هریکی با نیزه
تا نیارد هیچ کس گشتن بگرد آن حرم

و این رباعی اوراست، رباعی

۱۰ اندر سفرم خیالت ای دلبر من ، تا روز بُدی بهر شی غم خور من
بیداری را گهاشتی بر سر من ، تا باز خیال تو نیاید بر من

(۳۵) الصاحب الاجل نظام الملك نصیر الدولة و الدین محمود بن

ابی توبه رحمة الله علیه،

صاحبی بی نظیر بلقب نصیر ریاض فضایل از باران احساس نصیر کان
۱۰ کرم و جود آسمان محامد و مفاخر محمود اگر صاحب عماد سیاحت سخن
او بشنیدی سخن سیاحت نگفتی و اگر ابن العمید و عبد الحمید کمايت
و شہامت او بدیدندی بر خوبستن خدیدندی و روایت کرده اند که
اورا [دو] دوات بود چون در صدر دیوان بنشستی یکی دوات چوین که
فتاوی را جواب کردی و یکی زرین بود که توقیع ملک کردی و با کمال
۲۰ حسب و علو نسب بغزارت فضل و براعت سخن از صدور زمان و فضلاء
گیهان در گذشته بود فاما روزگار عادت خود با او آشکارا کرد و سیر
غیب عریک بکشد از زمانه دست بردهاء عظیم دید و کوفته و یائمال
محن اتمام شد و از پس چندن دولت و جاه در قلعہ تاتیکرو در زدن
۲۴ چاه محسوس شد و استغانت نامه نوشت از حبس بتزدیک ارکان دولت

معزی و این نامه مشهور است و در آنجا در ترجمه این بیت
 أَلَا مَوْتُ يَسَاعٍ فَاشْتَرِيهِ * قَهْذَا الْعَيْشُ مَا لَا خَيْرَ فِيهِ
 [داد سخنوری را داده] هم در آن رساله این رباعی ایراد کرد، رباعی
 در آب نشسته نشسته خلقی دارم * افکنده بزیر خویش دلفی دارم
 . زبینه کسی نیست مرا در غربت * گرینده بشهر خویش خلقی دارم
 و این يك رساله بر کمال فضل و براعت و تقدّم صناعت او شاهد
 عدل است و از بزرگی استماع افتاد که شبی در اثناء محاوره یکی از ندیمان
 او این ابیات که ابو نواس گفته است انشاد کرد، شعر

و [خود] أَقْبَلْتُ فِي الْفَصْرِ سَكْرَى ، وَ لَكِنْ زَيْنَ الشُّكْرِ الْوَقَارُ
 وَ هَرَّ الرِّجْجُ أَرْدَا فَاِنْفَالًا ، وَ غُصْنَا فِيهِ رُيَا نٌ صِغَارُ
 وَ قَدْ سَفَطَ الرَّدَا عَنْ مَنَكِبِهِ * مِنْ التَّجْبِيشِ وَ اسْتَرْخَى الْأَزَارُ
 فَقُلْتُ الْوَعْدَ سَيَدَّتِي فَقَالَتْ ، كَلَامُ اللَّيْلِ يَحْوُهُ النَّهَارُ

چون استماع فرمود ساعنی نامل کرد و این قطعه را بدین ابیات ترجمه
 فرمود و بغایت لطیف است، نظم

مست آمد پیش من در کوشك آن زیبا نگار
 از خرد و آهستگی گفتمی که هست او هوشیار
 از سرین او نموده باد از نسرين دو تل
 وز بر چون عاج او انگیننه سمین دو تار
 آستینش را گرفتم در کشید از دست من
 معجزش از سر فساد و سُست شد بد ازار
 گفتم ای جان وعده دوشین خود را کن وفا
 گفت نشنیدی کلامُ اللَّيْلِ يَحْوُهُ النَّهَارُ

۲۲ اگرچه این قطعه را بر هر کس بندند فاما از بزرگی شنیدم که این نظم

نصیر الدین بن ابی توبه است و از قاضی شرف محمد بن عمر الکرکوفی شنیدم که قاضی بَانْکُرُو از جدّ خود روایت کرد که در آن وقت که او را در بَانْکُرُو حبس کرده بودند کوتوال دوست من بود مرا منع نکردی بسر چاه او رفتمی و او را نسلی دادی و آنچه بایستی از نعهد او بجای آوردی و پیوسته این ابیات گفتی و می گریستی، بیت

از دولت و جاه او فنادم * در سایه چاه او فنادم
چون یوسف در غیابِ اَئْجَبْ * بی هیچ گناه او فنادم

(۲۶) الصدر الاجلّ معین الملک الحسین بن علی الاصل الکاتب

رحمة الله علیه،

- ۱۰ معین اصل که طین صیت فضایل او گوش عالم را بصم مبتلا میکرد گران [گوش] سبک روحی که در کمال فضل و غایت بزرگی بود نوک اقلام او نکایت حدّ حسام را دفع کرده و قصب قلم او در کثابت کتایب را بی زحمت رماح و سیوف منهزم گردانید، رسایل او که وسایل حصول فضایل است بر کمال بزرگی او گواهی میدهند و از علوّ سخنی او آگاهی و اگر او را هیچ نامه نیست جز آن يك نامه که در جواب نفیر نامه اساری روم نبشته است تمامست و اثر آن ظاهر و آن نامه مشهور است و در کتب مسطور تعرض کثابت آن کرده نیامد، اما سبب آن بود که رعایا اسید و میافارقین نفیر نامه نبشتند که قیصر روم با جماعتی ترسیان شوم برین بلاد و دیار ناخن آورده چندین هزار مسلمان را باسیر بردند و بَدَلْ کُفَر متلا کشتند
- ۲۰ و از عبادت ربّانی بخوک بانی افتادند، معین الملک از دیوان اعلیٰ سنجرى نامه نبشت نزدیک قیصر روم که چون آن را بخواند از هیبت خواب ازو برمید و قرار او فرار پذیرفت و آرام با او مقام نکرد و ضجرت و هیبت بروی استیلاء یافت و فرمان داد تا تمامت مسلمانان را که از ولایت مَد و میافارقین آورده بودند همه را لباس دادند و توشه فرمود و جهنم را

باعزاز تمام بوطن خود باز فرستاد و آنکه گفته اند که بیک نامه کار
لشکری کفایت کند اینست و شعر از وی کم روایت کرده‌اند این دو
قطعه را نسبت بدو کرده‌اند یکی آنکه در معنی شیب و تأسف بر فوآت
نعمت شباب میگوید،
نظم

۵. هی ترسیدم ای پیری که آبی نزد من روزی
نخواندم مر ترا ناخوانده زی من زحمت افگندی
کنون بیش است ترس من که روی از من بگردانی
مرا ضایع فرومانی و ناگه رخت بر بندی
وله ایضاً،

۱۰. سگ درین روزگار بی فرجام * بر چنین مهتری شرف دارد
در قلم داشتن فلاح نماند * خنک آنرا که چنگ و دف دارد
وله ایضاً،

هرچند که کار تو درین گنبد گردان ، چون فِذّ الف تاب خم و پیچ ندارد
امروز مکن تکیه برین حرف که فردا ، معلوم تو گردد که الف هیچ ندارد

۱۵ (۳۷) الصدر الاجل متعب الدین بدیع انابك الخوئی رحمه الله،

سر جریدہ رُومہ کُتاب و مصحف اقبال را ذات او اُمّ الکتاب دبیران
عصر و افاضل دهر انصاف داده‌اند که در میدان بلاغت سواری شہم‌تر
از بدیع انابك جولان نکرده است و بکران سبقت را در موکب نظم و
نثر مثل او بر روی مدعیان بر نتاخته و او را در شیوۂ ترسل و صنعت
۲۰ کتابت چند تصنیف مرغوب است یکی از آن جمله رقیۃ القلم است که او
ساخنه است و عبرات الکتبۃ که او پرداخته و تفصیل نیشاپور بر جرجان
داده، از جمله مقبول فضلاء عالم است بلکه در اطراف آفاق از کبریت
احمر و یاقوت اصغر عزیز ترست و در شہر نیشاپور رقیۃ القلم را مطالعہ
۲۴ افتاد در آنجا گفته است که در اوایل عہد کتابت که هنوز اکام فضایل

از اغصان منصب نشکفته بود و در شیوه کتابت مرا تهدی نیفتاده در دیوان انشا بنیابت کاری میکردم و هرچه نبشتی استاد و مخدوم من آنرا تزییف کردی و مرا برنجاندی تا روزی که معسکر منصور بظاهر مشهد طوس خیام دولت نصب کرده بودند اتفاق افتاد که مخدوم من مرا نامه فرمود و چون آنرا تخریر کردم و بخدمت او آوردم مرا سخت بسیار برنجاند و جفا گفت و آن نامه را بدرید و فرمود که بار دیگر نویس، من از غایت ضجرت و تنگ دلی بمشهد مبارک امیر المؤمنین علی [بن] موسی رضا رفتم و از روح پاک او استمداد طلبیدم و بتضرع و ابتهال در آن موقف متبرک بنالیدم و تسهیل این شیوه از حضرت صمدیت در خواستم، آفریدگار ۱۰ سبحانه و تعالی دعاء مرا اجابت گردانید و درهائ لطایف غیبی بر ضمیر من کشاده گشت و آن نامه را باز بیستم و بخدمت مخدوم بردم، چون آنرا مطالعه کرد در آن بسیار تأمل کرد و گفت نه هانا که این اشاء تو باشد، پس احسان و تحسین ارزانی داشت و تشریفی خاصه از جامه خانه بیاوردند و در من پوشانیدند و از آن روز باز توسن بیان رام طبیعت ۱۰ من شدست بعد از آن هرچه نبشتم همه پسندیده فضلا بود و مدتی مدید دیوان رسایل سلطان سعید سنجرتغیبه الله برحمتها نقد نموده در آن دولت روزگار بختری گذرانید و از صدر اجل سعد الدوله و الدین مسعود بن المنتجب که در آن صدف و درئی آن شرف بود چنین شنیدم که این ایات از پدر خود روایت کرد،

۲۰ ازین با آب تر روئی نباشد ، وزین پر تابتر موئی نباشد
چو رنگ خد تو رنگی نخیزد ، چو بوی جعد تو بوئی نباشد
در آن خطه که نام او بهشت است ، بسان کوی تو کوئی نباشد
چو چشم من بعالم هیچ کس را ، ز خوابه روان جوئی نباشد
ز عشقت در نگاپوم تو دانی ، که عاشق بی نگاپوئی نباشد
۲۰ و این دو قطعه در مرثیت دوستی گفته است و این دو بیت در تعزیت

یگانه پرداخته، قطعه

نجر گردون محبت محمود * زیر ابراجل جمال نهنت
او چو جان بود و جان نبرد و من * زنده را مرثیت ندانم گفت

(۴۸) الصدر الاجل رشید الدین ملک الکتاب محمد بن [عبد المجیل]

الکاتب البخی المعروف بالوطواط رحمه الله،

صاحب دولتی که کمال فضل و وفور ادب او دهاء ملوک زمان و ارباب
دولت را صید و قید خود کرده بود، بناء فضلی که مهندس خاطر او نهاد
تا انقراض عالم منهدم نخواهد شد و هر کس که در صنعت کتابت تکلیفی
تکامل نماید ... ما یتوقی واجب بیند، همه شاگرد سخن اویند و هیچ ذاتی را
۱۰ نظم و نثر در غایت کمال و نهایت متانت چنان دست نداده است که اورا و
قصاید او در اطراف جهان مشهور است و مآثر آن با نور و این قصیده
که بامتحان گفته است و با طبع چو آب جواب شعر ادیب صابر پرداخته
است و ردیف آتش ساخته خاک در چشم جمله باد پایان میزند و
میگوید، قصیده

زهی فروخته حسن تو در جهان آتش ۱۵
زده مرا غم تو در میان جان آتش
اگر بر آرم از اندوه عشق تو نفسی
بگیرد از نفس من همه جهان آتش
نماد از آتش دل آب چشم و ترسم از آنک
پجای آب ز چشم شود روان آتش ۲۰
بر تراست ز بیداد در میان خارا
دل مراست ز تیار در میان آتش
اگر به خار در آتش نهان بود چونست
دل تو خار و در بر مرا نهان آتش ۲۲

- چو باد میگذری بر من و مرا در راه
هی گذاری چونانک کاروان آتش
- بجوی مهر من ای نو بهار حسن که من
بکارت آیم همچون بهرگان آتش
- من همیشه در آتش ز اندۀ تو ولیک
مرا ندارد با مدح شه زبان آتش
- ابو المظفر خورشید خسروان اتسر
که از صواعق خشخاش کند کران آتش
- ز کف اوست بیخیش نگین اثر دریا
ز تیغ اوست بکوشش نگین نشان آتش
- از آن زبانه آتش بود بشکل زبان
که از سیاست او هست ترجمان آتش
- خدایگانا از چشم و دل عدوی ترا
نتیجه هر نفس آبت و هر زمان آتش
- رود خدنگ تو سوی مخالفان ز کمان
چنانک سوی شیاطین ز آسمان آتش
- بجنب خاطر تو کی دهد ضیا اختر
پیش همت تو کی شود عیان آتش
- نهاد لطف تو در در شاهوار صنأ
فکند جود تو در کج شایکان آتش
- دماغ خصم تو نیره است همچو رنگ دخان
شدست تیغ تو در ضمن آن دخان آتش
- کسی که نقص تو خواهد که بر زبان راند
شود زبانش هن لحظه در دهان آتش

- نو چرخ فتح و کان ترا چو آتش تیر
 عجب نباشد بر چرخ در کان آتش
 دهد بدست کرامات تو زمام نعیم
 دهد بدست سیاسات تو عنان آتش
 اگر تو قُد عزم تو داشتی خورشید ۵
 شدی جواهر اندر صمیم کان آتش
 هی کند ز شررها خویشتن وقت فروغ
 بزیر پای تو بر خاک زرفشان آتش
 چو باد گشت عدو خاکسار تا بزدش
 بزخم خنجر چون آب در روان آتش ۱۰
 اگر هلاک قصب اندر آتش است بطبع
 چراست در قصب رخ تو سنان آتش
 نعوذ بالله اگر هیبت تو شعله زند
 نه قندهار بگیرد بقیروان آتش
 بهر ری که خرامد بفتح و فیروزی ۱۵
 عزیمت تو که جوید ازو کران آتش
 کلیم وار کند همچو رهگذر دریا
 خلیل وار کند همچو بوستان آتش
 رسید قاعدۀ عدل تو بدان درجه
 که پنبه را شود امروز پاسبان آتش ۲۰
 اگرچه آتش دوزخ مهابتی دارد
 به پیش هیبت تو آب گردد آن آتش
 بروشنی و بلندی چو نظر پردازم
 رفیع خاطر من هست در بیان آتش ۲۴

شدست لفظ مرا بنده بی خلاف گهر
 شدست طبع مرا بخوره بی گمان آتش
 مراست آب بلاغت مطیع آتش طبع
 که دید آب برو گشته قهرمان آتش
 در تو شاها محراب مدح خوان گشته است
 چنانکه باشد محراب زند خوان آتش
 باب غرت دادم بطوع طبع رضا
 زدم ز مهر تو در جان خامان آتش
 ز حضرت تو مرا گشت آروی قرین
 و گرچه با دل من بود هم قران آتش
 ازین سپس نهد در تنم سلا کیتی
 وزین سپس نکند در دم مکان آتش
 خدی داند کز تو بدودمان نروم
 و گر بر آرد دودم ز دودمان آتش
 همیشه ناکه فروزد بباغ و راغ بهار
 ز برگ لاله و از شاخ رغوان آتش
 بر اهل عالم شاها خدیگان دی
 جو بر طایع عالم خدیگان آتش
 مخالفان نر همجو هاوی حتم
 موافقان نر همجو ضیبرن آتش

در جواب شعر ادب صابر گوید

علمت ای صابر بن اسماعیل ، رومی غیر هی بریر
 رست قدر تو بی شرف ، نازک مشتری هی سبیر
 توئی آن کس که در مدایع همه مثل سو رو کر دیر
 همه دانش ز صبح تو خیزد ، همه معنی را بعد تو ریر

چرخ ذکر ترا نپوشاند * دهر عزّ ترا نفرساید
 تو ستودی مرا و مثل ترا * بتفاخر زمانه بستاید
 هرکه پیش تو یاد نظم آرد * بییقین دان که باد پیاید
 خامه من که هست بسته میان * بسته مشکلات بکشاید
 ۵ علمهایست بس شریف کران * طبع من يك زمان نیاساید
 جز برای ریاضت خاطر، هفتم سوه نظر نگراید
 می ندانی کهال فضل مرا * دیر عهدی ندیدم شاید
 مژم کرده مرا بحسد * از چو من کاملی حسد ناید
 نا جمال کمال من بیند * تیز بین دیده هی باید
 ۱۰ طبیعتی کردم این معاذ الله * تا ز من وحشتی نیفزاید
 و هو گفته است،

ای جهان از سر زلف تو معطر گشته
 هه آفاق ز روی تو منور گشته
 خوب چون یوسف پیغمبری و بیتو مرا
 ۱۵ دیده چون دیده یعقوب پیمبر گشته
 دهن و چشم تو چون پسته و بادام شده
 زلف و بالات چو شمشاد و صنوبر گشته
 چهره من ز فراق تو و دیده ز غمت
 معدن زر شده و موضع گوهر گشته
 ۲۰ روی تو قبله شد و از قبل دیدن تو
 بر سر کوی تو عشاق مجاور گشته
 بوده ام صاحب زهاد و کنون در عشقت
 مصحف انداخته و بنده ساغر گشته
 لب تو آب حیاست و مرا در طلبش
 ۲۵ حال تاریکتر از حال سکندر گشته

چشم من در غمت ای گوهر دریا جمال
 گوهر افشان چو کف شاه مظفر گشته
 قطب دین آنسز غازی که برفعت قدرش
 هست با کنگره چرخ برابر گشته
 در هنر وقت مجارات چو صاحب بوده
 در و غا روز ملاقات چو حیدر گشته
 از غبار سپهش چشم فلک کور شده
 وز صہیل فرسش گوش جهان کر گشته
 ای یک اقبال تو صد سائبه طوبی برده
 وی یک انگشت تو ده چشمه کوتر گشته
 نام فرخنده و القاب بزرکت بجلال
 فخر خامه شده و زینت منبر گشته
 آفتابی تو و از رایت فرخنده تو
 منہزم دشمن جاہ تو چو اختر گشته
 مملکت چون فلک و رای تو خورشید شد
 مکرمت چون عَرَض و جاہ تو جوهر گشته
 نو چو خورشید منور گو جولان بکران
 زیر ران تو چو گردون مدور گشته
 تیغ بُرّان تو مرکبست مجسم گشته
 شخص میمون تو جایست مصور گشته

۵
 ۱۰
 ۱۵
 ۲۰

ہم اوراست،

زہی بچود تو آیام مکرمت متہور ، خنئی ز جاہ تو 'علام محہدت منصور
 بہر بلاد علامات عدل تو پیدا' بہر دبّار مقامات تیغ تو مذکور
 ستارہ قدر رفیع ترا شدہ سہ زماہ صدر بزرگ تر شدہ مہور
 ۲۵ پایگاہ تو در جمع خسروان قبصر - بارکاد تو در صف صدر فغور

شده متابعت تو نجات را توقیع * شده مشایعت تو حیات را منشور
 نتیجه ز خلاف تو در دم کژدم * لطیفه ز وفاق تو در سر زنبور
 همه نهاد تو مجد و بمجد نا معجب * همه سرشت تو جاه و بجاه نا مغرور
 فضایل تو بر انعام طالبان موقوف * شمایل تو بر اکرام سایان مقدور
 ۵ بزیر پایه قدر تو ساحت جنت * بزیر سایه صدر تو راحت رنجور
 ز دام کین تو نا دین هیچکس صحت - ز جام مهر تو ناگشته هیچ کس مغبور
 بحسن سعی تو در شرع صد هزار فتوح، ز حد تیغ تو در شرک صد هزار فتور
 و این قطعه بشهاب الدین ادیب صابر نوشته،

شهاب الدین سپهر فضل صابر * فضایل هست ذات را بفرمان
 ۱۰ خرد با جان تو جسته است وصلت * هنر با طبع تو بسته است بیان
 شعار تست عز اهل دانش * دثار تست حرز اهل ایمان
 سرا در نظر لعینها آرز * سرا در نثر حکماء لقمان
 تن مطروح را جاه تو قوت * دل مجروح را لطف تو درمان
 سخن فرمانبر طبع تو چونانک * پری فرمانبر امر سلیمان

(۲۹) امیر عمید کمال الدین جمال الکتاب کمالی البخاری،

۱۵

کمال اعجوبه دهر و نادره ما وراء النهر بود، بساحری در شاعری مشهور
 و در صباغت زر سخن چون سامری مذکور جودت الفاظ و لطاف معانی
 او از اولانی بر از رحیق دلکشترا این قصیده که [عقل] در حسن آن متغیر و
 خاطر از درک او عاجز است در مدح سلطان سعید معز الدینا و الدین
 ۲۰ ابو الحارث سنجر بن ملکشاه انار الله برهانه گفته است
 شعر

گر زند آسیب زلف ترك من بر باد و خاک
 از خوشی با مشک و با عنبر زند سر باد و خاک
 رنگ روی و بوی مویش گر بیابد خاک و باد
 گردد از شکش قرین چین و چنبر باد و خاک

- چون نشیند گرد میدان بر جبین و جعد او
گر بیفتانند شود پر مشک و عنبر باد و خاک
موی و روی او هی دارد ز رنگ و بوی خویش
هم معطر آب و آتش هم منور باد و خاک
ور ز زلف و دولب و دندان او یابند اثر ۵
- گردد از جیم و زمیم و سین مصور باد و جاک
قدّ او را گر بدیدی خاک و باد از ابتدا
در چمن هرگز نپروردی صنوبر باد و خاک
گر هوا و گرد بر زلف و لبش یابد گذر
گردد اندر حال پر شمشاد و شکر باد و خاک ۱۰
- ز آنک چون اندام او دیدست سوسن را باغ
بر سر سوسن نهاد از سیم افسر باد و خاک
ور زمین را پیش شاه خسروان بوسه دهد
از لب و دندان کند بر لعل و گوهر باد و خاک
آنک گر موجی زند بحر دلش نمود تمام ۱۵
- زورق انعام او را بیل و لنگر باد و خاک
چون خدنگ اندازد و شدبیز نازد روز رزم
منهزم گردد ز پیش شاه صفدر باد و خاک
ای خداوندی که از روی تو و روی عدوت
شد مصفاً آب و آتش شد مکدر باد و خاک ۲۰
- هست خصم و حاسد و بدگوی و بدخواه ترا
در دل و چشم آب و آتش بر کف و سر باد و خاک
بر هوا و بر زمین گر مدح تو عرضه کند
مشک دارد در زباید نا بمحتر باد و خاک ۲۵

ز انك دارد شرم از احسان و حسنت نو بهار
 گیرد اندر سر ز میخ و سبزه چادر باد و خاك
 باد و خاك ار حلم و انصاف ترا منكر شوند
 بیند از آب و زآتش رخ منكر باد و خاك
 بر هوا و بر زمین گر مدح تو خواند کسی
 گردد از قوت سخنگوی و هنرور باد و خاك
 هم او گوید،

پیشانی و قفای تو اے ترك دلستان
 این زهره زمینست و آن ماه آسمان
 کردند روی و موے تو طیره برنگ و بوی
 این برگ لاله و گل و آن شاخ ضیمران
 روز قطیعت و شب وصلت هر اینه
 این محنت ججم است و آن راحت جنان
 بر رفته قد و آن لب همچون عقیق تو
 این رشك نارون شد و آن رخ ناردان
 زلفین تابدار و رخ آب دامن تو
 این چون بنفشه آمد و آن همچو ارغوان
 روی تو روز وصلت و زلف تو گاه هجر
 این راحت دل آمد و آن آفت روان
 زلفین جان فزای و خط دلربای تو
 این ساده ساج [و] قیرست آن سوده مشك و بان
 رخسار و عارض تو ز خوشی و خرمی
 این تازه نو بهارست آن طرفه بوستان
 گشته است روز روشن و عیش فراخ من
 این تیره چون دو زلفت و آن تنگ چون دهان

سرخ و سپید نوش لب و پاك ساعدت
 این از عقیق گنجست آن از بلور کان
 دارد همیشه پسته و بادام تو دو چیز
 این شهد و نوش دارد و آن ناوك و سنان
 جعد زره نمائے تو و زلف جعد تو
 این همچو چنبر آمد و آن همچو صولجان
 گوئی كه قد خصم خداوند ما شدست
 این كوژ همچو دالی و آن خفته چون كان
 عدل و عطای اوست جهان را و خلق را
 این چشم را چو دیده و آن جسم را چو جان
 مایه ز طبع و حلم تو بردند باد و خاك
 این زین سبب سبك شد و آن زان قبل کران
 جان و روان صاحب و صابی به پیش نست
 این تیره از بنانت و آن عاجز از بیان
 پاکیزه خصلت تو و فرخنده رای تو
 این را نجات ذاتست آن را ثبات كان
 هم او گفت،

زلف نگار گفت كه امر قیر چنبرم
 شب صورت و شه صمت و متك 'بیكرم
 تركیم امر شبست و مرا روزست مركم
 بالینم از گلست و زلاله است بستم
 یا در میان ماه بود سال و مه تم
 یا بر کران روز بود روز و شب سرم
 جنبان تر از هوایم و لرزان تر ز آب
 تیره ترم ز خاك و همیشه سر آرم

با ورد هر نشینم و با دود هر قرین
 با زهره هم قراشم و با مه مجاورم
 هم در جوار مشکم و هم در پناه گل
 هر مایه عیبرم و هر رشک عنبرم
 زنجیر دل راسم و شمشاد جان فزای
 ابر زمره نمای و بخار معنبرم
 [با ورد هم نبردم و با عاج در لجاج
 جز ارغوان نسایم و جز لاله نسپرم
 هندو نیم مجاور آن خال هندویم
 کافر نیم مرافق آن چشم کافر]
 همچون دل مخالف صاحب شکسته ام
 مانند عیش دشمن و عمرش مکدرم
 [رخ تیره سر بُرده نگونسار و مشکبار
 گوئی که نوك خامه دستور کشورم]

۱۵ و از ثقه شنیدم که عمید کمالی در فضل کمالی داشت و در هنر جمالی چون
 خط نبشتی دبیر فلك شرمسار شدی و چون بریط نواختی زهره از رشک
 بر فلك بیقرار شدی و از ندماء سلطان سعید سبخر تغمده الله برحمته بود
 و سلطان را بدو نظری کامل، شبی در مجلس بزم سلطان مست شده بود
 و معاشرت عقار مرکب او را عفر کرده و رحم فکرت او را عافر گردانید،
 ۲۰ سلطان فرمود که بریط بزن، از غایت مستی گفت نی زخم سلطان ازین
 معنی متغیر شده فرمود تا او را باستخفاف از مجلس برون کردند، بامداد
 این ایات انشا کرد و بحضرت فرستاد،
 قطعه

اگر فضلۀ نینذ بعالی بساط شاه
 آگه نمود بنده ز سود و زیان خویش

و اکنون هی بترسم ز آن گفته خطا
 زین جرم جز دو چیز نه بینم امان خویش
 و این قطعه هم اوراست در وعظ یاران و احتراز از مصاحبت
 بدکرداران،
 نظم

۵ بی درستی دوستی با کس ننشاید داشتن
 یا کسی را از گزافه دوستدار انگاشتن
 اعتماد دوستی بر هر کسی مشکل بود
 احقنی باشد درین معنی خطا پنداشتن
 بر امید آب خوش در شوره گر جاهی کنی
 آب او چون شور آید بایدش انباشتن ۱۰
 دوستی با جنس دار و تجرت گیر از نخست
 تا بازاریش باید باز بس بگذشتن

(۴۰) الصدر الاجلّ ظهیر الدین او] الکتاب محمد بن علی

السمرقندی الکاتب،

۱۵ آنکه مرقد فضل او از اوج فرقد گذشته بود و زبان بیان او ساطع ذکر
 حسان را در نوشته سوار مرکب بلاغت و سلالر موکب فصاحت بود،
 مدتی صاحب دیوان انشاء قلع صباغ خان بود و کثر آن زمان ز بحار
 فضایل او مغترف بودند و تقدیم و پیشوائی او معترف و سدادرا
 بحلیت عمارت تزیینی دادست و آن عروس زیبارا متاضه قریحت او
 ۲۰ بخوبترین دستی بر آورده و اعراض الریاسة فی اغراض السیاسة از مشائرت
 اوست، بحری زاخر موج او جواهر فاخر، از اندی دولت جمتید ملک
 تا نعهد سلطنت مخدوم خود لطایف کلام جمکی موکب یاورده است و
 آنرا شرحی زیبا عمارتی دلربا داده و سمع انظیر فی جمع نصیر تأیید
 ۲۴ اوست و آن روضه ایست از ریاض جان و نشان عمار و رهار و

راحت جنان و آن تصانیف بتمام و کمال درین بلاد و دیار کم مطالعه افتاده است و این شعر از انشاء اوست،

ملک بر پادشا قرار گرفت * روزگار آخر اعتبار گرفت
 پنج اقبال باز نشو نمود * شاخ انصاف باز بار گرفت
 مدتی ملک در تزلزل بود * عاقبت بر ملک قرار گرفت
 آنکه گنجی بیک سوال بداد * و آنکه ملکی بیک سوار گرفت
 عکس بزمش چو بر سپهر افتاد * خانه زهره زو نگار گرفت
 صبح تیغش چو از نیام بتافت * آفتاب آسمان حصار گرفت
 ملکا خسرو خداوند * این سه نام از تو افتخار گرفت
 پای ملک استوار گشت اکنون * که رکاب تو استوار گرفت
 و له ایضاً،

ای بین تو مشرب آداب * وی یسار تو مکسب آمال
 در بنانت ائمه فضلا * در بیانت لطیفه افضال

(۴۱) صاحب نصر الله [بن] عبد الحمید،

۱۰ که صاحب و ابن العمید را در میدان بیان باز پس بگذاشتی و در فنون فضایل رایت افتخار بر اوج فلک اثر بر افراشتی نظم و نثر تصرف قلم او را گردن نهاده و دقائق حقایق در پیش خاطر او ایستاده و توسن بیان رام طبیعت او گشته و تا دور آخر زمان و انقراض عالم هر کس که رسالتی نویسد یا در کتابت تنوینی کند مقتبس فواید او تواند بود چه ترجمه ۲۰ کلیده و دمنه که ساخته است دستمایه جمله کتاب و اصحاب صنعت است و هیچ کس انگشت بر آن نهاده است و آن را قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته و با این همه فضل و بزرگی و علو منصب و رفعت منسوب و جمال حسب و جلال ۲۴ نسب ایام با او نساخت و حق فضل او نشناخت و بسعایت قاصدان

وسعی ساعیان بخت او برگشت و اختر اقبال [او] در وبال افتاد و رایت دولت او منکوس و طالع او منخوس شد و از جور زمانه مقید و محبوس گشت و خسرو ملك او را حبس فرمود و در حبس این رباعی گفت و بخدمت او فرستاد،

۵ ای شاه مکن آنچه پیرسند از تو * روزی که تو دانی که نترسند از تو
خرسند نه بلك و دولت ز خدای * من چون باشم ببند خرسند از تو
و چون ایام محنت او امتداد پذیرفت و تیر قصد اعادی بر هدف آمد و شفاعت فضل و هنر مقبول نیامد خواستند که او را هلاک کنند و آن عطارد زمین را که خاطر تیر بود چون کمان از خانه غم بر آرند و او آثار آن مشاهده کرد و در وقت وداع جان این بیت بر زبان راند، رباعی

از مسند عز اگرچه ناگه رفتیم * حمداً لله كه نيك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند * ما نیز توكلتُ على الله رفتیم
و این رباعی در بیان منانت سخن و قوت الفاظ و رقت طبع خود گفته است
رباعی

۱۵ طبعم ز لشکر هنر دارد خیل ۲ یاقوت بمن بخشد و بپایده بکیل
دُرِ سختم که جان بدو دارد میل ۲ پرورده دریاست نه آورده سیل

(۴۲) * * * * *

صاحب دیوان رسالت و صاحب اذیال بسالت دیوان خسرو شاه بجمال او آراسته و منشآت او چون چمن پیراسته، فارس میدان بیان ۲۰ فارسی و سوار مضمار اشعار تازی و این چند بیت از قصیده که در مدح تاج الدولة خسرو شاه گفتست ایراد کرده آمد
شعر

مبارك ماه فروردین در آمد - نوای ببل از گنبد سر آمد
۲۲ بخواه از دست ساقی ساغر می - كه روز خریز ساغر مد

بجام باده جان پرور که امروز * نشاط دل ز نوعی دیگر آمد
 گشاده رایت اقبال ناگاه * بهار خرم میمون در آمد
 بتان خوب روی بوستان را * نسیم باد گوئی آزر آمد
 گل از مهد زمرد شاد و خندان * چو روی آن نگار دلبر آمد
 رخ گل با نغم باران عروس است * که دُر شاهوارش زیور آمد
 نگه کن برگ بید و غنچه گل * که هر دو باغ را چون درخور آمد
 ز بهر قهر خصم ملك سلطان * یکی پیکان و دیگر خنجر آمد
 از آن نیلوفری تیغ چو آتش * ز جان دشمنان آتش بر آمد
 که دیدست ای عجب آبی مجسم * که درونی جرم آتش مضمر آمد

(۴۲) * * * * *

۱۰

در کمال بزرگی و جمال بزرگواری از فلک آفتاب و آفتاب فلک در گذشته
 و فصاحت و بلاغت او بساط فضل سحاب و حسان در نوشته، چند
 کثرت سلطان بین الدولة بهرامشاه نغمه الله بر حتمه مسند وزارت را بدو
 منقوض گردانید و آن منصب عالی بر وی عرضه داشت، قبول نکرد و
 ۱۵ بدان التفات ننمود و گفت عاقل در عواقب امور نگرد و چون بعد از
 هر عزّ شغلی ذلّ عزّی است واجب نکند خود را در معرض مخافت و
 تعرض صد هزار آفت آوردن و بسبب آن علوّ همت منصب او از فلک
 هفتم رفیع تر بود و حضرت رفیع او مقصد فضلا و مرتع علما، و او بر
 هر دو زبان قادر بود و در هر دو میدان در سواری [ماهر] تازی و
 ۲۰ پارسی اورا ملکه و این چند بیت از منشآت او مصداق این دعوی و
 برهان این معنی است، در مدح سلطان علاء الدولة مسعود بن ابراهیم
 گفت،
 نمظ

مشك سنبل شكل تو بهتر ز عنبر هست هست
 لعل لؤلؤ بار تو خوشتر ز شکر هست هست

چون دهان تو همیشه دیده بیدار من
 آن بجنده وین بگریه پر ز گوهر هست هست
 ای بهار ماه منظر وی نگار باغ چهر
 گر هی پرسی که روزی باغ و منظر هست هست
 ای رخ تو همچو خور تا چند پرسی کاین رخ
 بزمگاه پادشاه نیک در خور هست هست
 شاه مسعود آنکه گر گویند طبعش گاه جود
 مقتدا و استاد بحر اخضر هست هست
 تاج او تاج سالک و فرق فرقد گشت گشت
 رای او نور سپهر و مهر انور هست هست
 قدر او قدر خطا و خان خانان برد برد
 ملک او ملک فریدون و سکندر هست هست
 تا همیشه از میان و از کمر باشد مثل
 این یکی گر نیست گردد و آن دگر کر هست هست
 ذات او قطب جلال و کان رفعت باد باد
 نام او زین طراز و فخر منبر هست هست
 هم اوراست،

فتنها بر دله اسار مکن گو نکم
 بارها کرده این نار مکن گو نکم
 دیده ام را چو لب خوشتن ای دیده و دل
 همه پر اولو تنهار مکن گو نکم
 علم وصل مرا ای شده در حسن عم
 چون سر زلف نگوسار مکن گو نکم
 خسته غمزه غمازم و با خستیم
 بسته ضربه طرز مکن گو نکم

ای ستمگار بهنگام جفا و گه جور
 دلر انرا رنج گرانبار مکن گو نکم
 ای میان تو چو تار قصب از باریکی
 نن زارم چو فزین زار مکن گو نکم
 ای دل اندر پی بیهوده مشو گو نشوم
 خرد و صبر خود آوار مکن گو نکم
 گر ترا صبر و خرد هر دو بهم یار شوند
 بیش فرمان چنان بار مکن گو نکم

(۴۴) الصدر الاجل ملك الكتاب افضل العالم جمال الدين ابو المحاسن

یوسف بن نصر الکاتب،

۱۰.

یوسف نصر افضل عصر خود بود، چون جمال یوسفی فضل او بر
 جهانیان ظاهر شد همه مدعیان عصر چون لائمت مصر دست لاف
 ببریدند که وَقَطَعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَتَقَدَّمَ وَبَرَاعَتِ او معترف گشتند و قُلْنَ
 حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ بر تخت فصاحت سلطان و
 ۱۵ بر ولایت براعت قهرمان و او را بدو زبان دو دیوان است و هر قصیده
 از قصاید نازئی او بمثابةی است که بلاغت بونام بمقابله آن نا تمام است
 و اشعار ذُو الرِّمَّةِ وَبُحْتَرِي بَاوْل پایه قدر آن نرسد، جرالت عرب با
 لطافت عجم فراهم آورده است و معانی دقیق با الفاظ رقیق امتزاج داده
 و از افاضل خراسان و غرین بر سر آمد چنان عالی همت بود که جز
 ۲۰ سلطان را سزاوار مداح خود نداشتی و اگر اشعار نازئی او بیاریم باطالت
 انجمد از شیخ الاسلام زکی يُدِیْمُ اللَّهُ بَرَكَّتْهُ شَیْنِدِم که این قصیده بسیط
 از بحر هزج که مخصوص است بر بایعات در مدح سلطان خسرو ملک
 ۲۲ گفته است و کس پیش از وی برین منوال نگفته است، قصیده

چون بُردۀ باز روز شد پر غراب
 دریاء فلک نمود دُرْهَاء خوش آب
 همچون ماهی که گردد از ار پدید
 بنود رخ آن سرو سمن زیر نقاب
 در سوسن جام کرد کلرنگ شراب
 گوئی که نمود آتشی اندر آب
 یا لعل مُذاب ریخت در مروارید
 یا شعلۀ برق بود بر روی سراب
 می داد مرا زان لب نوشین بشتاب
 سر آب عنب نقل شکر از عتاب
 از بس که بن بر رخ کل داد نیند
 چون نرگس خود کرد مرا مست و خراب
 رفت از بر من چو نیر اندر پرتاب
 بگداخت مرا جو توی 'اندر مهتاب
 چون دید که گشت زلف شب باز ز تاب
 مهربست و سپهر و ار و دریاء و سحاب
 از صبح جو تیغ شاه مشرق خدید
 خسرو ملک آن شاه که 'ور' انقب
 گردون بهزار دیکه چون 'او' سدید
 اندر صد قرن بل که 'فزون ز حساب
 اوراست سپهر مرکب و ماه رکاب
 بر دیو کند همه تیغ جو تهاب
 جانی که همای عدل 'او' سای کشید
 خرگوش بخسید سر غوث عتاب

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

در پایهٔ او چشم فلک یابد خواب
 در سایهٔ او قرار گیرد سیماب
 اکنون که چو آفتاب از شرق رسید
 بگشاد بهر جای که آبست و تراب
 راز دل لعب دید از راه صواب
 انرا جود سوال آزا داد جواب
 بر خلق بپاشود و جهانی بخشید
 در بزم چو بار داد با بادهٔ ناب

و این قصیده که برهان فصاحت و گواه لطافت طبع و بست در جواب
 ۱۰ شعر رشید میگوید،

ز ماه آن رخسار لعلیست در سبب زخمدانش
 ز جام آن لبش مستیست در زلف پریشانش
 لبش گر نیستی یاقوت خود بگداختی بیشک
 ز تاب مشعل رخسار چون خورشید تابانش
 دل هر شور بختی را که یابد رنج زهر غمر
 شفا باشد از آن شکر که هست اندر نمکدانش
 بود پر سوسن و سنبل شود پر ضمیران و گل
 کنار مردم دیده تر روی همچو بستانش
 نگردد و همرا پیدا نشانی انرا دهان او
 که نقاش طبیعت کرد از بس لطف پنهانش
 چو چشم کبک چشم من ز گریه پر ز خون گردد
 چو بینم با لب پر خند چون کبکی خرامانش
 چو ماهی دبدمش دی من بر آن شید بزد در جولان
 که در ناورد کوهی بود صحن چرخ میدانش

سوار شیرگردون را هی مانست و شد ظاهر
 چو جرم زهره و شکل مه نو گوی و چو گانش
 ز برقی بود چابکتر که ابری بود شبدیزش
 ز مهری بود زیباتر که چرخ بود جولاش
 ز خط زمردی بر لعل او قوس قزح پیدا
 ز چشم پیش او ابری که جز در نیست بارانش
 بزیر آن نگین لعل آبد چرخ فیروزه
 اگر مهری کند قزح ز عالی نام سلطان
 در مدح سلطان میگوید هم درین قصیده

بگیرد شهپر شاهین تذرو از قوتِ عدش
 بروید در دل خارا کیا از اسر احساسش
 رباید ز آسمان در حین سناش عقدۀ پروین
 اگر ناکه سرافرازی کند رخ جو تعبانش
 اگر جویند در عالم ز صف مکرمت آیت
 نماید از ید بیضا چو موسی زود برهانش
 هر آن سرور که او دامن کند از فخر رکزدون
 ترا گردن کر نهد اجل یکرد کربانش

و این قصیده جواب شعر سُتد 'شعرا' عدی گوید،

دهان تگ ترا و هم در می باد
 بصد فسون سخن زو کذر نی باد
 خمیه مشک تو دها همه سوخت جانت
 دی نماید کش ادر جگری باد
 میان تو ز نجفی چنان لطیف مد
 که در کار مر 'ور' مری باد

- گل امر کمال بقا بهره نمدارد
مدد ز نور جمالت مگر نمی یابد
چو پرتوئی از روی می دمد خط تو
که سبزش آب جز از گلشکری یابد
تذرو حسنی و عشق تو هست آن بازی
که جز به بازی دل زیر پر نمی یابد
چنان حجاب تو آمد شعاع طلعت تو
که بهره ز جمالت نظر نمی یابد
بزیر آینه چرخ بی شراب لست
صفاء راحت جان را صورتی یابد
چگونه گویم وصف جمال تو مجهل
که عقل حسن ترا مختصر نمی یابد
دل ز آفت تیر دو نرگست سپری
جز آن دو سنبل لاله سپر نمی یابد
مفر نیابد دلهای غمزه تو چنانک
عدوی شاه ز تیغش مفر نمی یابد
سراج دولت خسرو ملک که شمع فلك
ز کان شاهی چون او گهر نمی یابد
درخت عدلش هر جا که سایه گسترده
ز باد چپی روی شمر نمی یابد
بهر مکان که بیفتد خیال هیت او
نما عروق نبات و شجر نمی یابد
جز از حسام و ز تیرش که ابرو برق شدند
سپهر دولت شمس و قمر نمی یابد

زهی رماح نو بر فرق پادشاهی تاج
 سریر ملک چو تو تاجور نی یابد
 زره چو جوشن ماهیست پیش نیزه تو
 امان ز خنجر تیزت سپر نی یابد
 اگر فریسته خوانم ترا سزا باشد
 که کس نظیر تو اندر بستر نی یابد
 سریر ملک تو در زیر گند اخضر
 بساط کثرت از بحر و بر نی یابد
 چو ساخت مار نشین بدست چون ابرت
 خروس چرخش در زیر بر نی یابد
 های حرمت تو بر جهان چو بر بکشد
 ز چگک بازی ککی ضرری یابد

هم اوراست،

آن ماه مشک طرّه و آن سرو گش خرام
 بر من ساده غم دل را کند حرام
 روشن شود جو روز شب قیروم من
 چون او بزم جلوه کند قناب فام
 از خرقی ندانم چون ی دهد مرا
 کان دوا لب جو نوش کدمست وی کدم
 چون لام الف گرفته من اورا کار و او
 پیراسته دو زلف چون دل کرده لام
 او دام دل نهاده از آن زلف پر شکن
 من مرغ دل نهاده در آن زلف او بدم
 خسته کند جانها هر دم دو حرع او
 کوئی همی که تیغ بر سر بر بدم

(۴۵) المولی الاجل الکبیر شهاب الدولة والدین محمد بن رشید رئیس
خواجه محمد رشید از افاضل آن دیار و فضلاء نامدار بود با جای
عریض و فضلی مستفیض و طبعی زاینده و خاطری در ذکا چون ابن ذکا
تابنده و خطی چون دُر منشور و شعری چون عقْد منظوم و از شیخ الاسلام
رکن الملة و الدین [شنیدم که] دوستی بنزدیک او قدری گل و نرگس
فرستاد فی البدیهه این دو بیت گفت،

شاخی چند نرگس رعنا * گلکی چند تازه [و] چیده
آن همه دیدهای بی چهره * وین همه چهرهای بی دیده

لطافت این سخن و طراوت این لفظ بر حسن بیان و لطف طبع آن
۱۰ یگانه جهان گواه عدل و مخبر صادق است و وفات او در شهر سَنَه ثمان
و تسعین و خمسمائه اتفاق افتاد و آفتاب فضل برفتن او منکسف شد و
ماه هنر او زحمت محاق دید و این ابیات در ملک ابو الملوک سراج
الدولة و الدین خسرو ملک گفت،
شعر

ساقیا در ده قدح بر لذت دیدار گل
۱۵ وز طرب رخسار خود بفروز چون رخسار گل
باده را چون آفتاب از مشرق ساغر بر آر
لهورا بنای صبح امر مطلع دیدار گل
ساقیا چون حق گل را جزئی نتوان گذارد
گل نمود از پرده رخ ی ده مخواه آزار گل
۲۰ مدح سلطان گوی تا لذت دهد بر دست تو
باده مشکین درین ایام عبرت بار گل
هر زمان از نارون قمری هی منبر کند
۲۲ تا بباغ خسروی املا کند اخبار گل

نو بهار از بهر آن شه بارگای ساخته است
 تا دهد هر روز از جام صوحی بار گل
 چون بخواند فاخته از نغمه موزون عروض
 روزگار انشا کند در مدح شه اشعار گل
 غره فهرست شاهان تاج دین خسرو ملک
 آنکه تابان شد ز آنش گوهر شهر گل
 نقطه پرکار دولت آنکه در اوقات بزم
 زهره بر جامش نگارد نکته اسرار گل
 بر سریر ملک تا بگرفت در کف تیغ و جام
 کند شد دندان فتنه تیز شد نازار گل
 تا بتابد در هواء آسمان انوار جبرخ
 تا بماند در فضاء بوستان تار گل
 شاه را در بوستان زندگی همواره باد
 جام عشرت خون صها شاخ نهمت نار گل
 با ظفر نوشین رنگین باده هر بامد
 وز طرب بغنوده از می مست و سرخوردار گل

هموراست،

روزی خوشست و ایر در آفاق می کشد
 دل سوی ساقیان سمن ساق می کشد
 دستان مرغ پرده عشاق می زند
 عشرت گرفته دامن عشاق می کشد
 چون دیدمان خوش که این ابر سیم ریز
 نور درخت زرین مزرقی می کشد
 باد صبا ز کلاه فیروزه کون - غ
 خدن هزار لعبت خفیه می کشد

گلها شدید گوئی در لعب طاق و جنت
 کاین جنت می نماید و آن طاق می کشد
 بر طاق نه هوا جهان را که در هوا
 قوس قزح ز ایوان صد طاق می کشد
 در ده می که در قدح او فروغ آن
 در شام تیره صبحی برآف می کشد
 آبیست در قینه و لیکن چو آتش است
 کز غایت فروغ باحراق می کشد
 مستی ز هوشیاری خوشتر مرا از آنک
 مستی بمدح خسرو آفاق می کشد
 هوراست، ۱۰

ای دیده در خزان ز جمال بهار چشم
 دارم ز حسرت تو چو ابر بهار چشم
 از بس که از بهار جمال تو بهره یافت
 هست از سرشک رنگین چون لاله زار چشم
 ای دولب و رخ تو چو گلنار و ناردان
 دارم ز هجر تو چو کفیده انار چشم
 گریان از آن کرشمه هاروت جزع تو
 پر خواب عهرست آن یا پر خمار چشم
 بی دیدن جمال تو ای نور چشم من
 ندهد حیات زیب و نیاید بکار چشم
 خوش بود با توام صفا ناگهان رسید
 ایام وصلهارا امر روزگار چشم
 یکبارگی جفا مکن از ما تو شرم دار
 کآخر دو چشم گردد روزی چهار چشم
 ۱۵ ۲۰ ۲۵

ورنیز عادتست جفاهاست بعد ازین
 جز بندگی سید از من مدار چشم
 آن سروری که از بی فرخنده ذات او
 با اعتداد جان شد و با افتخار چشم
 هر شب گشاده چشم در ایوان فضل اوست
 این سایبان ازرق با صد هزار چشم
 چون دید آفتاب جمالش نگاه کرد
 در چشمه خور اثر نظر احتقار چشم
 ای سرور جهان ز رخ فرخ تو کرد
 در گوش عقل و جان ز شرف کوشوار چشم
 عزّ نسب تراست توئی شهریار بطق
 چونانک بر حواس بود شهریار چشم
 مقدّر فضل تو که شناسد درین دیار
 چون مور کور دارد اهل دیار چشم
 روز کرم گذشت و کرم را سوستن
 اندر میان سزه کد 'نضار' چشم
 ما معتر شدم بنا مردمان جانا
 ظلمت بجای نور کد 'ختیر' چشم
 چون مردی و مردم 'اندر حیوان' نماید
 از پلک مردمان را سازد حصار چشم
 تا هست مرسخ را جای تباث کوت
 تا هست مر بصر را جای قرار چشم
 خرم نری که از دل و دست تو بجز و کن
 نعمت کد توقع و دارد بصر چشم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

(۴۶) الامیر الحمید ثقة الدین جمال الفلاسفة یوسف بن محمد الدربندی،
 یوفور فضایل مشهور و نصوف محامد مذکور و کمال براعت و تقدّم او
 بر اصحاب صناعت مخصوص و قصر فضل و بزرگی او را بنیان مرصوص،
 در دولت خسرو ملک سآیتها دید و مناصب خطیرا متقلّد شد، آخر
 الامر چون دید که کلّ دولت دنیا بی زحمت خار نیست و ملّ لذّت او
 بی محنت خمار نی، بیت

يك شب براد دل کسی زیست بگو * کو روز دگر بدرد نگر است بگو
 دست از اشغال سلطانی باز کشید و یای در دامن قناعت آورد و انزوا
 و عزلت را بر عزّ و دولت اختیار کرد و مفای عالی یافت و یکی از مزارهای
 متبرک در خطّه لوهور تربت اوست و هر که در بند گشایش کارست
 تربت در سدی او را در آ معنی یارست و در اوایل ایّام جوانی او را
 قصاص دست از مفای غوانی خوشتر و از ایّام جوانی در نعیم و کامرانی
 دلکش تر و این چند بیت لطیف را تخلص بحضرت سلطان خسرو ملک
 کد و عزلت خویش در اینجا اشارتی راند و رمزی بر آن دارد، شعر
 چون گردناده از دل او ناچشم یرنم * در عین رنج دایم و خوف دما دم
 حیران و دل شکسته و رنجور و ناتوان * بر اوج موج همّ و مهجور و درهم
 گویم که درهم ز هوم بلا و لیک * درهم نه ام ز محنت دینار [و] درهم
 مرم نه ام و لیکن در مهر روزگار * موقوف حادثات قضاها مبرم
 که می کم نزد کسی اختلاف ز ک * در کج بیت احزان چون کج بر هم
 بر زر صبر و در مسال غیمه دی گر فصیح بودم امروز ابکم
 ارم می چه خواهد جرخ ستیزه کار * کز تیر نائش چون قوس بر چم
 فی من عربز مصرم و فی قیصرم * خن فی کسری و قنادم و فی سام و رستم
 در ملک حق تعالی بر روی این زمین * يك نده ضعیف و کمتر ز هر کم
 قدّم دهر دانی بر من ز بهر حبست * داد که در طریق صیانت مقدّم

از تیغ طبع مفسد مُهْلَك مرقم * وز تیغ حرص قاطع قاتل مسلم
ملک ز کل دنیا ملک قناعست * در عزم اگر چه کته کم کرده خاتم
از حضرتی که جنت عدست بر زمین * بیرون فتاده ناکه مانند آدم
خواهم که بی تلّهِف یک لحظه دم زخم * بری نیاید از غم بیارسان دم
هرم باخر آمد و هیچ آرزو نماند * جز آرزوی حضرت شاه معظم
و هوراست،

رنجور دل شکسته و حیران بمانده‌ام

کز حضرت مبارک سلطان بمانده‌ام

ز آن گرد من بگردد شادی که سال و ماه

در تبه من جو موسی عمران بمانده‌ام

۱۰

از دوستان مشفق و یاران مهربان

بر کوشه ز عالم سیان بمانده‌ام

بی جمیع ملایک اعیان نه بر مراد

اندر میان مشتی شیطان بمانده‌ام

۱۱

در صف کارزار نحوست بهر مقام

بی مغفر سعادت و خنتان بمانده‌ام

که در هبوط عزم و گه در صعود ذلّ

با انتشار حال پریشان بمانده‌ام

من یوسف و لیک چو یعقوب روز و شب

در پیشگاه خاه احزان بمانده‌ام

۲۰

پیدا جو آفتام در هر هنر و لیک

در زیر اسر عصمت ینهان بمانده‌ام

یائی ز جای رفته و در دست اکتساب

چیزی نموده بی سر و سامان بمانده‌ام

۲۰

تا خطّ و تا خطاب عزیزت بدیده‌ام
در روضه مبارک رضوان بمانده‌ام

و در مدح شمس الملك امیر ناصر گفتست،
جانا جفا مکن که جنارا نه در خوریم * آن به که در زمانه وفارا پیوریم
تا کی برای وصل تو دل در فنا نهیم * تا کی ز دست هجرتو خون جگر خوریم
در ما چه دیده که هی ننگری تویش * بگذار تا بروی تو یکبار بنگرم
جری دگر ندارم آخر چه شد که ما * بر درگاه مراد تو چون حلقه بر دریم
در وصل تو ز لطف زبانیت عاجزیم * در هجر از سرشک نهانی توانگریم
از خود روا مدار که در راه عشق تو * بی رهبر وصال در آئیم و بگذریم
۱۰ ظلم فراق از ما کونه کن ار نه ما * این مظلمت بحضرت صدر جهان برم

(۴۷) الاجل المحترم امیر حمید الدین احمد بن الحسین المستوفی الکشافی،

حمید مستوفی که هر فاضلی که سخن او مستوفی بشنیدی مست و فاء او
شدی عارض نیسانی چون بعقود منظوم آن مستوفی ناظر گشتی از حیاء
حیاء خود در عرق غرق شدی در آن وقت که روضه جلال شمس
۱۰ الملك امیر ناصر بشکستن گل فرزندی ناصر شد حمید الدین بر سیل
تهنیت این ایات بخدمت او آورد،
قطعه

ز شاخ طوبی رفعت گلی بهار آمد * خزان دولت اسلام را بهار آمد
بگانه دُری از بجز ذات شمس الملك * بنצל باری در سلك اختیار آمد
جمال طاعت خورشید زندگانی شد * طراز جامه اقبال روزگار آمد
۱۰ همه خلف را ناج سر جلالت شد * همه سلف را فهرست افتخار آمد
گل پیاده مدانش که از کمال شرف * کُیست سرکش اقبال را سوار آمد
سرش بقدر کبر فلک رسد شاید * که رفع قاعده عمرش استوار آمد
چو بخت چهره خوش بدید گشت مگر * جمال یوسف مصری بخت بار آمد
۱۰ نجسته باد و مبارک قدوم میونش * بدانکه بهجت او ملک را مدار آمد

سپهر دولت و دین شمس مملکت ناصر * که نور رأیش خورشید را شعار آمد
 بچشم همت اگر در سحاب کرد نظر * قطار فیضش چون دُر شاهوار آمد
 برزم تیغش برق شهاب صولت شد * بنیم کفش ابر ستاره بار آمد
 خیال رمحش یک روز در مصاف بدید * سپهر سرکش توسن بزینهار آمد
 دماغ فتنه بیدار را مهابت او * بخاصیت عوض نغمه کوکار آمد
 حسام فتحش در ضربت اعادئ ملک * بمرتبت بدل باس ذو النقار آمد

(۴۸) الصدر الاجل شهاب الدولة و الدین شرف الملک صاحب الاستیفائی،

صاحب صدری که در علم استیفا بدرجه بود که عطارد در خدمت او
 تحریر کردی و در فنون فضل بنیادی که مشتری فصل فضل او تقریر
 نمودی و استکفافی در علم استیفا ساخته است [دستمایه است] مرجمه
 حساب را و قدوه مرجمه کتاب را و کمال فضل او در علم حساب
 بدان تألیف روشن و مبرهن می شود و اشعار و ابیات او از لطف طبع
 بهره دارد، در شکایت روزگار میگوید

هر چند کز زمانه سراسر بلیتست * وز گشت روزگار پیاپی نکایتست
 ۱۵ از فضل کردگار همه شکر و منت است * بی جای نا سپاسی و خشم و شکایتست
 در جملة رفت عمر بهره چنانکه رفت * این است اصل واقعه دیگر حکایتست
 و در وقت واقعه گوید

بخور عود می باشد درم نه * چنین باشد کسی کورا درم نه
 روا دارم اگر بی برگ باشم * تقاضاء غریبان بر درم نه
 ۲۰ دو پهلوی من از خشکی بسودست * چو آن اسپه که اورا آدرم به
 اگر گیتی بکام من نگردهد * چه گوئی پرده خود بر درم نه

و هو نویسد پسر خود امیر عمید بدر الدین سید الکتاب، بیت

نیست از بند بندگی آزاد * هیچ آزاده در غریستان
 و گر از بند بندگی آزاد * هست آزاده غریبستان

و هم در آن نامه نویسد و او را استدعا کند،
 بیت
 اگر بحضرت غزین که هست مقصد تو، روان شوی همه مقصود تو روا باشد
 ولیکن ای پسر آخر این لطایف مهر، به جان مادر و جان پدر کجا باشد
 و هم در حوالب معاوضه

دوست میخواست تا سواد یار، سر رخ این بیاض بنگارد
 سینه زنجیه هست در دل او، از ره شرح دهر قلم آرد
 عفتش ز آب جشم و کتش دل، داد اعلام تا یقین دارد
 کآن قهر بسوزد در حال، وین ز کاغذ اثر بنگذارد

(۴۹) الصاحب الاجل الکرم فخر الملک مؤید الدولة و الدین ابو بکر عمر

الترمذی رحمه الله علیه،

کان کرم و بجرعه و محاض و منصل و منصل صاحب دولتی که بین
 کور بسر و غیرت بحر محض بود و خطر و خیر میر و تمامت مصالح
 کئی و حرونی مس و دولت محض و ور دیوان مدیحی است که اکثر این
 و منصل که سئی پیش درین مجموعه مذکور است در مدح [او] از رگ
 اندیشه خور چکیده و در آن وقت در خدمت شمس الدنیا و الدین
 ملک نجار و بر بود و بر جمیع خلایق خضرت ربیع او بود و بجهت
 زینت کتاف آنجه از افواه ثقات از تاج طبع منیر او استماع افتاده است
 در قمر مد از اجل محترم منجب الدولة و الدین کرم و مشهور خراسان
 که دُر ز سرف و درئی آن شرف ست استماع افتاد، رباعی
 در نوکر کسی حکایت کردی، ضوون کستی کر نه عایت کردی
 منصود تو کر عرق ربیع و در آب، خود جشم من این مهم کفایت کردی
 و نه ایضاً

کر هجو کر از سحر رخ ترکشی، مانده سزه خاک منبر کنی
 آئی کش مر چو سرده عمری بودی، تا هر سائی ز خاک سر بر کنی

(۵۰) الصاحب الکبیر علاء الملک ملک الامراء ضیاء الدولة والدين و
الوزراء ابو بکر احمد الجامی رحمۃ اللہ علیہ،

صاحب صدری کہ تیغ امارت و قلم وزارت در تصرف کف و سان او
بود و سیرائی کشت زار امل از قطرات باران احسان او این لفظ کہ
گفته اند عاش حمیداً و مات شهیداً قنای است بر قدر دولت او برین
و طرازی بر لباس اقبال او دوخته همی هست او تربیت فضلا و تقویت
علماء و دستگیری افتادگان و یابردی آزادگان بود و در بوم امارت
در دهلی آنچه از بذل و احسان او کرد تاریخ رورکار کشت و کرم حاتم
و معن زایده و آل برمک را یک ساعتہ بذل او مسوخ گردید و در آن
وقت کہ مؤلف این مجموعه در آسفر از بحضرت او رسید الحق حضرتی
بود کہ شجره فضل را در آنجا خضرتی بود ارباب علم و اصحاب هر در
آن دولت آسوده بودند و از حوادث ایام در مہد آسایش غنوده و
داعی را کمال تربیت او پایمردی کرد تا در خدمت او ماند و ہر ہفتہ روز
آدینہ نوبت تذکیر عقد کردی و او شرف استماع رزائی داشتی و
۱۵ تشریفات و اعانات او متوانر و متردف بودی و وقتی در خوت
میفرمود کہ مرا بیوستہ آرزو آن بود کہ ائمتہ ما وراء النہر و خراسان
بہ بینم و مجلس وعظ ایشان استماع کنم تا اتفاق سرخص فتاد و در
بلاساغون رفتم و ہر جا کہ برکی بود بخدمت جمہ تترت کرده و تذکیر
ایشان بشنودم و هیچ ذخیرہ ندارم مر آخرت را بجز دوستی علم و این
۲۰ خلصت مرا از صدر شہید پدر خود میراث است و میدی دارم کہ دوستی
ائمتہ دین مرا فرد دستگیر باشد ابرد سخا و نعی آن دت ی خیر
غریق رحمت و غفران گرداند و صدر وزارت و سسد دولت و متک
۲۵ اقبال را نتر و شکوہ وزیر الوزراء عین ملک ضعیف بہ جزا کہ ورت
عمر وزراء کبار است تا دامن قیامت راستہ درد، کور صرف

اشعار آن صاحب که صاحب قران قرن خود بود ایراد کنیم، در وقتی که وزارت سیستان بوی تفویض فرمودند و عزم آن طرف کرد رباعی میکوید،

ای دوست مرا درد نواز درمان به ، یکساعت دیدار تو از صد جان به
از سبب زخمدان بویك تننالو . نزدیک من از هزار سیستان به
و هم 'و فرماید، رباعی

هر چند جو من هر روزه عشق هست . کسر 'برسد دست زلف شست
جز زهره کر 'زهره که وسد بیت ، جز یاره کر 'یاره که گیرد دست
و در آن وقت که در خدمت سلطان سکندر بود در طراز با تاینگو
مصاف کردند و با حتم بسیار مردانگی کردند و آثار شهامت او ظاهر
شد و سلطان سکندر 'ور' استود چنین که بارها بر لفظ راند که من از
آثار نزدیکان بددل تر 'ر' علاء 'ملك' جمعی ندیدم و سرخس نامزد او
فرمود اما 'ور' هواء 'سزور' در سر بود این رباعی گفت، رباعی

ای تیغ تو کرده بر خطا ننگ زمین * وز خون حسودت شد گلزننگ زمین
بخشای برین بند که آورد اورا * صیت کرم هزار فرسنگ زمین
و از تفه شنیدم که روزی قوام الملك خواجها را بآرزو در وثاق آورد چون
باز می گشت برین رباعی عذر تجمیع اقدام تمهید کرد، رباعی

گردی که راه از سم اسپ تو بخاست * گر سرمه دیده کندش چرخ رواست
مر سده خویش را تنقید کردی ، عذر قدمت هم کرم داند خواست
و بسر خواجہ رضی الدین مستوفی 'ز بحرا' وقتی بحضرت دهلی رفت و
چون موند و منشاء پدر 'و بیشانور' آمد است از آنجا که کمال اعتقاد
او بود در رعایت 'کته' و علماء پنداشت که مگر از فرزندان استاد علماست
او 'عزازی' هرچه تمامتر کرد و بیجلی هرچه خوتر در شهر آورد و اسباب
و مهیا کرد و بسی جمیل 'و هم در مدت نزدیک اورا قربت ملک عمید

قطب الحق و الدین تغه الله برحمته حاصل شد و لیکن آن بزرگ زاده مردی مسرف و پریشان کار بود در آن تکجید و کار خود را بزبان آورد بهندوستان رفت و مدتها برین بگذشت و علاء الملک را وزارت ممالک غور و فیروزه کوه و امارت اسفزار دادند شمس الدین رضی از حدود مکران و سیستان بمخدمت او پیوست و خواست که هم بر آن شیوه زندگانی کند اما زمین خراسان آن نوع حرکات بر نتابد علوفه فراخور حال او از دیوان اطلاق میکردند و انعام و تشریف خود پیوسته بودی، چون رکاب مبارک او از فیروزکوه باسفزار حرکت فرمود شمس الدین رضی قصیده انشا کرد در تهنیت قدوم وی که مضمون آن این بود، مطلع

۱۰. رخشنه گوهری ببرکان رسید باز، رخ نازه کبکی بکنستان رسید باز

و او ترجمه انشاد قصاید [بکس] نکذشتی و خود هم بخواندی بیاض بستد و قصیده را تمام فرو خواند و بر ظهر آن بیاض بی هیچ فکریت و تأمل این ابیات نبشت،

شمس رضی ز سوی سیستان رسید باز * دیک حدود پارس و مکران رسید باز
 ۱۵ با خط نیک در هم و الفاظ بس تباه * با نثر ژاز و نظم پریشان رسید باز
 گرچه بوقت رفتن چیزی نداشت هم * برگشت گرد عالم و عریان رسید باز
 گفتی همیشه کفر و مع الکفر زندقه * معلوم من ننند که مسلمان رسید باز

(۵۱) الصدر الاجل مجد الملک بهاء الدولة و الدین علی بن احمد الجاجی،

آن علی نام عالی همت که از اوایل ایام جوانی در ارتقاء مدرج ملک و دولت و ارتفاع اعلام حنمت مجهود خود مبذول فرمود تا آخر باو این پایه از مراتب دولت که همت باکسباب آن مصروف داشت برسد آنچه درین ایام شهامت او کفایت شک هرگز در بلاد هند کسی نشان نداده است و در ضمیر هیچ کس نگذشته و یکی ازین جمله فتح جاجنگرست که

۲۴ با فوجی از حشم بیک ناخن تا بساحل بحر محیط بکشتید و روی جاجنگر را

که امروز در بلاد هندوستان هیچ رانی از قوی تر نیست از سر این
 مملکت تا دار الملك و برآمد و او هفتصد پیل داشت و ده لك پیاده
 و يك لك سوار و آن استعداد که او داشت کس را نبوده است با این
 همه استعداد که او داشت ناب يك حمله او بیاورد با صد و پنجاه سوار از
 اقارب و سدکن خود تنها بروی حمله کرده چند پیل را خسته کردند و
 ایشانرا منهب و مهور کرد و بید و جاجنکرا فتح کرد و چندین هزار سر
 برید غنایم حلال بیاورد و نمره آن خدمت آن بود که او را متهم کردند
 که تو خطبه نام خود کرده و جتر و دورباش بر گرفته و قریب بیست
 لك نسکه از روی بدین بهانه بستند و مدتی مقید و محبوس بود و آخر الامر
 ۱۰ چون ملك شمس الدین بر ملك تاج الدین باند ظفر یافت و او را بگرفت
 و چنان فتنی که در ضمیر او بگذشته بود بموانات دولت او را روی داد
 صدر اجل کبیر مجد الملك رباعی انشا کرد و بنزدك او فرستاد و آن
 رباعی اینست،

چون ملك تو شد یکی نصد بخش مرا، امید تو حق نکرد رد بخش مرا
 هر چند شاعرم کسی نکند، شکرانه این فتح بخود بخش مرا
 چون این رباعی استماع کرد و او را طلاق فرمود و تشریف داد و همچنین
 مدتی در خدمت او بماند، آخر الامر امیر ددئی بدو او را دادند و
 در آن وقت بهر ایچرا که سافا بود تا نمرود و عصیان آورده [فتح کرد و]
 بیست و پنج لك مال از قنوج بستد که در مدت ملك ملك شمس الدین
 ۲۰ هرگز کس دو لب را آن ولایت بجز به نرسایند و، چون این خدمت با
 نام کرد نمره آن این بود که او را بیست و پنج لك مال دیگر مقید کردند
 و مدتی در بند داشت آخر الامر چون یکباری خلاص یافت بهانه آن که
 ترا سر حشمتی هندوستان می فرستیم و او را از پیش تخت دور کردند، چون
 هندوستان رفت لشکرش را جمع کرد و بارس را فتح کرد و کارهائ بسیار
 ۳۰ م. بکرد. قصد کشتن او کرده خواستند که چینی ذاتی بی نظیر را

ناگاه کشند کسی از قصد ایشان اورا در سِرّ اعلام داد هم از مجلس شراب بیرون آمد و بلسکرگاه خود پیوست و جملگی امرارا بخواسد و بنواخت و گفت معلوم همگان است که ولایت هندوستان را ملک شهید قطب الدنیا و الدین تغه الله برحمته گشاده است و این بلاد بطریق ارث خداوند زاده جهان ملک معظم علامه الحق و الدین ملک ملوک الشرق خلفه الله ملکه را می رسد و من پرورده این دولت و رضیع آن حضرت تمام هندوستان را بجهت آن شاهزاده مستصی و مستخلص خواهم کرد و از تمام امرا که در خدمت او بودند بیعت بستند و مال هندوستان فرو گرفت و بهرچ سستد و مال آن بحاصل کرد و در تمامت ۱۰ بلاد هند تا باقصی ساحل بحر محیط خصه و سگه سام سطن معظم ناصر الدنیا و الدین سلطان الشرق ملک البر و البحر خد الله سطنه شد و قاصدن او آخر ماه رمضان سه سببع عشرة و ستمایه بحضرت اعلی رسیدند و از صدق بندگی او اعلام داده با شرفیات فاخر مراحت نمودند و باسم ملکی اورا مشرف گردانید چون آنها بدین حضرت دزد میدست ۱۵ که عن قریب تمامت بلاد هدرا مستخلص گردانند و داعی دولت در خصه روز عید در شهر سنه سببع عشرة و ستمایه این معانرا درج کرد و فصلی در معنی قهر خصن و ضبط ولایت و مواات قتل و دوست و محبت مواات طرف مدعی حضرت صری تمجین کرد و فصل اینست. **يٰۤاَيُّهَا النَّاسُ غَنَبُوا فِي هٰذِهِ الْمَجُورِ وَ الْاَحْوَالِ مِنْ تَتَبِ الْمَجُورِ وَ الْاَحْوَالِ فَإِنَّ اللَّهَ نَعَايَ جَعَلَ الْغَايِبَ سَعَوًا وَ نَسَايِبَ مَسْنُوًا وَ تَنَاسَبَ مَكُونًا وَ مَوَادَّ قَسَادِ الْأَعْدَاءِ مُنْقَضَةً وَ رِيَايَاتٍ وَ رِيَايَةٍ مُرْتَعَةً قَبْلَ سَوَا يَعْنِيَهُ اللَّهُ عَلَيْهِمْ كَثَرًا وَ حَوَا قَوْمِهِمْ دَرُ نُورٍ مُصَرَّهٌ عَلَيْهِمْ تَتَبِ مَطَارِ الْأَدْبَارِ فَاقْبُوا صَيْدَ عَمِيدِينَ وَ وَاقْصِدْ خَمِيدِينَ يَوْمَ عَزَدْتُمْ وَ عَزِيدْتُمْ وَ جَزَعِ عَلَيْهِمْ خَوَاصِيَهُمْ وَ عَزِيدْتُمْ عِزَّةَ رُشَارٍ وَ تَذَرَةُ بُلُوتِ ۲۰ الْأَبْصَارِ فَهَذَا أَنْ تَجَاجِبِي خَرَجَ كَفْدَحٍ مِنْ مَنِيِّ وَ تَكُنْ لِمَشْرِعِ الْحَسَنِ وَ تَوَجَّ**

أَلْبَلَدَ وَ رَوْحَ الْعَادَ وَ أَمَّ شَعْتَ لَمَادِ الْهِنْدِ وَ صَحَّحَ سَقِيْبَهُ وَ وَجَّحَ آعْنَاقَ
 مَبَارَهَا بِأَخْطَبِ الْعَبْرَةِ بِالْقَابِ الْأَصْرَيْنِ الْإِمَامَ وَ قَسِيْبَهُ وَ أَعْجَبَ بِهَذِهِ
 الدُّوَاهِ الْفَرَاءَ بِأَنْ صَارَتْ فِي مَيْدَنِ السَّاقِ مَجْلِيًّا وَ [سَائِرُ الدُّوَاهِ] بِعُقُودِ
 مُطَاوَعِبَهَا مُتَحَلِّيًّا وَ هَذِهِ وَفُودُ غَزَّةٍ قَدْ أَقْبَلُوا وَ الْهَرْدُ أَقْبَلُوا وَ أَخْبَرُوا بِأَنْ
 هُنَّهَا قَدْ أَظْهَرُوا شِعَارَ الْعَصَاةِ وَ حَكَمُوا نَصَارَ التَّبَاعَةِ وَ الْيَوْمَ هَذَا
 السُّطْحَانُ فَاعْتَرَوْا نَحْنًا أَسْلُسُ مِنْ صُحْبِ الْكَرِيمِ ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ
 مَنْ يَشَاءُ وَ سَيِّدُ الْفَضْلِ الْعَظِيمِ. کون ضری ز لطایف او بیان کرده
 آمد، از لفظ او استمع افتد [که] سه غلام ترک من که ماہرا با کلاه
 داری ایشان قباء حسن تنگ می آمد و آفتاب را با تاب جمال ایشان
 ۱۰. از شعاع خود تنگ یک روز از شکار بازگشته بودند و هر سه برابر
 می آمدند غفل در مشاهده این سه یکاہ دو دله شد تا بکدام عشق باز
 بر فور این رباعی در بیت خاطر آمد،
 رباعی

میران ز شکارگه جان می آیند، چون ماه دو هفته هر سه بس رعناوند
 رُخشان رُخشان روز جوانک شب * کوئی که نگین کمر جویزند
 ۱۵. و هم ازو شنیدم که خدمت ملک شهید قطب الدنیا و الدین سقی الله ثراه
 راہ ساری که در آخر صاحب برید شده بود و نو بکر مبشر امیر حاجب
 هر دو قاصد من بودند رباعی گفتیم و الحق مطبوعست و لطیف، رباعی

پیش کتار تو می مبارک یام * وی مقل روزگار شادی فرجام
 میسد که را * و مبشر باشد، کر تیغ تو صد رانه مبشر شد نام

۲۰. حمید قبری گفت در آن وقت که مدھی می آمد بختشها کرده بود و در
 خرابه ندی آمده روری شرب میخورد و مست خراب نشسته بود،
 خواستم که 'ور' رباعی گویم مگر از انعام او نصیبی یافتم این رباعی انشا
 کردم.
 رباعی

۳۰. 'می' قعده دست تو زر بختیدن * چه زر که بگنجها گهر بختیدن ***

او نیز بدیهه بی هیچ تأمل و توقف گفت
زین پیش ز ما بود اگر بختیدن * هر بیتی را خانه زر بخشیدن
اکنون چودل و خزینه پر کشت و نهی * مائیم و زبان و کبر خر بختیدن

(۵۲) الصدر الاجل افتخار الملك افضل العصر جمال الدین محمد

بن نصیر رحمه الله علیه،

قطبی بود بر فلک فضل و بزرگی و ماهی بر سیهر مجد و زرگراری در
کمال فضایل عدم المثل و در فنون هنر مقطع الظیر در مضمون بلاغت
و براعت از اقران و انما قصب سق روده و کوی تقدّم را بحال جای
کمال رسایید ساها در دولت ملوک حصار قوی حال بود و از قبال
۱۰ سلطان سعید با عیسی حمید روزگار گذشت و مؤلفات او در 'طرف'
جهان چون نسیم شمال مقبول و جان 'فراست و مستات' او چون مشاهده
کواعب و اتراب دل کشای.

یَسِيرُ بِهِ مَنْ لَا يَسِيرُ مُشِيرًا ، وَ غَيَّ بِهِ مَنْ لَا يُغَيُّ مَغْرَدًا
و مجلس آرای شهبانی که تألیف اوست اگرچه صغیر الحجه است فامّا متفصّل
۱۰ فواید بسیار است و کل فضل و زرگی او در آن ظاهر و بید می شود
و ابیات و اشعار او شعار لطافت و فصاحت دارد و بهر دو رس 'ور'
شعر است و در هر دو میدان سواری کردست و 'بن عرب' در تهیست
قدوم بهار او گفته است.

کل که شایان ناده بود رسید ، آمد و عده داده بود رسید
۲۰ حنک لاله گذشت و اشکر کل ، اگرچه ستر فتاده بود رسید
سرو زده بهر سوسر راست ، متضرر 'استاده' بود رسید
لانه رفت ارچه بای در کن بود ، کل اگرچه بده و رسر
رزو بیش 'ربن' سیر محو و کج بردن نهاده بود رسید
۳۰ و هر 'وراست' در مدح مضن تهید سقی نه برده.

خداوندی شهبی گیتی ستانی • که شاهان جهانش بندگانشند
 گهی آتار او در هند بینند • گهی فرمان او در روم خوانند
 چو خصمانرا ز باس او یقین شد • هم از هستی خود اندر گمانند
 گهی در خدمتش قائم جو تیر اند • گهی بالان ز بیش چون گمانند
 ندارند از حایت مجرمان ناک • کر از رحمت و عفویش بدانند
 و هو گوید در قصیده.

آن مضر که مکار و آن مؤید نامدار
 آن مکرم تهریار و آن مارك يادشاه
 عالی در صدر مسند لشکری درخت زين
 آسمانی در قفا و آفتابی در کلاه
 صورت بختش جو بر تحت مارك دید گفت
 اینت روشن روی ذات و اینت زیبا روی شاه
 نکه حله طبع او وقت طلوع آفتاب
 زرد رخ دارد ز خجالت کوهرا مانند کاه
 آخر ماه از شعاع روی او پنهان شود
 اول مه رخ نماید سر فرو افکنده ماه
 فرط عدلش آهوانرا یاسان خواهد ز شیر
 فیض قناتش ز سنگ خاره رویاند گیاه
 ساس او کر شعله در عرصه عالم زند
 کش فتنه نظر رحمتش جوید پناه
 وردند لذت عیوش که چید و تا کجاست
 هر رمی تاره گردد مهر جانی بر گناه
 چون قوت یی قدرت بر سر کیوان نهاد
 کند تیشه کون کرد از زمان صبح آه

بر بساط نارگاه و ساحت درگاه اوست
گاه قیصر بار خواه و گاه خاقان داد خواه
و هم اوراست در صفت اسپ،

گاه در جولان بدارد خیره نکبازا بجای
گاه صرصر را بتگ پستی دهد یکساله راه
بگذرد از روی دریا بی فتوری همچو برق
گر شی ناری پلی سازد از موی سیاه
در چرخه آگهی یابد جو کوش 'ز آگ رعده
کر یک فرسگی 'رادی بحد یک گیاه
که جو و هم 'ر کام بنوردد حیای بی قیاس
که چو کوه 'ز پشت بر سارد حصار بی آبیاد
هم بر سر خاطرش بجهای 'ز 'وچ فست
هم تار عیگونهش داری 'ار خواهی بکده
عرصه افلاک ناید ساختن میدان 'و
چون عیان 'و بگیرد دست راد پادشاه
و هوراست در صفت تیغ،

چون عروسان بسته زبور لیک، رور دست دسده سب
آسمان یک بیکری که 'رو، رور روشن ستاره سب
خورشید ب و آتش است و است کشتن رور سب
آتش خون بارد و بحد مدم، نره روی و سید دسده
جمه تن شد زبان که رور و عا، تار مدح و س حواس
و هوراست.

به هر کوکب ر دارد دیرست، که هم بکست دست نزر حود
ز من است محترم سرمد هم روی تیغ در دست
و هوراست.

چو صاحب سخن زنده باشد سخن * بنزد همه رایگانی بود
یکی را بود طعنه در لفظ او * یکی را سخن در معانی بود
چو صاحب سخن مرد آنگه سخن * به از گوهر نغز کافی بود
زهی حالت خوب صاحب سخن * که مرگش به از زندگانی بود

و این رباعی هم او گفته است. رباعی

گفتم خون شد دلم جوشد منزل غم * گفتا الحق همین بود حاصل غم
گفتم ریحی بکن که وقت آمد کنت * کم گو غم دل که من ندارم دل غم
هوراست، رباعی

ای لطف تو در خامه تقدیر هنوز * حسنت نشده تمام تصویر هنوز
۱۰ خون دل من مخور که خونی کردی * ناشسته لب چون شکر از شیر هنوز
هوراست، رباعی

ز آن زلف که از حلقه همه زنجیرست
عمریست که بر من غم و سودا چیرست
هران تو چون تیره بکرد آب سرم
تا بشام که آمم اثر سر تیرست

هوراست، رباعی

ای زلف تو زنجیر دل برده من
عشق تو دریده ناگهان پرده من
پرسید دل از دیده که این فتنه چیست
۲۰ می کنت گری دیده که از کرده من

(۵۴) 'نصیر الاجر' شرف الدوله و الدین سید الکتاب فرید الزمان

'حمد بن محمد' یزدیار الکافی يعرف بفرید الکافی،

در فنون هر کفی بود و با فضلی وافر وافی بحری در هنر بی پایاب و
۳۰ قضی در نرنگی مدر الب، بیت

اندر هر فن که باز جویی اورا * گوئی که بیامده است آن فن اورا
و صاحب دیوان انشاء سلطان سعید غیاث الدین و الدین محمد بن سام
نعمده الله برحمته و غفرانه بود و مکاتباتی که بمواقف مقدسه امیر المومنین
الناصر لدین الله الذی لا امام للمسلمین سواه نبشته است در آن حضرت
مقدسه آنرا شرف احما د ارزانی فرموده اند و باحسان و تحسین اختصاص
داده و میان او و صدر اجل جمال الدین افضل العصر [افتخار الملک
مکاتبات و مشاعرات بوده است و وقتی که افتخار الملک] از شغل استیفا
معزول گشت نامه نبشت بنزدیک او و این قطعه در اثناء آن نامه درج
کرد و این در در آن درج مدفون گردانید،
قطعه

۱۰ ای فاضل زمانه و معروف روزگار * هرگز بقصد جاهل مجهول کی شوی
در شغلت ار کشید جهاندار خط عزل * در عزل جز بدحش مشغول کی شوی
از شغل بر وقایع معروف گشدی * از فضل بر بدایع معزول کی شوی
افتخار الملک سه بیت جواب این انشاء کرد و بخدمت او فرستاد، بیت
نشریف فضل تو که طراز مکارمست * جائی عریض داد مرا در مقام عزل
۱۵ هر چند اهل دولت در دور روزگار * پیوسته بدگوار شناسند جامر عزل
با ذوق سلوئی که رسانید قاصدت * در کام عقل تلخ نیامد فظام عزل
و هم شرف الدین فرید کافی راست
نظم

من آخته قد بودم و با قوت و جسّت

گم گشت جوانی و دونا گشتم و سست

جویان جوانیست قد من بدرست

مرگم شدرا بجز دونا نتوان جسّت

۲۰

و وقتی در نیشابور در مصاحبت سید الکتاب جمال الدین علی لاهوری
که صاحب دیوان انشاء ملک موید بود بساط سخن سطا کرده بودیم، در
۲۴ اثناء آن ذکر فرید الدین کافی رفت او بغلام دواتی تارت کرد تا

خریطه بیاورد و نامه بخط فرید الدین که جواب مکتوب او نوشته بود
برون آورد، الحق خطی که ابن مقله آنرا بر مقله نهادی و ابن التواب
بدرائی او نن در دادی، مطلع آن يك قطعه تازی بود و بیت پس
آن قطعه پارسی نوشته،

آمد بام عاشق مهجور مستهام
مرغی نه شیاه معشوق نامه نام
لفظش چو نعل مجهد از خنده هوا
خطش چو دُر منعقد از گریه غمام
پرسیدم از عطار دکن نامه زان کیست
وز اهل فضل منشی این درج دُر کدام
گفت آنکه مبدعان نکات براعتند
ما من که خواجه هم پیش او غلام
گفتم جواب نامه نویسم بطرز گفت
اقرار تو بعجز جوابست و السلام

۱۵ و چون حضرت فیروز کوه محط رحال و مهبط انوار فضل و افضال
شد و شعراء عالی سخن قبله حاجات خود آنرا دانستند و فضلاء سایی
مرتبت روی بدن آوردند هر چند شرف الدین فرید بفتی دیگر موسوم
بود و کمال فضل او همکنار معلوم گاه گاه از برای امتحان طبع و تشجید
خاطر قصیده کفنی و ناماس بیان گوهر معنی سفتی و در بارگاه فلک پناه
۲۰ عرش و کرسی پایگاه آن قصیده بشرف حماد مسترف گشتی و این بیت
که مصحح این قصیده است و تحریر [خواهد] افتاد در ضمن بند آن است
که قاضی منصور رست و قصیده سخت غز و ایاتی بغایت مطبوع در آن
قصیده براد کرده است و خطر و بدن مسامحت نموده و در فصل علماء
و نامه آن قصیده آورده خواهد شد و هر دو بزرگ در يك عصر بوده اند
۳۰ و در فضل و هنر بیتی و در لطاف طبع بغایتی که رقم اتحال بر ایشان

نتوان کشید یا نوارد خاطر است یا موافقت طبیعت و اگر مغول است
کتاب را افتخار عیب نباشد این معنی آورده شد تا خواننده ازین دقیقه
غافل نباشد و این قصیده که مزاج چشمه نسیم دارد و طراوت شمال و
روح نسیم در مدح سلطان جهان غیاث الدین و الدین تغیه الله برحمته
و غفرانه گفته است و در هر بیت از آیات غزل کل و می که راحرا
رُوح روح خوانند و کل را قوت دل لازم داشته و در آیات مدح در
هر بیت آفتاب و سایه مرعات کرده چه آن آفتاب سلاطین بحقیقت سایه
رحمت رب العالمین بود و این یک قصیده بر کل فضل و علو سخن او
گواه تمام است، شعر

- ۱۰ ای گل و می را برخسار و لب تو افتخار
چون کل میگون ببار مدی کلگون بهار
شکل کل چون شکل جام و رنگی چون رنگ گل
هست کوپی هر دورا از هم صنهما مستعار
باغ را بی کل کجا باشد درین هنگام قدر
جام را بی می کجا باشد درین موسم قرار
۱۵ گل بمطرب چون می کوید که از دستم منه
و بساقی چون می کوید که در دستم مدر
کل ز می جوید شعاع و می ز کل گیرد فروغ
ناکل و می عیش کنی زحمت خرد و خماری
۲ خاصه چون سلطان 'عظم' کل نه یتس و می بدست
مطربان را خواند پیش و بدکنز را داد بر
سایه بزدن غیاث دین و دیبا کافتاب
ز آن بیاراید چمن کز رای او دُرد شعار
تهرباری کافتاب ز سایه 'اقل' او
۳۵ بر سیاه سعد و نحس 'ختر' شد که مکر

آفتاب سایه دار است او جهان را گاه عدل
 سخت نادر باشد الحق آفتاب سایه دار
 سایه پروردست خصش ز آفتاب تیغ او
 همچو سایه ز آفتاب از بهر آن جوید فرار
 از برای سایه او خاك را خدمت کنند
 آفتاب اندر مسیر و آسمان اندر مدار
 انرا بی فخر آسمان هر دم وصیت میکند
 کائناتاً سایه رایات اورا سجده آمر
 ورمثل صد شهریارش باشد اندر روز کین
 ز آفتاب اورا بسایه کی گذرد شهریار
 همچو سایه از هما آمد همایون بر جهان
 آفتاب دولتش کاین بماندست از غار
 یش رای آفتاب ینیش خصم مملکت
 سایه سنگی سدر زان چنان ماندست خوار
 ورهی خواهی قیاس شاه و خصم شاه کرد
 ۱۵ سایه شب را به پیش آفتاب روز دار
 کر بصورت آفتابی گردد آنکش دشمن است
 سایه اعلام منصورش بر آرد زو دمار
 تا بود تفسیر سایه و آفتاب اندر سخن
 طره گیسوی لیل و غره روی نهار
 ۲۰ زبور سزم تو ساد و خاك روب مجلس
 آفتاب روم جرخ و سایه زلفین یار

جواب معارضه رتبه الدین تاجر کوید از زبان فخر الدین مبارک شاه بر
 منوالی که در آن بحر شعر کم گفته اند اگرچه این قصیده از دایره متفق
 ۵ است فائداً بر تقطیع فاعلین فعلین پیش شعر کمتر گفته اند و سخت مصنوع

(۵۳) فرید کافی، (۵۴) فخرالدین مبارک شاه بن الحسین المروروزی، ۱۳۵

است و نگاه داشت عروض او بغایت دشوار میگوید
حبذا بنظی کان شفاء جان شد * هیچو راح روحش راحت جان شد
آفتاب نوری کز طریق حاجت * یک رفیق راهش ماه آسمان شد
حور منظری خوش خوب دلکشی گش * کز کمال خوبی دلبر جهان شد
کار دل که از دل کشته بود بی جان * جان و دل شد اما جان دل ستان شد
در تنی که از تن مانده بود بی دل * ناکهان در آمد یار مهربان شد
کلّ او چو دیدم کان نمود ز اول * چوش جزو کردم زادهاء کان شد
وقف از تشارش طبع بر بدایع * حالی از نگارش دیک بوستان شد
گفتمش کرائی گفت من ترا ام * کتم از کجائی زود پتش خوان شد
۱۰ هر خطر که آمد از قضاء ایزد * در ضمیر مردان صدق کن فکان شد
دفع آن خضر را ز آسمان معی * عدل سلاطین خسرو زمان شد
خسروی که اکنون از کمال عدلش * گرگ خون خورده بر ربه شبان شد
بر عدوی ملکش خار خشتک اول * کشت تیز پیکان بعد از آن سنان شد
ملک رای و خان را آب داد لطفش * باز باد عیش هلك رای و خان شد
۱۵ در زمان عدلش برستم رسیده * کشت خار خرما خاره برنیان شد
و این قصیده برین ابیات اختصار افتاد.

(۵۴) الصدر الاجلّ الاکرم فخر الدولة و الدین مبارک شاه بن الحسین

المروروزی رحمه الله علیه.

صدر سحاب بیان دریا نان که فاء او محطّ رحل فاصل و مرجع و
۲۰ مآب امانت بود مائت انعام او برای غرما نهاده بود و در سرای او بر
اصناف فضلا کنشاده فیروزکوه بوسیلت اکرام و انعام او کعبه زور و
قلعه کبار شد بود یکی از کرم عادت و محاسن صنات او آن بود که بر
در سرای او دردن نبود و بر مائت کرم او میان عفاة و کناه و صوفی
۲۵ و کوفی و کلاه دار و عمامه پوش و قلندر و زرق فروش نمیز بود هر

بامداد که بدست صبح در آسمان کشاده شدی و خوان سالار تقدیر این
قرص گرم خورشید را بر سز خوان آسمان نهادهی فراشان در سرای کرم
او باز کردند و خوان سالاران مواید غریبا ترتیب کرده و اصناف
اضیاف علی اختلاف طبقاتهم روی بدن منبع کرم آورده همه روز از لطف
ه ضیافت و حسن خلق او آسایش گرفت و در حضرت سلطان سعید
غیاث الدین و الدین اسناب همه ساختی و تعریف جمله بواجبی بکردی
و ادرار و انعام فراخور حال هر کس بستندی و قصاید و رباعیات او
بلطافت و سلاست مشهور است و این قصیده در مدح ملک سیف الدین
خسرو جمال گفته است درین جا صفت اسپ میکند، شعر

- دست صبا بر کشاد روی عروس بهار ۱۰
سر سر او چتم 'ر کرد ز زاله شار
برق بر آورد تیغ رعد فرو کوفت کوس
سرو علم بر فراخت لشکر گل شد سوار
سوسن کین حال دید کرد بنگرگس ندا
خواب چه باشد به یین نعیه نو بهار ۱۵
نرگس گفتا که خواب گشت ضرورت مرا
می نبرد از سرم ساغری می خمار
ستر عاری گل کرد صبا باز و گفت
بلبل بیچاره را چند دهی انتظار
بس که شکوفه شگفت انجم گوئی برینخت ۲۰
انرا کمر آسمان بر کُله کوهسار
باغ چو دید آنچنان گفت نه نیکو بود
سرو قبا بی علم کوه کُله زر نگار
ز آنکه بلاله گمان شعله آتش برد
شیر نیارد گذشت بر طرف لاله زار ۲۵

دی ز بنفشه بسی سردم نزدیک دوست
 تا که ببادش دم حال دل سوکوار
 کشت ز عکس رخت رنگ بنفشه جو کل
 سوگ بنفشه شکست رنگ رخ آن نکار
 بر غزل عندلیب شاخ در آمد رقص
 کرد شکوفه بقدر خرقه خود یاره پار
 مل بکل از دیر ناز داشت بسی اشتیاق
 موسم گل چون رسید جانب مل کوشدر
 بی رخ گل مل بخواه بی مل کبر را مین
 کوتاه عمرست گل عمرش ب مل گذر
 روزی و عشرتست وقت نشاط و سماع
 بوست لعل و طرب موسم وس و شمار
 سایه گل به کون ناست خورتید روی
 جام طرب در میان کرده زنده کرد
 در دل او تاب مهر در لب او آب نصف
 باع زه ر رخت چنگ زه سر کار
 منزل لشکر همه روضه رضوان شده است
 خواجه به بین روی دشت خواجه بین رودر
 خیمه هر لشکری سر زنت قدر است
 برده ربیب و کتی آب است قندهار
 طبع حیار کرده خوش روی گل و دل وار
 کوش وقت کرده کر کوش به می کسر
 لشکر منصور شده همه در خرمه
 داده ز فضل شده دد هم روزگار

- شاه جهان سیف دین سایه داد آفرین
 عادل عالی نسب قاهر دشمن شکار
 خسرو انجم سپاه مقل خورشید راس
 صدر گردون توان مُعطی دریا یسار
 هیبت او فتنه سوز خدمت او دل فروز
 دولت او بخت بخت خنجر او خصم خوار
 چرخ بدو منتهی دهر بدو مفتخر
 ناج بدو ارجمند تخت بدو بختیار
 دیده اقبال را هست در رویش صفا
 چهره خورشید را هست ز رایش عیار
 ای شده از فرّ تو پیکر دولت سمین
 وی شده از عدل تو هیکل فتنه نزار
 مرنه عزّ تو گشته ز نصرت بلند
 قاعده مک تو گشته بعدل استوار
 خسرو گیهان نوئی هست جهان ز آن تو
 آنک جهان آفرید کرد ترا اختیار
 حاسد تو گر ازین رنجه شود بالک نیست
 قلب نگردد بدین آنچه کند کردگار
 پیش سر تبع تو فتنه نیاید که نیست
 حمزه خورشید را سایه شب پایدار
 تیغ محرف زلفی کف چپ خصم را
 سازد بر ران راست ضربت تیغ گذار
 مرد مرتع صفت چون دو مثاک شود
 جز تو که داند چین هندسه کارزار

غیبت سلطان ز غور کرچه بسی فتنه زاد
 هست در آن نکته معنوی و خوشگوار
 چرخ نمیدید آنک حاسد ملک تو کیست
 گشت بدو بر کون سر همه آشکار
 از پس این در بین تا چه کد آسمان
 با سر هر کس که هست از تو بدل کینه دار
 طالع مسعود تو گشت بری از نحوس
 میکند از جزو او کل فلک افتخار
 نهضت تو بعد ازین باشد در بین و بسر
 فتح بین بوسدت بخت مساعد یسار
 هست ترا کار ساز آنکه همه کار ازوست
 کار تو یس دیگرست با تو کسی را چه کار
 از همه چیز جهان بدی یکی اسب داشت
 خوب شیت کش خرام نیز تگ و راهوار
 خرد سر و ضخیم یال کرد کل بین سر
 سخت سم و نرم دست کام زن و کامکر
 برق بختن بدی یس تگ و و کران
 باد رفتن تدی در ره و و شرمسار
 درکه وقفه جو کوه دردم حمله جو باد
 سوی نشیبی جو آب سوی فراری جو بار
 از سر سپین برن بیکرش آورد رک
 وز تن هن دنان هیکل او برده سر
 بوده من 'ور' مقیم خواحه تا مهران
 'و من دیواره' رهبر هوشبر

در ره من رنجها دیده فزون از قیاس
ز آخر من فاقها خورده فزون از شمار
خنگ همايون من در همه کاری مرا
رخش تهمتن بدی شولك اسفندیار

قصه نشاید دراز دزد ببرد اسپ من
من چو خر اندر خلاب مانده ز غم دل فگار

خاطر من از بند اسپ زود گشاده شود
بسته ام امید خویش در نظر شهربر

نا که بود بر فلک هیچ ز انجم نشان
نا که کند بر زمین هیچ ز مردم قرار

انجم و مردم مقیم نایع فرمانت باد
بر غرض و کام تو چرخ فلک را مدار

و امیر اجل ظهیر الدین نصر سوری نزدیک او قطعه فرستاد وقتی که از
حضرت سیستان برسالت آمده بود چنانکه بعد ازین تقریر کرده آید و

۱۵ مطلع آن اینست شعر

از ادای شکر انعامش چنان عاجز شدم

کین زمان صد خجالت از طبع سخنوری برم

جواب این قطعه بفرستاد و این قطعه بجاگاه خود تمامت آورده خواهد

شد، شعر

ای سخا گستر سخن پرور ظهیر دین حق

چشمه حیوان ز لطف در عرق تری رود

در زمین نام تو بیشک نصر اعظم می سزد

نام برجیس فلک گر سعد اکبر می رود

آب کوثر می رود ز الفاظ تو اندر جهان

هم بنوعی دیگر آری آب کوثر می رود

- بند کاغد از کلام تو چو بیند فاضلی
گوید اندر بند کاغد تنگ شکر می رود
می رود چون باد نظم تو ز بس خفت چو آب
ز آن حسود خاکسار تو در آذر می رود
روشن و پاک و بلند شد سخن چون اختران
تا ز طبع این سخنها بر چه اختر می رود
با جمال خط معانی لطیف شعر تو
چون شود دیک هم از دیده بجان در می رود
بکر طبع تو در اقصای جهان گاه نبرد
مردی اندزد و همواره دختر می رود
دل بر نظم تو می بندد بی باید برم
هیچ نتوان گفت دل نزدیک دلبری می رود
جز ترا که هر سخن کوی مرئوب برده
مرکه را اندر جهان این جرخ گوهر می رود
تا حدیث رفتنت از گوش آمد در سرم
از سرم بگشاده بی کف بر ذری می رود
ماند خدمتکار در حبس غم هجران تو
دل زین غم بجزر را تو برتری می رود
بی دل و بی تو کرد در بغ جنت میروم
با جزع گوئی که عاصی روز محتر می رود
شک من از دولت عشق نوشد با قوت سرخ
دوئی دیگر نگر با قوت سر زری می رود
از سندی سخن فارغ شدستم کین زمان
از سبزه چتری سرورم چو چتری می رود

بادبان کشتیِ عمرم سری پر باد بود
 کرخم پشتم سوی پستی چو لنگری رود
 در نکوئی دلبرا نظم ترا اندازه نیست
 لیکن اندر کسوت خطت نکوتر می رود
 پرورش از خدمت شه ناصر الدین یافتی

۵

آفرینها بر دل آن بنه پرور می رود
 حسن اخلاقش چو بر کفنی شه گردون ز شرم
 روزها شد تا که اندر زیر چادری رود
 آفتاب اندر حجاب ابر پنهان می شود
 چون سخن اکنون هم از آن رای انوری رود
 عود مدحش در دل مجنون من آتش گرفت

۱۰

بر زبان نام دلم همواره مجهر می رود
 مهر گردون باد بر روی چو ماه او مدام
 مهر و ماهش امر حق را تا مستحضر می رود

۱۵ و این غزل که از لذت امان و حصول امانی خوشتر است اوراست، غزل

آنکه که خواب بود ترا دل بخواب دید
 در تیره شب بدیک جان آفتاب دید
 جانی پُر از نشاط ترا در کنار یافت
 گوشه پُر از سماع بکف بر شراب دید
 فریاد از آن مقام که بیدار گشت دل
 و آگاه شد که این همه دولت بخواب دید
 زلش ندید در کف و از دست روزگار
 نزدیک شد که بگسلد از بس که تاب دید

۲۰

و رباعیات او در اطراف جهان مشهور است و بر زبان فضلا مذکور

۲۵ از برای زینت کتاب بقی چند تحریر کنم، رباعی

باز این دل دیوانه هوا خواهد کرد
 هر لحظه بهر موی ندا خواهد کرد
 روزی دوسه از عشق مکر آسوده است
 آنرا بیلا کنون قضا خواهد کرد
 وله ایضاً،

دل در سر زلفت آرمیدن خو کرد * هر لحظه بهر موی دویدن خو کرد
 چون موی شدم نزد منش باز فرست * اکنون که موی بر دویدن خو کرد

(۵۵) الامیر الاجلّ ظہیر الدین [نصر] السمری السجری،

امیر نصر از امانل عصر بود و واسطه عقد نپروز و بر فاضل زمان
 ۱۰ بنفون فضایل فیروز خطّ او از خطّ دلبران عبر زلف خوشتر و شعر
 او از لفظ معشوقان مهر پرور دلکستر و در آن وقت که وی را از
 حضرت سیستان برسالت غور فرستادند چون بمحضرت 'عنّی غیانی رسید
 رسالت ادا کرد و بتشریفات بسیار مستظہر گشت. صدر اجلّ فخر الدین
 مبارک شاه اورا بسیار دلداری کرد او شکره آن کرام را بدین قطعہ
 ۱۵ مقابلہ کرد.

از اداء شکر اعانت جان عاجز شدم
 کین زمان صد خجست از ضلع سحوری رم
 پیش تختش نامه بدر سر جو هدر مسم
 طوق بر کردن ز شکرش چون کتوری رم
 ۲۰ تا بتشریفه سر و تن کرد چون صبح و شوق
 سر از آن صبح و شوق بر چرخ و اختری رم
 اسب که فرمود کوی دن که سا رفتار و
 ۲۵ ننگ می درم که یاد بد صرصری رم

بر ممش چون بوسه دادم نام رخسار رستم
 زیر لب در چون دریغی سست و لاغری برم
 فی که بر يك خلعت معهود مقصورست و بس
 ز اصطناعش صد هزار انعام دیگری برم
 گر مہتی بود از احسانش مکفی می روم
 و مرادے بود اسبابش میسر می برم
 میل یارام بشکر بود و اینک بهر شان
 شعر فخر الدین براه آورد از ایدر می برم
 اتفاق رجعت از فیروز کوم می فتد
 من بضاعت بار خوزستان و عسکر می برم
 خستگانی را که زخم مار هجرش خورده اند
 از دم جان بخش او تریاک اکبر می برم
 تشنگان راه عشقش را که بس دل تفته اند
 شرتی از چشمه حیوان و کوثر می برم
 یوسف دلهاست او و يك جهان یعقوب او
 بوی پیراهن سوی یعقوب غفور می برم
 در سخن دریای طبعش موج معنی میزند
 من بکشتیها ز مدحش دُر و گوهر می برم
 او زبان شکرین بگشاده چون طوطی بنطق
 من طبرزدها از آن لفظ چو شکر می برم
 هم ز رای نور بخشش هم ز خلق مشک پاش
 عالم جان هر منور هر معطر می برم
 صد هزاران آهوی چین را بناف اندر مدان
 آن نسیم خوش کران خلق معبر می برم

۵

۱

۱۵

۲۰

۲۴

- شعر من سحرست و وہ نادانی من بین کہ سحر
 بر گرافہ سوی موسیٰ پیہر می برم
 او چو خورشید از بزرگی نور بری افگند
 من چراغ نیم مرده در برابر می برم
 رسم ابرست این و بر من عقل میخندد چو برق
 کین چنین قطره سوی دریای اخضر می برم
 وہ چه عذری هست کان راہی بجائی می برد
 ذرہ پیش آفتاب نور گستر می برم
 او سایمانست و من در جب او مور حقیر
 عذر مقولست اگر ہدیہ محقر میبرم
 ذکر من در حضرت سلطان بخوی باز راند
 تا بدان کردن فرازی بر فلک سر میبرم
 دست بر پستم گرفت از تربیت تا لا جرم
 پشت زیر بار این منت چو چنبر میبرم
 چون خط جدول کہ از سنکرف بر کاغد کشی
 بر رخ از خواہ خط خط ہیچو مسطری برم
 ہیچو یوسف حبس جاہ حتم از اخوان خویش
 زین سبب دیک رُک و دُل بر در می رم
 بگرد اشکم بیستار دل چون صراحی خون صیرف
 بر میان رنار نرسائی جو ساغری رم
 گرچہ از زار ایشان سائب خنک مدم
 شکر بذر کہ ز شکرش زبان تری رم
 بیشتر خواہ کہ رم سوی او رحمت و نیک
 خدمتی میدنم این کس را کمتر می رم

ی روم افسوس ازین آتش که هجرش بر فروخت
 صد هزاران داغ مهجوری بدل بر می برم
 و صدر اجل فخر الدین ملک الکلام مبارک شاه از وی مسوده اشعار او
 التماس کرد و این قطعه در جواب آن بخدمت او فرستاد، قطعه
 ه فرموده که دفتر شერთ بمن فرست * در خط متوسر از خط فرمان نی برم
 امر ترا بطوع مطیع ز جان و لیک * خرمًا بصره زیره بکرمان نی برم
 از چشم کور آب ز کوتاه دیدکی * قطره بسوی چشمه حیوان نی برم
 نور چراغ کاسته نیم تاب را * در آفتاب نور درفشان نی برم
 کیل مهره ایست نظم و یا سنگ ریزه * یاقوت و اهل گیر سوی کان نی برم
 ۱۰ انکار درج گفته من درج گوهرست * درج گهر نضاعت عمان نی برم
 بر من بدیوی ارجه گواهی دهی بد * بای ملح به پیش سلیمان نی برم
 از ملک ناج الدین حو می خواهد نظم

ای خسروی که رخس جلال ترا سزد
 طوق ستار و نعل ز برحیس و ماه نو
 ۱۰ در موکب تو چون بحرایی دو سه اند
 خورشید تپسوار و سپهر پیاده رو
 در دست سده کاه دریغی دو مانده اند
 دل روز و شب بدست حو و کاهشان گرو
 فرماید نا بنام من آخر سلار خاص
 ۲۰ بر کاهدن خاصه برائی کند بچو
 وله

هر که چون گل زر فریخته شد، در عمل آب روی داد باد
 دست کوتاه باتش و راست جوسرو * تا سر افراز باشی و آزاد
 وله
 گر در میان سئله مرا دستگاه بیست
 ۲۵ از راستیم دان سه افزون نه کاستست

میخواستم که خواسته باشدم نبود
 آری نه خواسته همه کس را بخواستست
 سین یافت تاج سر جوکزی دارد و الف
 بی دستگاه ماسد از را که راست
 و از دوستی گاه خواسته بود مدتی بگذشت و آن وعده وفا نداد، این
 قطعه در آن معنی میگوید.

زهی بکاه عاه که جرج را رب
 بکاه برد کنایت سه ضربه داد برد
 ز سه مرا که و خو وید ددی ر
 چه شد که بخت من این سحر زید برد
 گذشت سالی و ز آل که خوی شد حاصل
 مگر حریت خو تر را جو شاه ساد برد

(۵۶) السید الاجل ظهیر الدین تاج الکتاب السرخسی رحمه الله علیه،
 کان سیادت و بن سعادت بر سمان عوم ماه تابان و رفک عو
 خورشید رخسان مدتها دیوان اساء سلطان تهید رسم او بود، مسرت
 او مقبول فضلا و مکتوبات او سدید علماء که تزه شر تر و
 سربدی و شیعی شاعر شعر او شایسته و ر شعرا و دغرا بستر سمع
 بیفتادست فاما تسیدم که بحضرت ممل کبر نج است برل رحم
 الله قطعه فرستاد و از وی کیزی کر التمس کرده و آن قطعه است.
 قطعه

۲۰

صدرا لذت یاک خروید اس و جان
 کر جان و دل ناه جلال تو کشته
 جانم ز خار حادث هر جد خسته بود
 لیک از نسیم لطف تو چون کر شکسته

۲۱

از بحر طبع خویش گهرها شب چراغ
 بهر ثنات در صدف دل نهفته‌ام
 دانی بزرگوارا کز جور روزگار
 شایها چو بخت تو نفسی من نهفته‌ام
 نا در جناب جاه و جلالت نرفته‌ام
 کرد بحسن ز ساحت سینه نرفته‌ام
 دارم صلح ز لطف تو نا سفته گوهری
 زیرا بسی گهر بدیج تو سفته‌ام
 چون ملك تاج الدین رحمه الله این قطعه بر خواند کینک پیچہ ہندی بکر
 ۱۰ کہ زنکیان زلف او روی آفتاب را طباہی غیرت می زدند بہ نزدیک
 او فرستاد و این قطعه در عذر آن نبشت،
 چون بالماس طبع دُر سُنّی * دُر ناسنّہ فرستادم
 قوت دہ خدای عزّوجلّ * کہ ز بی قوتی بفریادم
 و چون سید بافتضاض بکارت او داد قضاء شہوت بداد و بیاقوت از
 ۵ عقیق آن شبہ شبہ مہر بر داشت بحکم صغر سنّ و ضیق محلّ و کبر آلت
 آن کینک رنجور شد و ہم در آن زودی فوت گشت و چون ملك تاج
 الدین را ازین حال علم شد این دو بیت بہ نزدیک او فرستاد قطعه
 علوی کافران ہندی را * زود از اسلام سیر خواهی کرد
 پدیرت غزو کردی از شمشیر * تو غزا ہم بکیر خواهی کرد
 ۲۰ و سید دو بیت دیگر در جواب این قطعہ بفرستاد بلك تاج الدین، نظم
 وعدہ کردہ مرا شاہا، سخن دور و دیر نتوان کرد
 یقین غزو کافر مادہ، جز بشمشیر کیر نتوان کرد
 و این رباعی چند از وی نقل کردہ اند، میگوید
 رباعی
 يك ذرہ چو نیست در منت بستگئی * منای دل ریش مرا خستگئی
 کم کن ز جفا و جور چند نك دلہر * خو باز کند امر تو باہستگئی

وله،

اگر سنجی با تو طریق جور سپرد
جنات گشت و یازدست از جنون و عته
بعافیت نظری کن بعافیت میزی
مقابله چه کنی مر سنجیه را بسنه

(۵۷) الصدر الاجل بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی رحمه الله،

فضل مجسم و لطف مصور خورشید آسمان معالی و نادره آیام و لیلای بود
با طبعی وفاد و خمیری نقاد و خاضری مفاد و ثری مصنوع و دلکشای
و انظلی مطبوع و جان افزای و مجموع رسالات و که موسومست بانوشل
الی الترسل بحریست محیط مملو بدر معالی و سیبری نسیط مشغون بدراری
غریب و کمال فضل او در آن پیداست که گذشتگان را در خجالت انداخته
است و آیندگان را در نگاپوی طلب افکند و افاضل کتاب و مانل
خجتاب و اصحاب صنعت و ارباب حکمت را سرمایه کامل بدست داده و
برای مذکران عالی سخن ذخیره شکر فزاید و با این غرارت فضل و
سماحت خلق پیوسته کوفته صدمات حوادث و خسته مکات آیام بودی.
وصاحب اجل تنس الدوله و الدین مسعود وقتی از وی کوفته شد بود
قضدها شکر کرد تا او را بخند شهرت کرد و او قصیده میگوید و
چون در غایت لطف بود تمامت آن برده کرده آمد، و قصیده این
است.

دریغ روز جوانی و عهد برنائی، گذشت در غم دوری و رنج تنهائی
ز بس که گشتم از جور چرخ جای بجای، شدم جوهرزه روان هردی و هرچون
برنج هجر خرد گویدم شکبای تو، نه دل بدید و نه جان جور که شکبائی
ملاطم مکبید از غم شوم تبید، که از غریب باشد غریب تبید
ز بس که رمن بیچاره چرخ صغر کرد، ز آهست دم که رگشمت سودی

دریغ رفت جوانی و یادگار نماند * ازو نه طاعت دینی نه مال دنیائی
کنون که موسم برنائی و جوانی رفت * فرو شوای نفس من چنانک بر نائی
چونست سودی ای زندگانی از تو مرا * تو هم برو چو جوانی بشد چه ی پائی
زهی زمانه نکردی بجای من تقصیر * تمام گشت سزد گر برین نینزائی
لطیفهای تو در باب من بیایی شد * توقفی کن تا یک زمان بر آسائی
ترك یاران کتم ز خانه دور شدم * زیش شاه فنادم دگر چه فرمائی
علاء دولت و دین خسروی که طبع عقیق * ز رفّ مدحش چیرست بر سخن زائی
خداگان قدر قدرت قضا فرمان * که پیش او نمود چرخ را توانائی
کمال همت او بر مثال رفعت خویش * بداد قوس فلک را محلّ طغرائی
۱۰ سپهر خواهد تا پای قدر او بوسد * و لیک ی نتواند ز پست بالائی
برای خدمت او عقل جست هشیاری * برای طلعت او خواست چشم بینائی
زهی بساط ترا بخت کرده فزائی * زهی سپاه ترا چرخ کرده صحرائی
سحاب مکرمتی و آفتاب مسکنتی * جهان مقدرتی و آسمان آلائی
بگاه بسطت مولای بحر فیاضی * ز راه رفعت بالای چرخ اعلائی
۱۵ تویی که نابد ازین هفت طاق فیروزه * عریض جاه ترا نیم بند یکنائی
زمانه چشم کشادست تا چه حکم کنی * سپهر گوش نهادست تا چه فرمائی
اجل بعد تو فارغ ز کیسه پردازی * فلک بدور تو ساکن ز عمر فرسائی
بوقت بخشش گوهر به تیغ نگذاری * بوقت کوشش رُخ از سماک بر بائی
ز دور بینی رای تو بیم آن افتاد * که بکر فکر در افند بذل رسوائی
۲۰ نکرد جنوّ حسن آفتاب تا نسد * ز نور راس تو منشور عالم آرائی
بمختلی که رود ذکر طبع فیاضت * محال باشد بر قلم اسم دریائی
چو دست تو همه سرمایه بجزارد * چگونه بحر زند با تو لاف همتائی
اگرچه سود نیاید ز ذره خورشیدی * اگرچه خوب نباشد ز صعوه عنقائی
اگر حسود تو جوید برابری با تو * عجب مدار که جوید ثری ثربائی
۲۵ ملوک بر در حکمت چگونه سر نهند * چو روزگار ترا خط دهد بولائی

بقر خصم ترا هست دست رس لیکن * تو خود ز تنگ بدو دست می نیلائی
 خدا یگانا آنم که کردم از دل و جان * فدای خدمت تو روزگار برائی
 بسا که کردند این بلبان خاطر من * بباغ مدح تو چون طوطیان شکرخائی
 فضائی که مرا هست در فتنون هنر * اگر نکویم نوعی بود ز رعائی
 ۵ مرا ز دانش من نیست حاصلی جز غم * چو بخت یار باشد چه سود دانائی
 اگر بدانی احوال من یقین دامن * که رحمت آری و رحال من بختنائی
 درین تموز که تا ذکر شب کنی رسید * شبان محنت من میکند یلدائی
 ز رخ واقعه یکبار سرکروی سلبم * چه باشد از نکریم سوی عو نکرانی
 گشاده دارم دامن مدحت تو زمان * سزد که از رخ رحمت شتاب کسائی
 ۱۰ نتیجه سخطت چون تمام بودی * ضیاء کرمت وقت شد که نهی
 نصیب بخشش و بخشایشم که جو ترا * بجزم بخشی نامست و بد بخشائی
 روا مدار که در سوگ من کود کند * ناس طعی چند این سیور میسائی
 اگر قبول جناب ترا نشایم من * جین گرفته آخر تو عورائشائی
 اگر چه رد کنیم بدکیت خواهم کرد * که هم نکوئی آخر که سرده مائی
 ۱۵ چو آفتاب یقینت شود که بجزم * کر آفتاب کیل بش از ن یلدائی
 مرا بزرگی و شغل و خطر نمی باید * به ترک جمعه کستم مرا نوی بی
 ز عادت تو عجب نیست رحمت از کند * سیور و بخت من نبرد روی بدائی
 دغا بخت و جفا سیور هم رسد * ترا سعادت ادا مرا شکستائی
 همیشه تا که بیغم رسد دغا را * تا بیغم از ره حس و ریشائی
 ۲۰ حسود جاه ترا جان بدست بیغم داد * تویی موش ز دست تن بیغمی
 برید بخت دلیلت بهر کجا که روی * بشیر فتح رفیقت ره حرکت آئی
 و قصید دیگر میگوید هم درین معنی مضاعف است. مضاعف
 تا کی ز روزگار بجام رسد گردد * آخر ز حور چرخ و حرام رسد
 آخر چه کرده ام من بیچاره ضعیف * و آخر چه رده ام من رنجور مستعد
 ۲۵ از بهر من سپند هی سوخت روزگار * و کون مرا رخت غم سوخت جور رسد

و در وقتی که اورا به نیشاپور برسالت فرستادند به نزدیک اتابک منکلی بیگ و او وی را محبوس و مقید کرد در حبس نامه نبشته است که آن یک نامه بر هزار دفتر ترجیع دارد و آن نامه مشهورست اما این بیتی چند که مطلع آنست نوشته آمد،

قسم

۵ بخدائی که بذل جان اورا * پایه اولین احسانست
 کمترین مایه لطف صغیرا * باد نورو و ابر نیسانست
 که مرا در فراق خدمت تو * زندگانی و مرگ یکسانست
 از هر آسایشی که بی تو بود * خاطر و طبع من هراسانست
 می کشم در فراق سختیها * هیر یاران بگفتن آسانست
 ۱۰ نه هانسا که هیچ رخ دگر * که بر انسان بود برین سانست
 دل و جان در نعیم خوارزمند * وای بر تن که در خراسانست
 خوشدلی در جهان طبع کردن * هم ز سودای طبع انسانست

(۵۸) الصدر الاجل صدر المنة و الدین ملك السادات النیشابوری

رحمة الله علیه،

۱۵ سید اجل صدر الدین از معارف سادات و صدور کبار و فضلاء روزگار بود، صاحب دیوان استیفاء نیشابور بود و در فضل بغایتی که جمگی افاضل خراسان بتقدم او اعتراف میکردند و از دریای فضل او اغتراف می نمودند و تاریخ خوارزمشاهی نبشت بعبارتی که روان عتبی از خجالت بینی در عرق غرق می شد و اورا اشعار تازی بغایت لطیف است و ۲۰ مصنوع و بند گاه گاهی بخدمت او رفتی و از وی اقتباس فوائد کردی، چند شعر تازی از وی شنیده آمد است و این دو بیت در قطعه می گوید و مثلی معروف را در آن تضمین میکند،

شعر

لَوْ كُنْتَ تَعْلَمُ مَا تَلْقَاهُ عَنْ كَتِّبٍ ، لَمْ تَبْسِمَ فَرَحًا فِي هَذِهِ الدَّارِ
 أَلَسْتَ تَذَكِّرُ مَا قَدْ قِيلَ فِي مَثَلٍ ، أَلَعَبْرُ يَضْرِبُ وَالْكَوْاهُ فِي النَّارِ

[و نیز اوراست] شعر

لَمَّا سَبَّأَنِي سَمَطًا لَوْلُو فُظِّلَا * مِنْ فِيهِ فِي حَقِّهِ مِنْ فَصٍّ بِأَقْوَتِ
وَلَمْ أَجِدْ قُوَّتَ رُوحِي غَيْرَ رَشْنِهِمَا * نَادَيْتُ يَا شَتَّيْهِ فِضْبًا قُوَّتِي
و وقتی از وی استماع افتاد که وقتی با سفراین رفته شد در اثناء راه این
رباعی اتفاق افتاد،

نا رنج درین زمانه آئین آمد * گوئی که برای من مسکین آمد
از جور سپهر سبزه وار این دل من * کوبان کوبان با سفراین آمد
سبزوار و اسفراین و کوبان سه ولایت [است] سخت نیکو نشان داده
است هر چند از راه طیبیت بیان میکرد و چنان مینمود که 'اورا' درین معنی
۱۰. فکرتی نبودست اما سخت مضوع افتادست و هم 'زوی' نقل کرده اند و هم

گر دهدت روزگار دست و زبان زینهار
دست درازی مجوی چیره زسانی مکن
با همه عالم بلاف با همه خلق از کرف
هرچه بدنی مکوی هرچه توانی مکن

۱۵ و از تاج الدین وحید قاتی شنیدم در نیشابور میکت این دو رباعی
سید صدر الدین گفته است در اوائل ایام جوانی،
ای مهر کسل عشق تو در کیه ماست * مآجکه تیر غمت سبب ماست
حال دل مستمند بیچاره پُرس، از هُرمات که یار دیرینه ماست
رباعی

۲۰ ای از من دل سوخته یزار شد، وی من ز غمت شکسته و رز شده
ببروخته عالم بجفا بر من و من، سودای ترا بجز خرد در شده
و در آخر عمر از شغل استیفا استعفا خواست و بمرد دل نشست و از سر
منصب برخاست و آن شغل بدتر از درج سیدت و اختر برج
سعادت سید اجل بود اندین حوالت فرمود و 'اورا' معصوم داشت و
'او شب و روز تخریر تاریخ سندن سکر معصوم بود و بی و مجمع

فضلا و مراع علمای بودی و اختلاط افاضل بخدمت او بسیار اتفاق افتادی،
وقتی این داعی قطعاً گفته بود و در اول و آخر بیت نجیب خطرا
رعایت کرده مطلع آن اینست،

رَمَانِي زَمَانِي بِالْمَصَائِبِ وَالْأَسَى ، وَقَدْ خَرَجْتُ حَدَّ السَّالِ سَالِي

و در خدمت او اساد کردم کمت مرا غزی است اما نجیب آخر مصرع
و آخر بیت رعایت کرده ام استاد کردم فرمود

قَامَتْ قِيَامَتُ قَلْبِي إِذْ رَأَى وَتَسَا ، قَدْ هَزَّ مِنْ قَامَتِهِ صَدْعُ الْفَا وَتَنَى
وَقَدْ لَوَى طَرْفَهُ السَّحَارَ نَمَّ رَسَا ، نَحْوِي سَلَبِي وَ قَلْبِي بِالْهَوَى مَرَسَا
أَمُوتُ صَبْرًا وَ قَدَى بِالْفَقَامِ حَتَّى * فَكَمْ أَكَايِدُ مِنْهُ بِالْقَوَى مَحَسَا
لَمْ أَلِفْ أَحْسَنَ مِنْهُ فِي الْوَرَى دَنَا ، لَوْ كَانَ مِنِّي وَ إِنْ وَاشِيَهُ رَبِّ دَنَا
إِذَا شَكُوتُ رَبِّ عَمُودَ مَهَا ، وَقَلَّ مَا ذُقْتُ مِنْ كَأْسِ الْغَرَامِ هَمَا
أَوْ مَاتَ جُوعًا وَ قُتِيَ أَشْهَدُ كُلِّ عَمَّا ، وَ سَمِنِي مِنْ قَسِيحِ الْكُفَى كُلِّ عَسَا

و اورا اشعار تازی مضوع مصروع و فصول مؤثر لطیف بسیارست فاما
اشعار یارسی ازو بیشتر رویت نکرده اند بدین قدر اقتصار افتاد و از
۵ ابراد اشعار تازی و چون تصدیق این نیستیم عنان بیان باز کشیده آمد،

(۵۹) الصدر الاجل زین الدین صاعد الخوشانی رحمه الله علیه،

صدری باذل نا دل سحاب سان شهاب بیان که در خراسان لقب حام
الزمانی بر قامت او جُست آمده بود و کیدر سلطان سکندر بوده و در آن
سال که ه'ک ما وراء النهر مضبوط شد و ریات دولت شهریار بر آن
۶۰ دیار خافق کشت او رخور تند و از بحار اجازت مراجعت یافت و
بجوشان آمد هم در آن موضع بخوار رحمت آفریدگار انتقال کرد و اورا
ایات لطیف است آنچه از فواید رؤای استماع افتادست نت افتاد، می
رباعی

(۵۹) زین الدین صاعد الخوشانی، (۶۰) تاج الدین الآبی، ۱۴۵

دنیا که چنین گرم درو شد خواجه ، آخر ز چه رو غره دو شد خواجه
باری سنگر بنای عمرت دو نفس ، کرر نماید یکی فرو شد خواجه

رباعی

آئی که رخ ز تو رنگ آبیست

دم چتم من و تو صنعت فلا نیست

چند آنک درین آب دران نی آبیست

چند آنک دران خواب درین بختو نیست

آنها که مقیم آستان تو زید

کی مرده شود چون بجان تو رسید

از آب حیات خوش جان تنوار ریست

کز آتش عشق دوستان تو زید

رباعی

این عشق که اشک سرخ او رخ زرد کند

کرم کرفت نا دم سرد کند

رین بیش مر درد خود حکمت نکم

نرم که ز درد من دلت درد کند

(۶۰) المصدر 'لاجل' فخر 'نور' تاج 'س' 'آبی' دم رفیع.

تاج اندین کی از رؤس سرخس و فصاحه حرس است. بگرد

ضیع 'و روق خورق شکست و مصور حق مورو و رنگ مک

داشته متع شعار 'ور در ظرف حیس. رنگ. فصیح. می کد

و خریدار هر صلب بحی خرد و بجه ر شع و در حق است

نخر کرده. بخدمت دوستی بید

ی صدر دین ز درد فرق حیر نو

جتم و دم قرر که آب و تن است

از چشم و دل که منزل وصل تو بود دی
 امروز بی تو بارگه آب و آتش است
 از دیده چون کلاب گُل از دل چرا چکد
 کر چشم و دل نه کارگه آب و آتش است
 وله ایضا

بجدئی که ذوق توحیدش * در جهان خوشتر از شکر باشد
 که چو من دور باتم از در تو * عیشم انر زهر تلختر باشد
 کر تو صاحب دلی ز روی وفا * بایدت زین سخن اثر باشد
 در حدیث آمد است کردل دوست * بدل دوست رهگذر باشد
 ۱۰ پیش خاك درت شار کم * گر بخروارها دُرر باشد
 دل و جان پیش خدمت وصلت * تحفه سخت مختصر باشد
 این تاخر ب س مر' که مرا * هر کجا یای نست سر باشد
 در جاهدان صبر خواهم کرد * سخت نیکوست صبر اگر باشد
 بدکی می کم بصافت خویش * به هما که بی اثر باشد
 قصه

کر زمانه وفا کد با من ، عذر تقصیرهای خود خواهم
 ورنه مجرم مدن مرا زبراک * من ز تقصیر خویش آگاهم
 با منکته جهان نکرد وفا * تو چنان دان که خود ملکشاهم
 مهر و مهر کسوف [و] انقصاست * خود گرفتم که مهر یا ماهم
 ۱۰ در غم و رنج این زمانه دون * از فناک نگذرد هی آم
 وله ایضاً

راد طبعی که در غمی افتاد ، جز رادان ماد پیودش
 ز آت کر انجا کد بیم ، بگشاید ز سعی او بندش
 که رحمت هی کد یادش * گه محکم هی کد پندش
 ۲۰ آخر الامر چون فرو نگری * زهر باشد نهفته در قندش

(٦٠) تاج الدین الآبی ، (٦١) عماد الدین مؤید بن احمد الاسمرانی ، ١٤٧

این مثل سابرست و نیست شگفت * کر نویسد بزر خردمندش
پیل چون در وحل فرو ماند ، جز بیلان برون یارشدش
و این رباعیات که نه بزبک لطیف طبعان مقولست از وی مقولست
میگوید ،
رباعی

لطف تو جفا جرخ را مانع شد * حسن تو دلیل قدرت صانع شد
نه از سر عجزی که بگو نای را * از دور دیدار تو دل قانع شد
رباعی

مپسند نگارا ز خود این جور و جفا * باید ز رخ خوب بجز مهر و وفا
داد من مستمند دادی وره ، شکوئی من فو حسنی و کئی
۱۰ [در وفات یکی از عمال این رباعی را بمطایبه گفته] ،
رباعی

در مامت آن قوم که خون می بارد ، مرک تو حیات خویش می یدرد
غمناک ارشد که تا دورخیان * جوید چکوه با تو صحت دیرد
و بخت او دیدم در سینه نجیب الدین لایوردی وشته ود بیت
دی خواجه نجیب احمد لایوردی . کتا جو تو از باغ هر ما وردی
۱۵ اوراق سینه مرا تریف ده ، ز غنچه که از کس ضعیف وردی

(٦١) المصدر لاجل عماد الدین مؤید بن احمد الاسمرانی . کتب .
عماد الدین دیر که از فرد عود و محد دهر بود در کن قص و
بزرگی مدرج که ورای تن او و در رعیت و عت و عت مقص
بمکتی که مرا و وزراء طرف عدیت و رعیت وی محتاج بود و در
۲۰ قدرت و اختصاص بحضورت سمن ساکن و در مرت میست مد که
هیچ کس از قر و مرا در آن قر میسر نکست و در سمن سر
اور دیدم که تعب میگرد و در وقت که دعی بخو رسید روی حد
قصیده رفقه حد العرب و عتس پوری یس بن عی جو -
۳۰ روی شیدم که ریندر خود من کرد . بیت

دانی که فنك قماء دهرت بدهد * يك شربت آب جز بهرت ندهد
معنوقه یوفاست دنیا هُشدر * تا در قدح جلاب زهرت ندهد

در قصیده میگوید شعر

هست ما بحر کف او که گهریاش سخاست
'رتر دمن و کان خستک لب و شیدائی
جریخ با همت او لاف علو زد گفتم
مکن 'ی بیر که نا همت او برنائی
آب سا طمعتش دعوی اضافت میبرد
عقل گفتش که زهی سرزده سودائی
صیت جودش که پیودن این مرکر خاک
سادرا گفت خمی باوه رو هر جائی
کش نیز تر یافت ز قهر و غضبش
ز ر شدش یشته جهاں سوزی و جان فرسائی

و این رباعی ز روی مثل کرده است،
سر کشته مرا دورف بیچار تو کرد، پیر درد مرا 'مید درمان تو کرد
گفتی که که کرد با تو این بددی، هجرن تو هجران تو هجران تو کرد

(۶۳) علاء المست شرف الدین میرک

[صاحب] دولتی که خود او ابر را خستک کردی و فیض کف راد او هفت
در ر' در تنس در خست مدختی 'مارت جفا بیاں او داشت و کارهائ
م کرد و ولایت بیورکودر مستخص کرد و در 'نده کار او را در
زدر خست خوارم محسوس کرده بود و مدتی مدید در آن حبس بماند
تا آخر بقی کست و بمحضرت سلطان رسایده عرضه داشت، رباعی

دوشنبه یک خوردم زنی یی، من هیچ مدرم که ز من بستانی
رمدی ز تخت ن سر رهد، رندن تو از ننگ چنین زندانی

(۶۳) علاء الملک شرف الدین میرک، (۶۳) نظام الدین الکناب، ۱۴۹

پادشاه جهان عاطفت فرمود و اورا اطلاق کرد و تشریفات فاخر فرمود
[و چون] سعادت خدمت شاه جهان مستعد شد این رباعی نگفت، رباعی
شاهان فلک ارچه شد سراسر گردن * رخت سپنت هی کند سر گردن
آن کس که چونیر نیست یکدل با تو * بادش جو کن همیشه ره در کردن
و اورا ایات جید و اشعار معنوی بسیارست فاما چون سعادت خدمت
او حاصل نشد بود بیش ازین بسج داعی برسید مدین اختصار افتاد.

(۶۴) الاجل نظام الدولة و الدین النجای الکناب.

نظام الدین دیر که عطار در مطارد فلاك رقم و جور قمه بجز رفتی
در آن وقت که داعی در یشاپور بود او در مدرسه ایام نعم میگرد
و بجمال فضل آسته بود و قطعه ناری گفته در مدح فخر الدین بود (۱)
این حامد دالی فقیه که رادر قاضی صدر الدین حدی است و قصه
لشکر بدو منووس و این قصه در موضع است که

یَـوْ دَرُکَ یَا نَسِیْمَ دَبُورِ * مُتَّصِفٌ بِیَمِّ مَرَّةٍ مِرُورِ

و یکی از فضلای یشاپور قصیده گفته بود ررقفیت، و نیج ردیف است.
نظام الدین حواب و گفت و آن است.

دی دلبرم رسید حور دقتب نیج
روی همیو شر و در کف چوب نیج

بیکان تیر غمره جان نیز کشیده بود

گر شرم می کشید سر سدر غب نیج

خورشید روی و کت برد ب قس

می رد عسر سر سیر مشت نیج

کنم که وسه می ت غمر کت

هست بر سوز که نوگری حواب

- در دست او چو تیغ بدیدم برهنه نیز
با آنک کس نبیند با آفتاب تیغ
گفتم که تیغ از چه کشیدی چو آفتاب
چون کس به پیش تو نکشد از قراب تیغ
گفتا ز بهر خصم خدوند فخر دین ۵
- در دست خود همیشه به بیم صواب تیغ
شاید جهان حکم که بر اسپ چون نشست
چرخش پیاده برد به پیش رکاب تیغ
تیغ زبان او چو گهر بار گشت عقل
میگفت شادباش زهی کامیاب تیغ ۱۰
- گر بشنود ز تیر فلک وصف کک او
بهرام در نیام کند هم پُر آب تیغ
ای کز زبان تست جهان بدع خراب
آری کند همیشه جهان را خراب تیغ
نا خصم دیو شکل ترا گم کند سپهر ۱۵
- از خود هی سپر کند و از شهاب تیغ
نی نی به نزد عقل روا کی بود که چرخ
گیرد بدست بهر هلاک ذباب تیغ
سازد بر ولایت تو جاع درنگ بخت
دارد سوی عدوی تو دایم شتاب تیغ ۲۰
- منسوخ شد سخاوت حاتم که شد پدید
از گوهر عطیت تو با نصاب تیغ
تیر سه پر بگو چه محل دارد و چه قدر
جائی که بر کشد ز میان بو تراب تیغ ۲۵

دارم زبان نگاه من مدح و رای نو
 زنگار گیرد از بنم در زهاب تیغ
 نا چرخ میکند سپر ما را رفو
 نا خلق میزنند ز بهر تواب تیغ
 بادا ز عون ایزد بیچون ترا سپر
 بادا بید سگال تو بر بی حساب تیغ
 بعد از آن بحضرت خوارزم رفت و شنیدم که کار او بالا گرفت و
 دیوان انشا باسم او نامزد شد و منصب او عالی گشت.
 و الدهر ذو دُول یَنقُلُ فی الوری . اِیام من یَنقُلُ 'الإِیمان'

(۶۴) الاجل عزیز الدین رافعی،

از رؤساء اسفرائین و معارف خراسان است جوانی در هر هر تمام و
 در هر فن ماهر و در شیوه سیاحت و دقایق محاسبت از قرآن عمیق ممتاز
 و با این همه فضایل طبعی چون آب زلال و شعری چون باد تیر داشت
 چنانکه این چند رباعی برهان این دعوی و شاهد این معنی است
 میگوید

با جان جهان ز جان سخن کی بگوید . آخر چه درین میان سخن کی کج
 باکس ز دهان تنگ او هیچ مکوی ز بهار در دل دهن سخن کی کج
 رافعی

سودای تو آب زندگانی برد ، دیدن تو رب حیات برد
 بی خدمت من جان حیات زد بکست . تا جان ست روح کوی برد

۱۶۵۱ 'اجل' فخر الدین عزیز فرید

عزیز الدین فرید مشرف محبت خراسان بود او از عیار و سحر حمیه
 و سر دولت و رنیت و فضل و فخر حسن که در آن بحر و بیخ

اصل بود هم در اوائل ایام جوانی از سر ناز و کامرانی بر خاست و
نفس را برای تصفیه روح در ریاضت بکاست و پیوسته بر پدر انکار
آوردی و او را بر تقلد اعمال سلطانی ملامتها کردی و در قصبه دستگرد
خویش حقه انگور کاشتی و بر آن وجه اوقات گذرانیدی، وقتی بصاحب
فخر الدین مستعد شدم و این دو بیت از وی استماع افتاد، رباعی

آن دم که بود ترا ز جند و چون بس
وز نعمت و از غمت کم و افزون بس
دانی ز چه معنی زنجت بر بندند
یعنی که زنج بسی زدی اکنون بس
رباعی

۱۰

جانبا ز توام گرچه ندرم جان دو * جانم چو بیکست چون بود جانان دو
کفران حق نعمت از کفر نتر * زیرا که بود کفر یکی کفران دو
از بزرگی شنیدم که این رباعی از وی نقل کرد. رباعی

ای زندگی تن و روانم همه تو، جانی و دلی ای دل و جانم همه تو
۱۵ تو هستی من شدی ازانی همه من * من نیست شدم در تو ازانم همه تو

(۶۶) الاجل فخر الکتاب فرید الدین الکاتب،

از فاضل کتاب و امانت جهان و آثار فضل او در عالم پدید و ذات
'و در فنون هنر چون لقب فرید نظمی رابقی و نثری رابع طبایع سلیم را
نظم معجز او چون روح در خور آمده و مجروحان سلیم را مفتوح نثر او
- تریاق کبر و این ترجیع بند که در هر بیت از آن صنعتی لازم دارد و در
هر خانه يك چیز را رعایت کند از نتایج طبع اوست، میگوید ترجیع

از پای در فسادم وز دست رفت کارم
انده بستم پام نگرفت دست بام

--

- تا دست برد عشقش کردست پای بندم
 او دست می فشاند من پای میفشارم
 دستم نداد دولت تا پای او بوسم
 گریز پایم آرد هم دست ازو ندارم
 دست اجل که با او کس پایدار ناید ۵
 گر پای من نگردد آخر بدستش آرم
 چون دستگیر دارم از پای در نیام
 در دست و یایش افتم عالم ز روزگارم
 امر خسرو معظم مسعود بن محمد
 انصاف خود بجوم یکره زیادت از حد ۱۰
 ای برده شب قرار روزی برم نیائی
 کارم یک شب آمد آخر چه روز آئی
 روزم چو شب شد از غم تدبیر من نساری
 یک شب دم نجوئی روزی برم بیائی
 روزم بآخر آمد نامد شب وصالت ۱۵
 روزی مگر ندرد شبیهی بی وائی
 فی شب بروزم دارم میسر زلدائی
 فی روز دهم ز شب ز محنت حدی
 کارم بروز و شب شد ز بهر شده دیم
 در روز مدح خوای در شب غزل سرئی ۲۰
 سلطان دود کستر شاهسته مختار
 کومت راست وارت هم ز سر هم ز چر
 ای جان و دل برده در دست غم نهاده
 زرم جن محسته صرف در سرده ۲۵

جان را عنا فزوده دل را جفا نموده
 بر جان کمان کشیده در دل کمین نهاده
 نگراردند حقت جان و دل بر بخدمت
 جان پیش تو نشسته دل بر سر ایستاده
 چون جان و دل عزیزی هر چند در غم تو
 جانم می بکاهد چون رنج دل زیاده
 تا در دم سپردی جان از غمم ببردی
 دل شد سوار محنت جان شد زبا پیاده
 خدمت برش جهانی فی فی جهان ستانی
 شاهی که هست قدرش برتر ز فرق فرقد
 آن آفتاب بختش وان سایه کرامت
 چون آفتاب و سایه پایسته تا قیامت
 جاه چو آفتابش بر هر که سایه بان شد
 چون آفتاب نابد در سایه سلامت
 با سایه جمالش با آفتاب قدرش
 در آفتاب و سایه صد بار شد غرامت
 با آفتاب و سایه بذل و امان او کرد
 در آفتاب تابش در سایه استقامت
 دشمن ز هول سایه تیغ چو آفتابش
 چون آفتاب و سایه آفاق شد علامت

(۶۷) الإجلّ المحترم شهاب الدین فخر الکتاب محمد بن همام رحمه الله،

شهاب هم که در فضل و نزرگی تمام بود و در بذل رشک غم در فنون
 انواع کتابت نهی نام یافته و خط او از در مشور و اولئو منظوم سبقت
 برده و از فضلاء خراسان بر سر آمده و او را شعرست مطبوع بغایت

مصنوع و معنوی و این قطعه از امام شرف الدین عبری شنیدم در اسفزار
که از وی روایت کرد قطعه

ای خسرو ستوده که دایم های عدل * از آشیان دولت و جاه تو بی برد
اعلی بنور پرتو راے منیهر تو * يك بك بنم شب کهر تیغ بتمرد
ه از تف آفتاب نموز نیسان رست * آن کس که بر سرش کرم سابه گسترد
در روزگار دولت انصاف بخش تو * نخبهر در حوائی شیران کیا چرد
شاهامم که طبع من از بهر مدح تو * هر دم هزار دُر معافی پرورد
نو آفتاب و خاطر من کان سخن کهر * جز آفتاب گوهر و کان را که پرورد
شد مدتی که چرخ بر امید مهتری * نام ز بندکان جناب تو بی سرد
۱۰ وز روی فخر مردمک چشم من بحکم * هر روز حر ساطع بونت نسپرد
ليك از ره کرم تو دارم امید آنک * روزی بیاد خاطر عالیت نکذرد
کاخر فلان که بند میمون جناب ماست * چونست یا کجاست چه دارد چه میخورد
و در خدمت خدوند زاده اختیار الدین علی روزنه مدتی میهمان بود
بوقت رفتن این قطعه بگفت،
نظم

ای پهلوان کامر روا اختیار دین

۱۵

ای خلق را ز بخشش و انعام تو نبوس

خوشترو د بروز مصاف اری رم

در کوش تو ز صوت اعلی غریب کوس

کردون چو حمه توبه پند، نناق

بر حمه بلان و دیرن کد فسوس

۲۰

خون در دل عدوت پیسرد چون نم

شد روز او ز به نو همرگت کوس

ماید کسم رجه ز غم سبب چت رد

نم سبب جرخ بیست و بیست و

۳۰

ابر ابر شمع خنجر تو شد عقیق رنگ
 کوه از نهیب گرز گران تو یافت کوس
 شد يك دومه که بنه بشورید حالتست
 زین اختر مشعبد و ایام چاپلوس
 هستش ز رخ و غم دو صفت حاصل از دو نوع
 نالیدنش ز فاخته بیداری از خروس
 تا خدمت وداع کند حضرت ترا
 آمد بدرگه تو بر آید دست بوس
 رباعی

با دل که ز سوز هجر حالش تبّه است
 روزش چو شب از غایت سودا سیّه است
 گفتم که رسم بوصل او یا نرسم
 گفتا که هنوز تا قیامت پَگه است

(۶۸) الامیر الاجل شمس الدین تاج الافاضل محمد منوکه النسوی،

۱۵ شمس الدین منوکه در فضل و هنر یگانه بود و در جود و کرم نشانه
 لواء فضل او بثریا رسید و غرایب نظمیش در دین فلك توتیا کشید و
 در نیشابور او را با کودکی که درزی بود دل بستگی افتاده بود و او را
 در حق او ایات است آنچه از وی استماع افتاد دست اینست که میگوید،
 رباعی

۲۰ حُسْنِ تو حَسَنَ ز وصف افزون آمد * وز شرم تو لاله غرق در خون آمد
 کُل دید که درزی بجه زُر معنی از شاخ دریه جامه بیرون آمد
 و هم درین معنی میگوید
 رباعی

۲۱ ز رشته تو جو سوزن افسر بندد * خواهد که دو جنس را بهم بر بندد
 مقرر تو در هرجه جدی فکند سوزن تدارکش میان در بندد

و در قصیده مدح ملک عماد الدین کند میگوید
 از بنگه تعظیم تو با رفعت و بسطت * شش طاق کینه است سرایده نه تو
 صاحب نظران بر رخ اعداء جلالت * بیند جو احوال رقم عیب یکی دو
 مجروح فلک را دهد الطاف تو مرهم * بیمار امل را کند اکرام تو دارو
 قهر تو کجا ترسد از مکر اعدای * خود شیر کی اندیشد از حمله آهو
 بی صیقل انصاف تو آئینه دولت * نفوذ بکس عکس چو آئینه زانو
 چون می نزنند مهر دم از مهر تو انجم * هر شام در آرند ز کردوش بیکسو
 طیره نشود خاطر وقاد تو هر چند * آب افکند از باد گره در خم سرو
 هستی ز بشر لیک بانواع هنر جز * در آینه و آب نظیرت ز بشر کو
 ۱۰ و این غزل که از اعتدال هوا در موسم خورشید در حمل خوشترست او
 گفتست
 غزل

ای چشم تو بغزه برهم زده جوانی * در هر خنجر ز زینت حق دل جوانی
 از کبر می نسازی با عاشقان محرم * وز از می بیائی نزدیک ما رمای
 ما را یقین که چیزی ناید ز تو ولیکن * می افکنی دهر را هر لحظه در کمای
 ۱۰ اگر ساعتی بخوت بیند خرد میات * گوید بدین بزری یا رب ود میای
 از آتش غمت شد بگداخته دل و تن * کون سب رسید ما به و به جد
 آشوب جور هجرت گر همچنین بماند * روزی ود که کوی پیرد از فلای

و ۴۰

ای ز صغری فرقت شد جان سودنی
 روح می بخشد نعت که شکر خد
 ۲۰ عانی را یکی وسه مسیح --
 تر می آورد ارو شیوه روح فری
 خطت ورد جیبا جو سر صرف قمر
 در سر افتد دهر هوس زنی

سبزه بر چشمهٔ یاقوت لب دیدم و گفتم
 این چه نواوهٔ حسنست بدین زیبایی
 غل کو حاملهٔ دُر هنر شد چو قلم
 در سواد خط شیرنگ تو شد سودائی
 شکرین تنگ کشادی و شکر گشت فراخ
 این بود فایدهٔ چون تنگ شکر بگشائی
 چون نگین حلقه بگویم مشو از جور دوتا
 چابک آمد چو بر اندام گشت یکنائی
 چو شفی در طلبت چهره بخون اندودم
 مشک بر دامن خورشید چه ی اندائی
 گوهر چشم من از هجر تو شد دریا بار
 طرفه کاریست که آید ز گهر دریائی
 شب هجران جگر سوخته بی روز رخت
 هر دم آغاز نهد قاعدهٔ یلدائی
 بی وصال تو دلم ز انش غم سوخته شد
 هیچت افتد که برین سوخته دل بخشائی
 چشم من چند کند در هوس لعل لب
 چون سر کلک خداوند گهر پیمائی

وله،

۲۰. دُدا ره گرد دل و دین گردد ، و آنکه چو بُرد خویشتن بین گردد
 کفتم سخن تلخ مگو کنت خموش ، آن خود چو بلب رسید شیرین گردد

(۶۹) الاجل مهذب الدین سید الکتاب منصور بن علی

الاسفرزاری سلمه الله،

از فاضل خراسان و اماجد روزگار بود و در آن وقت که این پُر آسف

(۶۹) مَهْدَبُ الدِّينِ مَنْصُورِ اسفزاری، (۷۰) مجد الدِّین بن رشید العزیزی، ۱۵۹

زار باسفرار رسید بمجاوَرهٔ او آسایشها یافت و از محاورهٔ او راحتها دید
و بعلم و حلم او بشر و مسرت در احناء سینه و انحاء ضمیر این داعی
منشر گشت و قصیدهٔ نازی فرستاد به نزدیک این بند که مطلع آن
اینست،

مَا أَبْصَرْتُ أَيَّامَ عُمْرِي طَرَفِي * قَرَمًا كَرِيمًا كَالسَّيِّدِ الْعَوْفِي

و صدر صدور جهان و دستور صاحب قران ملك الامراء و الوزراء علاء
الملک جامع رحمة الله اورا تعظیم کردی و چند کثرت اشتغال خطیر بر
وی عرضه کرد، اعراض نمود و قبول نکرد و از وی شنیدم که وقتی
مخدوم من الپ غازی مرا بچَبهٔ خاصهٔ شریف داد ر فور بن رباعی
۱۰ بگفتم،

از خلعت چَبهٔ شد منیر اختر من ، سر کرد که زنی کلاهی سر من
هر لحظه بر زیر چَبهٔ هر اسدای * میسَد که سرزنش کند ر سر من
رباعی

زلف تو هزار دل بیک خم بسته است ، وز عنبر تر سُسُنه در هم بسته است
۱۵ اندر گو سیمین تو آن نقطهٔ مشک ، خون دل عاشقست کر غم بسته است
و در حق علاء الملک گوید

تا معدلت کار جهان داد قرار ، شکست هر رُکس حسین رُنی خار
اگر راستی مسطر عدالت امروز ، سر کشته نماد در حین جر و کار

(۷۰) الاجل مجد الدین شرف الکتاب بن "رتید العزری،

۲ مجد الدِّین رشید عزیزی از نعیان فضلاء خراسست و در رمهٔ کُتَب
عهد معدود و خط و بلاغت او مناسب یکدیگر و محاورهٔ او و پس و مزج
دلهاء محزون و در اسفرار بخدمت ملک الامر و وزیر علاء است
رحمة الله مرتسم بود و در زمرة دیگر فضل محروط و شعر و مصیعه است
۲۰ و رباعیات او زلف طبع بهرهٔ دارد و بر قصیده در مدح و در ر...

قصیده

زبان من ز شکر تو دهانی پُر شکر دارد
 که چشم من بروی تو جهانی پُر مهر دارد
 تو خورشیدی بدان نسبت قباء نیلگون پوشی
 تو جوزائی بدان حُجَّت که جوزا هم کمر دارد
 شوم بر غاتغر عاشق اگر معلوم من گردد
 که زیبایی چو بلال تو سرو غاتغر دارد
 اگر خواهی که در میدان زنی چوگان زند زهره
 ز دیده آب راحت را بترگان گوی بر دارد
 منم مولای آن ساعت که اندر حمله با یاران
 بر انگیزی کمینت را چنان گوئی که پر دارد
 نومی نازی و عشاقست ز بیم چشم بدگویان
 خدوند نگهدارش اگر جای خطر دارد
 چو رخسارت بر افروزد فلک گوید بنامیزد
 زهی روئی بدین خوبی که آن زیبا پسر دارد
 باگوش چو سمیت را جهانی سَنَنده شد لیکن
 از آن لذت کسی یابد که با سیم تو زر دارد
 دل بیمار در عشقت چو بسیارست با لعلت
 بگو تا شرتی سازد که او باری شکر دارد
 من مسکین ز سودای تو شبها بی خور و خوابم
 گرم ساور می داری خیالت هم خبر دارد
 همی برسی که در زلفت دلم دارد وطن گاهی
 مرا زوکی خبر نماند نیدانم مگر دارد
 ازین یستم دلی بودی کون با خود می بینم
 مگر منزل بدرگاه وزیر دادگر دارد

۵

۱

۱۵

۲

۲۵

ضیاء الدین علاء الملک بو بکر بن احمد آن
 که هم علم علی خواندست و هم عدل عمر دارد
 سپهرداری که در هیجا ز هیبت بانگ کوس او
 عدورا همچو مور و مار دایم کور و کر دارد
 بهر نهضت ز خصم ملک اقلی پیردازد
 بلی چون رایت عالیش ارشاد ظفر دارد
 ز روی شست او تیری که بیرون جست بر دشمن
 ز پشش بگذرد بیتک اگر بنجه سپر دارد
 ز قاف قدر او غاریست اوج رفعت گردون
 ز عین رای او آبست هر نوری که خور دارد
 اگر محصول عالم را بدستش بستی باشد
 خرد گوید که با این خرج دخل مختصر دارد
 خداوند تو آن ذاتی که مهر و کینت اندر دل
 اگر چه اندکی باشد مجال نفع و ضرر دارد
 خلافت راستی خواهی بهر کشور که ره یابد
 بلاد ساکنانش را بکل زیر و زر دارد
 کسی کو کردی جوید مگر خاک کف یابست
 بجای دیده سر گردد بجای ناچ سر دارد
 در تو قبله حاجات خلفاست و زین معنی
 ترا احسان بی منت بقاء در سمر دارد
 روز نرم تو معدن ز عشق خدمت خواهد
 که بیرون افکند هر زر که در حجر حجر دارد
 الا تا باغ هر سالی سعی ابر دریا دل
 بهاران صرّه سبب مضرّی از مضر دارد

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۲

تو باقی بادی و خرم که اشک حاسدت گردون
 بروی زعفرانی پرز ز خوناب جگر دارد
 وله،

صاحب خود را بیض مکرمت * گرد عالم داستانی کرده
 ۵ بر سر مالت ز بذل بیدریغ * نیک حافظ پاسبانی کرده
 در تن هر مرده دل عیسی صفت * امر نطف نازه جانی کرده
 نیکوئی با بندگان کردگار * کم کن از هرگز زبانی کرده
 آن همه بگذار فی من بنده را * پیش ازین با آب و نانی کرده
 باز چون دست مرا در مملکت * وقف پیگار جهانی کرده
 ۱۰ گرز خدمت باز گردم زی وطن * چون مرا با خان و مانی کرده
 دوستی پرسد که قرب هشت سال * خدمت صاحب قرانی کرده
 حاصل تو کو چه گویم چون مرا * در جوابش بی زبانی کرده
 و این چند رباعی او گفت،

رباعی
 می رفت نم که گوئیا جانم نبود * جز گریه زار هیچ درمانش نبود
 ۱۵ ز آن گزید وداع دوستان بر نامد * بیچاره دل من که دل آتش نبود
 رباعی

چشم ز غم عشق تو دریاست هنوز * سودای تو در سر زدن ماست هنوز
 کردم چو قبا پیرهن از درد فراق * لیکن دل من بهر یکناست هنوز

هر چند در اطراف خراسان و ما وراء النهر و بلاد جبال اصحاب دولت
 ۲۰ و ارباب حشمت بسیارند و اکثر و اغلب ایشان صاحب طبع نقاد و
 صاحب ذیل فضل فاما آنچه داعی خدمت ایشان را در یافته بود و فواید
 ایشان اقتباس کرده درین باب ایراد کرد، اکنون بانی دیگر در ذکر
 لطایف اشعار صدور و ائمه کبار که هم عالم علم بمکان ایشان معور بود و
 ۲۵ هم خطه فضل از بیان ایشان موفور آورده خواهد شد و از طرف شمایل

هریک طرفی در قلم خواهد آمد و غرض از آوردن فصل ما تقدم آن بود تا ذکر وزرا و صدور و کفایه و دهها کرده آید چه آن جمله بفضل قوت و قوت فضل مدتی مالک از مه اقبال بودند و از زبان منادی فضل ندای اقبال شنوده و نوبت خود داشته و نقوش نام نیک بر صفحات ایام نگاشته چنانکه ابن المعتز در تهنیت وزیری و تقلد وزارت صاحب تدبیری اشارت کرده است،

شعر

هَئَاتِ أَمْرَ الْعَالَمِينَ وَزَارَةَ * وَأَتَيْتَ كُلَّ مَحَامِدٍ وَ مَفَاخِرٍ
فَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِأَوَّلٍ * وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ لَسْتَ فِيهِ بِآخِرٍ
فَاكْتُبْ بِأَنْمَلَةٍ الْهَكَارِمِ اسْطَرًّا *
..... أَتْلِي مِنَ الْعَظَمِ الرَّيْمِ الْآخِرِ ۱۰

و امروز میراث کرم و فضل و مناسب منسوب و منصب و حسب و نسب و بزرگی و بزرگواری آن صدور گذشته را مستحق در دور زمان و دیر زمین جز صاحب آصف تمکین و خورشید برج زین و مراعی جانب ملک و دین عین الملك ملک الوزرا ضاعف الله جلالة نیست که کفایت ۱۰ جملگی کفایه عجم در کفایه دانائی او بی وزن است و بذل و کرم این صدور ماضی در مقابله یک ساعت کرم او عدم، بآداب و فضایل قدوة سبحان وائل و صاحب و صابی در دیوان معاملت پیش او یکی صبی و دیگر باقل، ذات مبارکش آراینده صدور ایوان و قلم کفایتش دارنده صدر دیوان، دولت ناچارش حسادرا با جدار کرده و قلم کمر بندش قاصدانرا چون ۲۰ کمر در بند آورده بل هرکه چون دولت پیش او سر نهاده روزگار سرش از تن جدا کرده و هرکه چون فی پیشش کمر نبسته حلقش چون حلقه کمر بطنا ب عذاب روزگار خفه گشته،

قطعه

آن آصف دوم کفایه خلق عین ملک
کز وی محیط غرقه نشویر می رود

صدر جهان حسین که از رای روشنش
 آیات مکرمت را تفسیر می رود
 آن صاحب ستوده که از بهر بندگی
 اندر رکاب قدرش تقدیر می رود
 هر روز بامداد بدیوان دولتش
 دایم عطارد امر پی تحریر می رود
 تا کلک در بنایش مقرّ ساخت بر فلک
 سرگشته چون کمان ز حسد تیر می رود
 در عرصه چمن ز نسیم مدایحش
 همواره مشکباده بشگیری می رود
 پاینده باد تابش خورشید جاه او
 چندانکه چرخ بر سر تدویر می رود

باب هفتم

در ذکر صدور علما و ائمه فضلا و بعضی از فواید انفس مشایخ و این
 ۱۵ باب مشتمل است بر چهار فصل، فصل اوّل، در ذکر ائمه و علماء ما
 وراء النهر و استادان صنعت رحمهم الله الماضین و الغابین، فصل دوم،
 در ذکر افاضل خراسان و نیروز، فصل سوم، در ذکر صدور و
 افاضل عراق، فصل چهارم، در ذکر صدور و افاضل غزنین و جبال،
 فصل اوّل،

۲۰ (۷۱) الصدر الامام شرف الملة و الدين حسام الائمة محمد بن ابي بكر
 النسفي رحمة الله عليه،

شرف الدين حسام آن دریا بیان گوهر کلام که در فنون فضایل چون
 ۲۲ مردم يك فن بود و ذات او مجموع علماء عالم بود اگرچه بکتن بود و

در وقتی که در سمرقند سعادت خدمت او یافتیم و از او اجازت [روایت] احادیث شد هر بامداد آدینه [در خانه] دُرّ ینیم خاتون نوبت تذکیر عقد کردی و شکراب بیان از فتّارۀ دهان بگشادی تا متعشّشان یابان ارادت او بدان شکراب از سكرات اشتیاق خلاص یافتندی، از وی استماع افتاد در اثناء تذکیر،

از خاك اگرچه سنبل و سوسن که بر دمد
آن زلف نیکوان بود و خدّ دلبران
از خاك اگرچه آب کنی هم روا بود
از بس که خفته اند درو ساده شکران

قطعه

۱۰

چرا چنان نشوی گرسرت بدرد آید ، ز بهر درد سرت دتیمان دزم کردید
چنان چه باید بودن که گرسرت بُرند ، ز سر بریدن تو دوستان خرم کردید

وله، قطعه

تا توانی زندگانی آنچنان کن تا همه
شنو از من بن نصیحت یاد نادا از مت
کاستینها در غم تو نرکند از آب کرم
کر نشید خاك روی نکیان ردامت

۱۵

و از قصاید او این قصید مشهورست.

هرگز نگار طرّه بنجمار شکد
تا بار عشق پشت خرد رار شکد
بیرون فتنان بگردد جتم جیان فروز
تا بوش خده مهر لب رار شکد
تا نار زلف او بدهد مایه دور جرخ
بر روی روز زلف شب نار شکد

۲۰

۲۰

- يك تار نيست در همه زلفش كه بوى او
 قدر هزار نافه تاتار نشكند
- بیمار نار سینه یارم ولى بهر
 يك آرزوى اين دل بیمار نشكند
- دلخون ناردان و هم گرچه آب او
 هرگز حرارت دل پر نار نشكند
- سيراب لعل اوست كه جان و دل مرا
 زو نشنگى بخوردن بسيار نشكند
- آهو نگاه چشم وى آن مست شيرگير
 جز جان عاقل و دل هشيار نشكند
- خونِ دلِ منست شرابى كه جز بدو
 چشمتش خمار غمزه خوڤخوار نشكند
- اى نو بهار حسن بهاران مشو بباغ
 تا چند روز رونق گلزار نشكند
- در جلوه گاهِ روى مكن زلف بيقرار
 تا پشت صبر اين دل افكار نشكند
- جان ده مرا ببوسه نه از بهر من و ليك
 تا چشم جانستان ترا كار نشكند
- از زبهار خوارى جزع تو باك نيست
 گر لعل آبدار تو زبهار نشكند
- ياقوت آبدار تو لعليست كارزوش
 جز خاك پاي شاه جهاندار نشكند
- طغاج خان پناه جهان ركن دين و داد
 كز چرخ آستانش بمقدار نشكند

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

- شاه درست عزم که بی رزم او ملوک
جزوی بحزم در صف پیکار نشکند
تیمار دار شاهان کاندِر پناه او
پشتی ز بار اندۀ و تیمار نشکند
مسارِ امن بر درِ فتنه زد او چنانک
جز نفعِ صور آن در و مسار نشکند
با روئے گونه رخ او آفتاب را
از شرم روز نیست که صد بار نشکند
با عفو او که بیم دلیری چرخ ازوست
هرگز دل امید گه کار شکند
ای آسکه يك و شاق ترا در مقام حرب
از صد سپاه گونه رخسار نشکند
گل شکفت ز شاخ ظفر تا ز ریح تو
در دیده عدوت سنان خار نشکند
برواز مرغ فتح به بیند تا ز شست
تیرت زه کهاش سوار نشکند
شاه بلند قدری و میمون جاب تو
در قدر اوج گد دوار نشکند
گر متک خواهد خاک درت را فلک مرغ
نرخ گهر بطعن خربدر نشکند
لطف تو جبر کین جهانست و مهر تو
جز گردن معادے حنار نشکند
جز با زبان تیغ تو مر رنق آبر
بر روی حوض ساد زره وار نشکند

آبی رخست خصم نو نگذارش فلک
 تا پیکرش بهم در چون نار نشکند
 چرخ از ستم بهمد تو یزار شد چنانک
 تا حشر داد و دین را بازار نشکند
 هر روز تا ناری نار ان عدل و جود
 امر صُنّه در تو صف بار نشکند
 خوش خواب فتنه هرگز تا پاسدار اوست
 بخت که باد دایم بیدار نشکند
 بادا زمانه بر خط فرمانت راست رو
 تا دور چرخ دایره کردار نشکند
 بادی چراغ عالم تا باد رستخیز
 قنبدل آسمان پر انوار نشکند
 تا حشر کس برین سان بر روی عدل تو
 زلف سخن لطیف و بهنجار نشکند

۱۰ از بزرگی شنیدم که در آن وقت که سفر قبله رفته بود چون بری رسید
 چنین اتفاق افتاده بود که خاقانی در ری بود حسام الدین بزیارت او
 رغبتی کرد و به نزدیک او شد و عمر نوقانی که استاد قرآ و داود دها
 بود در خدمت او برفت و چون بمحاوره یکدیگر انسی گرفتند خاقانی
 پرسید که مولانا را لقب چیست، عمر نوقانی گفت مولانا شرف الدین حسام
 ۲۰ که بحسام بیان حق را شرح و باطل را شرحه کند، گفت صاحب نشکند؟
 مولانا سخت ازین سخن بشکست چه او در انواع علوم دینی استاد بود و
 در هر فنی از آن مقتدی او را بشعر پارسی نسبت کردن لایق منصب او
 نبود، گفت آری در اوائل ایام جوانی و عهد شباب که مظنه نادانی باشد
 خاطر بدان شیوه بیرون شده است و دیرست تا آن سقطات را استغفار
 ۲۵ میکم، خاقانی گفت ای مولانا یا لیت که تلمی دیوان من تراستی و آن

(۷۱) محمد بن ابی بکر النسی، (۷۲) تاج الدین عمر بن مسعود، ۱۶۹

يك قصیده تو مرا چه با آنك اكثر عمر ما بدین منوال مصروف است
و فن و شیوه ما این چند آنکه خواستیم تا يك بیت بدین منوال بیاریم
خاطر ما مساحت نکرد، پس ساعتی بود غلامان در آمدند و پیش هر [يك]
یكتاء اطلس و مهر زر بنهادند، حسام الدین معذرتی کرد و گفت، قطعه
گنجها بر دل خاقانی اگر عرضه کند

نه فلك ده يك آن چیز بود کو بدهد
به تجر نه بدل مال ستاند ز ملوك

به تواضع نه بخت سوی بد کو بدهد
چرخ خاید همه انگشت بدندن که چرا

نیکمردی بیدان این همه نیرو بدهد
کار خاقانی دولاب روان را ماسد

که ز یکسو بستاند بدگر سو بدهد

و وقتی بر سر نامه دیدم این قطعه بخط مولانا شرف الدین، قطعه

بجدائی که زلف خوبان را * دام دلهام عاشقان کردست

پیش خورشید چهرهها بتان * از خم زلف سایبان کردست

باد نقاش را بفصل خزان * زرگر ماغ و بوستان کردست

که رهی در فراق چهره تو * چیزی چون رگ در خزر کردست

بر کران دلش مدرسه او * جای مهرت میان جن کردست

وله،

۲۰ دل هر نفسی ز یار نیرنگی دید، هر دم بدل صبح زو حتی دید

وز صبر چو بوی یار [ی] جست نیافت، در شک کرمجت که درو رگی دید

(۷۲) الصدر الکبیر برهان الاسلام تاج نامه و تاج الدین عمر بن مسعود

احمد رحمه الله.

۲۰ آسمان مجد و آفتاب احسان واسعه بخند کل رهان صدری که شرف نکست

او بعزمت نسب موصول بود و شجرهٔ پدر و جدّ بثمرهٔ جهد و جدّ او مثمر
دلش آسمان همت دستش دریا صفت علمش کامل کرمش شامل در جسم مادهٔ
فساد برهانش ظاهر در قلع قلعهٔ عناد جغتیش باهر در اوائل ایام جوانی که
موسم بهار کامرانی بود کاه کاه از برای تفرّج و تنزهٔ رباعیات گنتی و شیوهٔ
۵ ایهام و ذو الوجعین ازو منتشر گشت چون آن ابیات عذب و دل آویز بود
در اطراف جهان شایع شد و نام او بر رباعیات مشهور شد و آن چندان علم
و بزرگی مغرور گشت و چون ما بصدد آنیم که ابیات و اشعار صدور درین
مجموع ایراد کنیم از بیان آن فضایل که ذات او بدن محیط بود عنان باز
کشیدن اولی باشد، در آن وقت که این داعی بخدمت او نعلم میکرد پیش او
۱۰ فایق ز محشری میخواند بهر وقت از لفظ او اقتباس کردی وقتی نامهٔ نوشته بود
بحضرت سلطان طغاج خان و یادگار فرستاده دستهٔ دندان ماهی و عذری
نیشته به نثر بدین لفظ موجز که اگر عاقل در نگرد صد [نامه] درین يك لفظ
مندرج است، نیشته بود که عذر دستهٔ ناتمام فرستادن آنست که بندگان را
دستهٔ بدست ی آید اما تیغ و بند کار پادشاهان است، و این قطعه در مدح
۱۵ سلطان ابرهیم میگوید اگرچه بحر عربست اما سخت استادانه آورده است،

قطعه غم نیارد بیش بر دلهاء ما بیداد کردن
شاد باش ای پیشهٔ عدل تو دلهاء شاد کردن
نا سخاء تو در ایوان جهان بنهاد آشی
گشت عادت آرا از امتلا فریاد کردن
۲۰ خرمن عمر حسودت چرخ اگر بر باد دادست
چرخ را معتاد باشد شغل خرمن باد کردن
دشمنت را خدمتی نعلیم میکردم و لیکن
سخت کردن بود نتوانستمش استاد کردن
بندهٔ شام ز آزادی و حال خویش لیکن
سخت ترسانم نشسته از چه از آزاد کردن
۲۵

و شنیدم که دبه ملوک ملک اورا از دیوان مفروز فرموده بودند و از خراج و پیگار و شکار مصون و مسلم داشته وزیر سمرقند در آن معنی قصدی میکرد قطعه گفت بنده را این سه بیت از آن قطعه بیش بر خاطر نیست و آن اینست،

۵ خسرو عالم و سلطان سلاطین جهان * ای شد بنده درگاه رفیعت که و به گشت فرمان ترا چشم گشاده بنفاز * تا که در ابروی طغرای تو افتاد کره و در آخر میگوید

بنده را جود تو صد شهر بخواهد بخشید
خلق در غصه که آزاد چرا شد يك ده

۱۰ اصداد را رعایت کرده است بنده و آزاد و شهر و ده،
و اکنون طرفی از رباعیات او بیان کرده آید، در مدح سلطان 'برهیم بن الحسین رحمه الله گوید

از رای تو روی ملک پیرایه کند * کان از کف باذل تو سرمایه کد
آن چتر تو کافتاب در سایه اوست * جائست که آفتاب را سایه کد
وله

۱۵ ای حضرت تو پناه عالم گشته * بیشی کردن ز عدل تو کم گشته
در عمر تو صد محرم افزوده و باز * بر دتمین تو عمر محرم گشته
وله،

صد عمرشها در طرب و ناز گذر * تیر از حکم دتمین دسار گذر
۲۰ فی فی تو کمان مکش بروی دتمین * این سخت کتی بدشمن ار گذر
وله.

از بخت بگوش بنده آواز آمد * بر خیز که وقت نعت و بار آمد
امروز چو باز یافت خك در شاه * یشتائی من تاب خود بار آمد
و در آن وقت که [سلطان ابرهیم] قرة عین پادشاهی قیچ 'رسول' خیز
۲۵ ولی عهد خود کرد و بر تخت ملک سمرقند نشست - بن رعای او

تهنیت فرمود،
 خاقان چو بنال دولت و بخت نشست * غم بردل دشمنان دین سخت نشست
 خاكِ قدمش دیو و پری سرمه کند * چون مردم چشم ملك بر تخت نشست
 و چون سلطان ابرهیم بجوار رحمت آفریدگار رحیم انتقال فرمود این
 ° رباعیات در مرتبه او بفرمود.

تا مردم دیده صُنه و ایوان دید
 از دست بشد چو تخت بی سلطان دید
 خورشید ملوک و سایه یزدان بود
 بی سایه و خورشید جهان نتوان دید
 وله، رباعی ۱۰

بی دربان شد در حصار ت ای شاه
 بی تیغ رود سلاح داری ت ای شاه
 شادی ندهد بار دلی را بدرت
 زان روز که بر شکست بارت ای شاه
 وله، رباعی ۱۵

بر منظر اعلا ت شها مجلس باد * بی تو دل من ز خوشدلی مفلس باد
 ای مونس چشم بنده خاكِ در تو * در خاكِ ترا رحمت حق مونس باد
 در مدح فلج ارسلان خاقان میگوید
 ای ملك تو شرع را کمان سختی * مر نیر ترا نشان به هر بد بختی
 پیش از تو که دید تاج بر خورشیدی * یا جمع شده همه جهان بر تختی
 وله، رباعی ۲۰

ترکی که بکشتن من آورد برات * در چشمه نوش دارد او آب حیات
 باران سرشک من چو بسیار آمد * بر لعل لب چون شکرش رست نبات
 وله، رباعی

۲۵ با دل گفتم عتیب او کی برسد ، در بردن دل فریب او کی برسد

دل گفت هر آنچه از تو خواهد تو بد * تا خط نارد حسیب او کی برسد

و له، رباعی

جوری که برین دلشک پیوست رود * زان طُرّه جعد و برگس مست رود
از پای رود آدی و بنده نو * روزی که ترا به بیند از دست رود

و له، رباعی

هرگز باشد ز روی باز آمدنت * رنگ بینم ز بوی باز آمدنت
سر در خس غم همچو ندروم لیکن * پیوسته در آرزوی باز آمدنت

و له، رباعی

از مشک بگلبرگ تو بر زنجیرست * پیش رخ تو چراغ کردون خیره است
۱۰ تو چون قلی و من چو کاغد که چین * از رفتن تو جهان من بر تیره است

و له، رباعی

ای باد سحر که شده عنبر بار * دامن که می روی نکوی دلدُر
در طُرّه ای دلپست مارا ز بهار * کان سوخته را ز ما پرسی سیار

و له، رباعی

۱۰ آخر صفا صبح درین کار چه دید * کو جامه خویش و یرده ما بدرید
چون گوش فلک شکر وصال نوشنید * از چنمه خورشید مرا چنم رسید

و له، رباعی

زلف تو بجور همچو آبام چراست * چون سیم سخن ز وصل نو خام چراست
گر نرگس تو می نکند صیادی * ای پسته دهان چنم تو نادام چراست

و له، رباعی

چشم خوش تو خصم من خسته چراست * با من لب تو جو زلف تو بسته چراست
ابروی کمان مثال اندر حق من * گر نیست جناح چرخ پیوسته چراست

و له، رباعی

۲۴ گفتم بکمان ابروی ای سرو سہی * ما من جو دو زلف خود سر سر کرهی

تیر مژه بر کرد و بزد بر من و گفتم * بار دگر ابروی مرا قوس نهی
وله، رباعی

گفتم که سپید کرده بهر کسی * رنجید نگار ازین و بگریست بسی
گفتا که ز شام زلف خود بیزارم * گر بر رخ من سپید دم زد نفسی
وله، رباعی

با ما چو سر زلف تو رائی بنهاد ، جزعت بگرشمه جان بهائی بنهاد
گفتم چو دعا بدستم آئی در حال ، شکست نگار و دست و پائی بنهاد
وله، رباعی

شادی ز تو هر چند بسی نیست مرا * الا غم تو هم نفسی نیست مرا
۱۰ سبحان الله هزار دل بردی بیش * و آنکه گوئی دل کسی نیست مرا
حکیم شمس اعرج روزی بخدمت او آمد بار نیافت این قطعه بگفت و
بفرستاد، قطعه

صدر الشریعه بار ندادم به نزد خویش

زیرا که هست جان و بود جان ز بار دور

رویم چو چشم بد شد و زین روی به بود ۱۵

چشم بد از چنان سر و صدر کبار دور

صدر الشریعه برهان الاسلام جواب نبشت
مجاوبات

شمسی تراست شعر و بغل آتچنان که من

باشم ازو بفصل خزان و بهار دور

من خود عزیز بار نیم خوار بار گیر ۲۰

آخر نه گاو به بود از خوار بار دور

و این مصراع آخرین مثلی است متداول در آن بلاد که گویند گاو از

کفته دور، درو ایهام لطیف و تضمین خوب کرده است، و کمال فضل او

ازین آرایش مستغنی است فاما برای زینت کتاب دُرّی چند از سفتها

۲۵ و بیتی چند از گفته‌ها او تحریر افتاد،

(۷۲) الصدر الاجل نظام الملة و الدین محمد بن عمر مسعود رحمه الله ،
 در آن درج و درئی آن برج و ثمر آن شجر و پسر آن پدر بود جوانی که
 چرخ پیر در هنر جو آن جوان نیاورده بود و ایام در اثناء دوران از
 ابناء خود مثل او نپورده در دقایق مشکلات فتوی بر مشایخ کبار
 فایق آمده بود و در میدان فضایل بر سواران افاضل سابق و در غوامض
 علوم حساب و هندسه و جبر و مقابله کس با او مقابله نتوانستی کرد و
 در حل مشکلات اقلیدس افلاطون پیش او زبون بودی و با این چند
 فضل و هنر از روزگاری نصیب و از دولت پدر نا برخوردار بود و
 پیوسته ایام مشرب عیش اورا بکدورت نا مرادی مکدر داشتی و یک
 ۱۰ ساعت اورا در آسایش بنگذشتی و سبب آن بود که میان برهان اسلام
 و اهل او مفارقتی افتاده بود و زنی دیگر را از معارف سادات در حاله
 خود آورده و آن زن را از برهان اسلام فرزنددی دیگر متولد شده و
 پیوسته آن زن ازین پسر پیش پدر بدها گفتی و قصدها صریح کردی
 و برهان اسلام این معانی را در ضمیر جای دادی و اورا برنجابیدی و
 ۱۵ کار بجائی رسید که ازین پسر یزار شد و قطعه گفت درین معنی تنازی
 که این دو بیت از آخر آنست،
 شعر

قُولِي لِمَنْ يَرْنُو إِلَيْكَ عَنِ الرِّحَا ، زَان نَضْرًا يَعْينَ الْأَرْمَدِ
 إِنَّ كُنْتَ تَظْلِمُنِي بِفِعْلٍ مَذْمُومٍ ، فَلَقَدْ ظَلَمْتُ لِأَجْلِكَ سَمَ مُحَمَّدِ

و نظام مغامز این قصدها را می دانست آخر الامر فرصت نگاه داشت
 ۲۰ وقتی که برهان اسلام غایب بود و حرم او بدیهی بود در خانه شد
 و صندوقه زرینه زن پدر بدست آورد و تمامت زرینه ز نجاب پیرون
 گرفت و آلتی مخروط ساخت و بر نجاب این ابیات بیشت،

عافل ز جفاء چرخ گردنده ، هر بد که سیند آن ز خود بند

۲۴ این واقعه را اگرچه نیستند ، آن کس که دیده خرد پس

صد نیز بریش آنکه بد گوید * صد کبر بکون آنکه بد بیند
و چون این فعل بکرد از بخارا رحلت کرد و بمرور رفت و از آنجا نامه
نہشت و رابۃ خود را هجوی کرد کہ یکی از آن جملت اینست،
پیوستہ ز حسن خویشتن می لافی * با هرکہ بود می تی و می بافی
در درج زر از غایت روزی مندی * زر میطلبی و لعل بر مییافی
و بعد از آن قمر الدین ملک آموی اورا استدعا کرد و بآموی رفت و
مدتی آنجا بود تا وقتی کہ داعی کہ مؤلف این اوراق است از مرو
مراجعت میکرد و بخارا میرفت روزی چند در آموی بخدمت او استیناس
طلیہ آمد و نامها نہشت و یکی از آن جملہ بخدمت والد قطعہ در قلم
آورده بود برین جملت،
نظم

زہی ز خاک درت نوتیای دیدہ من
ز باد نست قرام دل رمیدہ من
دہد خبر کہ پشیمانم از جدائی تو
دو پشت دست بصد گاز بر گریدہ من
شود درست ز حال دلم چو در نگری
بہ پیش جامہ تا ناف بر دریدہ من
ز بار دوری تو ماہ ماہ میگذرد
کہ راست می نشود این قد خمیدہ من
ز سوز سینہ کنی بادرار خبر دارے
ز آب دیدہ با خون دل چکیدہ من
نگاہ کن کہ ز ہجر تو چون پریشان گشت
نظام حال و سرکار آرمیدہ من
بسرمد خط خود چشم بند را در باب
کہ بی جمال تو تیرہ است نور دیدہ من

۱۵

۲۰

۲۴

دگر ز بنده نه‌رسی که تا کجا باشد
 غریب بیکس و رنجور غم رسیده من
 بوقت خُزَمی از خانمان گسسته من
 بوقت خوشدلی از دوستان بریده من
 بلطف خویش بزودی خسر کم باری
 ز حال آن دو جگرند نا رسیده من

و چون این مکنونات داعی بخارا برد و در خدمت مولانا برهان اسلام
 اعدا و واضح او تقریر کرد با او بسر رضا آمد و مکنونات فرمود بخط خود
 و در آن او را استدعا کرد و رباعی چند درین مجموعه از نتایج خاطر او
 ایراد کنیم، در معشوق کاژ گوید
 رباعی

گر نافته دل را ز سر خیره سری * چشم تو کز ی نهاد ای رشک بری
 چون با دگری راست شدی بگذارم * تا یش بچشم کز بها در کری
 رباعی

جز سوی جفا و جور ی نگرائی * جز از غم و رنج من نی آسائی
 گفتند که گفته سرت بر دارم * نس دست سک دار کرای پائی
 وله،

رنگ شفق از سرشک عَنابی ماست * صبح صادق گواہ بجوایی ماست
 از دیده بجای آب خون ی بارم * وین نزد تو هم دلیل ی نی ماست
 و هم از وی شنیده شد سهل منته است
 وله

در فرقت رویت آب رفت انز چشم
 در هجر تو خون ناب رفت از چشم
 دوشینه چو خون و آب نقصان پذیرفت
 تا روز سفید خواب رفت از چشم

۲۰ و حکایتی عجب کرد گفت شی خفته دودم فقهیور در خواب دیدم که

میگوید من مسعود دولتیار را هجوی کرده‌ام در خواب گفتم که چه گفته گفت رباعی

چون سوزن جمله کار کون کردندت * چون سوزن جمله سرنگون کردندت
چون سوزن هر کجا که سر در کردی * حالی ز ره دگر برون کردندت
۵ ساعتی بود از خواب در آمدم و دست تصرف نعاس از ولایت حواس
کوناه گشت و این از نوادر آیام است و این رباعی هم از نتایج طبع
رباعی اوست،

بردی دل و کارم بزیان آوردی * وز خوی بدت مرا بجان آوردی
دل چون کمرت بسی بخود بر پیچید * از نازکئی که در میان آوردی

۱۰ (۷۴) القاضی الامام شرف الدین سید المحدثین ابو طاهر یحیی بن طاهر
بن عثمان العوفی رحمه الله،

جد مؤلف کتاب از بقیه ائمه و علماء بود و در علم حدیث و معرفت
انساب عرب و اسائی رجال و جرح و تعدیل مشار الیه و در شرح
شمایل و نشر فضایل او زیادت بسطی نمی‌رود از جهت نهی تهمت ربا
۱۵ و لکن بر ظهر سفینه دیدم بخط او که این رباعی اگرچه بر صنعت هزل
است در حق یکی گفته است از اقران و امثال که خضاب میکرد
و کافور شیب را بدان تکلف با مشک شباب جفت می نهاد،

گیرم که بجهله شب و شبگیر کنی * یا موی چو شبر خویش چون فیر کنی
با بار در حجره چو زنجیر کنی * آن خرزه مرده را چه ندیر کنی
۲۰ و این شعر در تقلب احوال خلق گفته است و در تبدل ابناء زمان
پرداخته بیت

تا چند ازین تحمل بار ثقالها * وز دیدن و شنیدن هر گون محالها
۲۲ هر دم زدن ز قوت و از عمر کم شدن * هر ساعتی زیادت گشتن و بالها

پیدا شدن میان مسلمانی اندرون * ترکی و رومیانه و هندی خصاها
 با قول بایزد و دم شلی و جَید * پیدا شدن ز خلق بزیدی فعلاها
 ای عالمان بی عمل دین فروش بس * مسجد بناله آمد ازین قیل و قالها
 عالم بروزگار بیباغ نهال دین * از خشیت و وقار نهادی نهالها
 و اکنون برای حثمت و دام توانگری * بستند بر میان بهیور دولها
 سادات درخمار شراب و نشاط بنگ * در دست کعبتین و بیر بر حمالها
 و جلکی اصناف خلق را بیان کردست و تفاوت احوال ایشان ذکر کرده
 بدین قدر اقتصار افتاد،

(۷۵) الامام مجد الدین محمد بن عدنان سُرْحَکَتِی رحمه الله.

۱. مجد الدین عدنان از افراد و امجاد گیهان بود خال مؤلف این کتاب که
 در ایام حیات آن خال نصیحت عم گرد او نمی گشت و خال سید
 حوادث را از دیدۀ حال او بکل الجواهر تربیت بر میداشت طیبی [مسیحا]
 نفس که بمدد نظر کلف از رخ ماه و اشکها از آفتاب دور کردی و جد
 او مجد الائمه سُرْحَکَت که از افراد ائمه بزرگ بود چنین که صدر شهید
 ۱۵ حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت و جد او مجد الدین محمود که
 باختر مسعود بود در علم و بزرگی مقتدی عم شد و پدر او ضیاء الدین
 عدنان در انقلاب ایام و فترت بهاء غر و ترکین و تبدل دُور در عم خفص
 و رفع بود و آخر الامر عتی مزمن بر نهاد او استیلا یافت و صاحب
 فراش شد و شرف الزمان مجد الدین عدنان که پسر بزرگتر او بود
۲. بجهت نداوی پدر وثاق حمید الدین طیب بر ملازمه گرفت و تنوع کتب
 طب کردن ساخت و چون طبعی ذکی و علی وافر حاصل دُست در مدت
 چهار سال که پدر او رنجور بود او طیبی حاذق شد چنانکه بر ضیاء
 روزگار و حکماء عید فایق آمد و صدر جیهان عبد اعزیز اور بخدمت
 ۲. خود مخصوص گردانید و در ضلّ دولت او مرقه بحر رور کرد گشت

و پیوسته بمحاورهٔ [او] استیناس جستی و مطایبات اورا پسندیدی و وقتی
ملج سزایی را که از ندماء صدر جهان بود پاشنه بچکید بود و آب دزدیک
و ورم کرده و از زحمت بجدی ادا کرد که جراح آنرا شق کرد و پلینه نهاد،
محمد الدین عدنان و قطب الدین سرخسی و جماعتی از صدور را که در
خدمت صدر جهان بودند نعیادت او عزم افتاد و محمد الدین بر بدیهه
این قطعه بگفت و به نزدیک او فرستاد،

ای یزدگرد نزه گراز نسبت تو شاد
تو شاد زی از آنکه ترا نیست کس عدو
در فضل بی نظیری و در بذل بی عدیل
داده خدای جاه ترا نسبت کدو
روزی مگر که پاشنه در کون گرفته
کز کون نو پلینه نهادن گرفته خو
آماس کرد و گشت و تراپید و بیش خورد
گفتا بسان کون شدم اکنون پلینه کو

۱۴ و میان او و [صدر جهان بن] صدر جهان سیف المله و الدین محمد عبد
العزيز که باقیست نقاری بودی و چون آن صدر بجوار رحمت آفریدگار
انتقال کرد [و] سبب آن بود که بعد از زوال عارضهٔ خربزه خورد و
پرهیز نکرد و معالجت اطباء را فایده نماند و قضاء محتوم نازل شد این
دو بیت از سر تأسف و تلطف خالی داعی بگفت،

۲۰ آن سبک روح همچو روح برفت * وین گران خوار همچو ریگ بماند
خربزه دوست ای دریغ برفت * خربزه خوار مرد ریگ بماند
جلال الدین پسر او که امروز در بسط ربع مسکون طیبی ازو حاذق تر
نشان نمی دهند در آن وقت که خُرد بود بمخدمت سلطان ابراهیم
تغیه الله برحمته رفت و حقه بازی آموخته بود و در آن صنعت هر
۲۵ چند خُرد بود مهارتی یافته و بسبک دستی از بو العجب باز ایام دست

برده، سلطان فرمود که پیش من نازی کند این قطعه و این رباعی بر بدیهه اشنا کرد و او را بیا موخت تا در حضرت اعلی سلطان اشنا کد و قطعه این است،

کر بنگرد من نظر لطف شاه شرف
من جمله ساحران را در لعب تشکم
کردون شود بساط و برو من چو نو العجب
زهره شود چو مهره و چون حقه مسکم
آتش بزیر دامن هر نو العجب نه
و آنکه شو نام دو چون بیکم
چون تیغ و بیزه شه فیروز رور جنگ
یک تخصرا دو سارم دورا یکی کم

و رباعی این است
چاکر چو بلعب دست بر مهره زند ، بیش نو دورا یکی یکی را دو کند
جز بند و تیغ و بیزه شاه جهان ، دورا که کند یکی یکی دو که کند
وله

ای چون دل لاله جیم خونخواره ترا ، چون جور جید دل ستیکر ترا
افتد که مرا بچاکری بپذیری ، آخر سود ر چاکری حرد نرا

(۷۶) مولانا رکن الدین مسعود بن محمد امام راده رحمه الله

صدری که فنک فضل اوی داورود و عیت درکی او در شرف
ربع مسکون سایر اشعار او واسطه فلادۀ فصاحت و محسن وعظ
او عروس مصطفی بلاغت چون بر دروۀ میر شکر پیر رفور
دهان بگشادی حرارت دل محروان زادت در شکر نسکین
دادی و چون در موقف نظر و مقام جد قیر و قل عر کردی
قاضی ولایت جرخ شمس طیسار و قرار سر المدح و نر قیو عم

و بزرگی روزگار ناسازگار با او ساخت و بناء حیات او را منهدم گردانید
و بسعادت شهادت رسید درین واقعهٔ هایلّه خراسان و ما وراء النهر
بلک درین ثلثهٔ عظیم که در اسلام افتاد بواسطهٔ کفار چین ازین قوی‌تر
واقعهٔ بعد از طوفان نوح دست نداده، بیت
• به نیک نای بچند روزگار گذاشت * برفت و محنت و اندوه یادگار گذاشت
و آن صدر بزرگدرا در دین و شریعت نصانیف مقبول است و قصهٔ
یوسف املا کردست هنوز تمام نکرده بود که آن یوسف مصر فضل را
در چاه وحشت انداختند و از وی استماع افتادست نظم
روزی که دست یابی بر اهل روزگار * در عاقبت نگه کن و کوتاه داردست
دست ستم دراز مکن این قدر بدان * کایزد در اجابتِ مظلوم در نیست
و این دو رباعی از وی شنیده آمد رباعی

شمعی است رخ خوب تو پروانه نواز
لعل تو مفرّج‌حیست دیوانه گداز
در راه توام زان نفسی نیست که هست
شب کوتاه و تو ملول و افسانه دراز ۱۵
رباعی

ای چرخ مرا ز عشق بیزاری ده * یا بار مرا پیسته کم آزاری ده
در فرقت آن خوب بد اندیش مرا * ای صبر اگر نه مرده یاری ده
و این لغز در صفت چشم هوراست و در غایت لطف و رقّت است واه
۲۰ حوضی است درو آب خوش و آسوده . در حوض یکی کشتی غیر اندوده
کشتیبانی درو برنگ دوده * بر جای نشسته و جهان پیوده

(۷۷) السید الاجل مفتی العصر شمس الدین داعی المحسینی النسفی رحمه الله،
۲۲ دُری درئی از خاندان سیادت و بدری مُضی بر آسمان سعادت در هر لفظ

(۷۷) سید شمس الدین النسفی، (۷۸) سید شمس الدین محمد بن علی، ۱۸۴

و معنی صفات او رُمان صدفی و گوهر ذات او بر ذره منبر چون بر اوج
شرف خود جرم خور و در مقام تذکیر چون در برج سرطان نیر شیخ الاسلام
نخست شد بود و مرجع افاضل عرب و عجم گشته و فتی که بخارا آمد و
سعادت خدمت او در یافته شد این رباعی از وی استماع افتاد رباعی
دل در لب تو معجزه عیسی دید * وز فرق تو تا قدم همه معنی دید
مجنون شب زلف چو زنجیر تو شد * مجنون ننمود هر که چنان لیلی دید
وله، يك شب دل من صفاء گردونی داشت
وز حکمت فلاطونی داشت
کم يك شه دولتی چنان بتوان یافت
کان يك شه بر صد کهر افزونی داشت
و در غزالی خرگوش لب که لعل اورا الماس عین الکمال شکافته بود و
بمعجزه حسن ماه بدو نیم کرده این رباعی گفته است و این تشبیه کرده
رباعی

دانی ز چه معنی شد ای دُرِ بیم ، لعل لب تو حجاب ددن جو سیم
۱۵ خورشید رخت نخست تیغی که نزد ، بر لعل است فتاد و کردش بدو سیم
وله،

از چتم من ار خیال تو شاد گذشت ، بس ار چه قل سبکت ز یاد گذشت
هنگام گذشتش هی کمت خرد ، ار دجه بگر که باز عدد گذشت
و هو گوید در مدح سلطان علماء عصر صدر جیان رباعی
۲۰ ای نام تو وُرِد نامداران جهان ، خُردن درت بر رکواران جهان
نولك قلم کینه شاگرد است ، فرمان ده تیغ شهریاران جیس

(۷۸) السید الاجل شمس الدین تاج السادة محمد بن علی "لکهنو".

از خاندان سیادت دُرّی دُرّی و از دودمان سعادت تمعی مُقنی رفعت
۲۱ فضل اختری و در صدف هنر گوهری در میدان تر و غم سواری و بر

ساعد حلم و علم سواری و این قصیده که حاکم سحر حلال و نمودار آب
زلالست برهان لطف طبع و بیان فضل وافر ویست در حق مولانا صدر
صدور جهان سیف الحق و الدین میگوید

اے چهره تو نامه اسرار دلبری
وی طره نو سوره آیات ساحری
با زلف تاب داده چون شام مظلی
با طلعت نجسته چون صبح انوری
از عارضت که می برد آب آفتاب
گه زار ماه و زهره و گه خوار مشتری
در باغ حسن خم زده زلف بنفشه وار
خوش بوی و نر و پرشکن و چابک و طری
جزعت فروده شکل طلسمات زرق و سحر
لعلت نموده معجزهای پیمبری
دیباچه عذار نو کاسد گذاشته
بازار شقه گل و اکسون ششتری
خاک گفت عروس جهان را چو زیورست
ای شاه ملک حسن چه در بند زیوری
منسوخ شد ز نقش رخ بت مثال تو
مرسوم نقش بستن و آیین بتگری
گر آدرست قبله زردشتیان چرا
محراب ماست آن رخ میگون آذری
در عقل و جس برابر و یکسان کجا بود
صنع خدای و صنعت مانی و آذری
از پای در فتادم و از دست شد که چشم
روزی ندیدم از تو مراعات سرسری

- صبر مرا مکش بجفا زآنکه روزِ تخر
فتوی نداد شرع بفربان لاغری
بی وصل دل فروز رخت گفتم بسی
کس را مباد عشق [و]ا غریبی وی زری
کریان ز درد فرقت آن خال مشک فام ۵
حیران ز نقش فترت این زلف عنبری
بس شب که در نظاره گردون گذاشته
ماندم عجب ز هیأت این چرخ چنبری
صراف آفرینش کوئی نثار ضرر
بر نطع چرخ صُرّه دینار جعفری ۱۰
می گفتم ای مشبکه هر فساد و کون
در قبضه ارادت صانع مستحری
ای سقف لاجورد تو در هر شبی و روز
زیر و زبرشوی مزین این لاف برزری
ای آسمان چه کبر کنی ساها گذشت ۱۵
دعوی همین که جایکه چند اختری
تا کی کتم نه‌وَر هر کس ی زحل
هندوی پیر فاسق منخوس یکری
ای مشتری چو دست ستم جان من رود
مارا چه کر تو حکم انصاف کستری ۲۰
مربّخ بی خرد خود رسدی مُعَرِدست
مصرف کرده عمر بآشوب [و] دوری
ای آفتاب همچو زن سا ستوده فعل
از شرم کار بی‌پرده دمر زبر چادری ۲۵

وی زهره از برای مقیان مصطبه
 در ساز چنگ و بربط و آئین ساغری
 بشکن قلم عطارد بر بند رخت زود
 در نظم مملکت نه مُشیر و مدبری
 هر چند در ردای کبودی چو آسمان ۵
 ای ماه زرد روی سیه دل مزوری
 شیر فلک بطبع نزاید مگر سگی
 گاو سپهر پیشه ندارد مگر خری
 ای سال و ماه دایه هر دودن و کودنی
 اے روزگار جاهل نا اهل پروری ۱۰
 ای شب تو کارساز حریفان باطلی
 وی روز عزم کرده که تا پردها دری
 زین آشیان خاکی طبعم ملول شد
 ای مرغ روح وقت نیامد که بر پری
 واجب کند که در عقب باد حادثات ۱۵
 ذکر دعای مجلس مخدوم خود بری
 تا دهر بر قرار بود پایدار باد
 انرا رنجها مسلم و انرا فتنها بری
 اقبال شاه شرع که در بارگاه او
 ایام بدگی کند و چرخ چاکری ۲۰
 معمار حق و عمده اسلام سیف دین
 فهرست کامکاری و عنوان سروری
 صدر جهان که همچو خضر صیت جاو او
 آسائینی نیافت ز رنج مسافری ۲۵

صاحب قران ملت احمد که دست چرخ
 نعل سبند او زند از تاج فیضی
 لفظی چو وحی منزل دیدم هزار کس
 در خار خار سینه که شاید پیمبری
 بر خط امر تو که بماند هزار سال
 گر روزگار سر نهد اینت کافری
 در ملک فضل و حکمت و تنفیذ امر و نهی
 بی خاتم و نگین نو سلیمان دیگری
 در طوق رق کشیده و آورده در لکام
 اسبان دیو پیکر و ترکاب چون یری
 کردی ز مرکب سدی با جوج فته را
 آری بلند پایه تر از صد سکدری
 معدن نخواست که همه زر خالصی
 دریا نگویم که سراسر جواهری
 حق کرم گزارده بانی برده
 گر هیچ روی بر من بیچاره بنگری
 بی خاک پای مرکب جبریل بین که کرد
 از زر نظم خامه من سحر سامری
 دست اجل بدمن عزم رسیده د
 گر سر سر آورم ز کربان شاعری
 کر نظم این قصیده بغربین رد صا
 از شرم خوی برون زید از خاک عصری
 چون جان پاک بی خطر و جاودان نری
 در مسد جلالت و ایوان مهتری

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

(۷۹) الامام الاجل بهاء الدین محمد الاوشی،

مذکری خوش گوی و پیری جوان طبع و فصیحی لطیفه پرداز بود پوسته در مخاطبه خود گفتی ای بهاء اوشی نو بهاء اوشی و هر چند نظم او مطبوع و رانی و لیکن نثر او بر نظم فایق است و جمله افاضل عصر انصاف داده اند که از وی بدیهه گوی تر کس پای بر بالای منبر ننهاده است، شنیدم که وقتی بر بالای منبر از یمنی او خون روان شد بر فور گفت آری تیغ است تیغ خون ریز بود و وقتی در گری سخن گفت تو موی نباید اگر یکنار بر موی من کف آمد چه عجب و از کمال مقری سمرقندی شنیدم که چون از هندوستان مراجعت فرمود و باوش آمد ۱۰ و منصب شیخ الاسلامی اوش او را مسلم شد در تیم بزازان تذکیر میگفت در انای تذکیر پای از منبر فرو نهاد در پایه دوم آمد جامه او بر کشید شد و بسبب فراخی دامن دراعه شقه از اذیالات او ظاهر میشد مقری اشارتی کرد که عورت پیش بخود باز آمد بر فور گفت تیم بزازان است و هر کس متاعی که دارد عرضه میکند ما نیز یک دو مشتی و یک چند ۱۵ شعر داریم من یزید کرده ام، و لطایف او بسیار است، اکنون از نظم او یقی چند ایراد کنیم از حمید الدین سجزی شنیدم که برادر صاحب اجل نصیر الدین اسفزاری بود گفت برادرم قطعه فرستاد این دو بیت از کجاست و در غایت دقت و نهایت رقت است،
 سر ککت که جنگل بازست ، بجه برداشت [از] آشیان غراب

۲۰ از می کوکسار سینست ، ماند فتنه برون و شب در خواب
 و در مدح ملک شهید قطب الدین و الدین تغه الله بر حمته گفته است
 قطعه

ای قطب آسمان که [زسم وز] باس تو، در روز رزم رستم خونخوار بشکند
 از شرم فیض قنزم مواج کف تو، در وقت بزم بحر گهر بار بشکند

قشایی و آفتاب ز نور تو نام خواست * گرد کنی ز نو دل آن یار بشکند
 و ر قدر تو بگرد فلک بر نیامدی * هم کار و بار گسد دوار بشکند
 ناهید گر نگوید مدح تو در نوا * زخمه اش وقت رخ بر اوانار بشکند
 بی بوی خلق تو نتواند صبا بعد * کر جعد زلف یار بکی تار بشکند
 بر هر که بوی خلق نوروزی گذر کند * او آرزوی نافه نانار بشکند
 اسرار روزگار بپهرست و رای تو * هر روز مهر نامه اسرار بشکند
 نو مرکبی و چرخ جو پرکار گرد تو * یکسر اگر شود ز تو پرکار بشکند
 خاری که پای بی زره خصم تو نخست * دست رمانه خود سر آن خار بشکند
 در گرد صیبت تو نرسد خوشرو صبا * سیار نیز رونه ر طیار بشکند
 ۱۰ بازار ظلم اگر نشود گرم در جهان * از عدل تو ستم را نار بشکند
 از نشکند ردیف نکردم ز بهر آن * تا یاد شعر طره انهار بشکند
 بادا حیات ذات تو جنت نبات و عز * نا آنکهی که طاق کوسار بشکند
 و این رباعی که خوشترست از مزده امان بجائی و از روح دل و لذت
 جانی اوراست در صفت پیری و موسم بی تدبیری گفته است رباعی
 ۱۵ آسیب زمانه چون بروم بر زد ، سگی بیاسه سوم سر رد
 مشکم بها بخواست نروختش ، سستد زن و سیم بروم بر رد

(۸۰) علاء الدین فخر المذکرین الاورجندی معروف رادت.

مذکری شیرین سخن بدیه کوی نصیحه رد را که مذکر مسر جسر * فلک
 که خورشید لقب دارد بزبان شعاع پیوسته ناء او کتی و قضي اجرام
 ۱۰ که مشتری نام اوست بجان مشتری فضایل او و دی و در بلاد مرعه که
 مسکن او بود ملوک آن زمین اورا بحس تربت مخصوص دشتندی و
 بنظر عنایت ملاحظه نموددی و کرچه سخن او در عت عوود و ما
 ضعیفی داشت و سخن خود نکس مددی و چنان نیستی که کس از توانستی
 ۲۰ خواند بدین سبب نظم و نثر او مشهور شد و رباعی حا رکنیه و

استماع افتادست تحریر افتاد،
رباعی
من گرسنه وصل تو و از هجران سیر * از جان و دل خود شدم ای جانان سیر
جان سیری من در غم تو بس عجیبت * جانم تو خوری و من شوم از جان سیر
وله،

ه ای آنکه بزلف شام و از رخ بحری * چون شام و سحر سیه‌گر و پرده دری
می طعنه زنی بمفلسی مر مارا * ما مفلس ازینم که تو سیم بری
وله،

فریاد ز چشم رهن و مرد گشت * وز بند سر زلف و شکنها، خوست
ای تلخی کام من ز شیرین لب تو * وی شوری بخت من ز روی ترشت

۱۰ (۸۱) الامام ضیاء الدین الدوغابادی،

امیر امام ضیاء دوغابادی که با شهد و غسل کلامش شکر عسکری دوع
خوردی و با صفاء قریحت او چشمه خورشید را تیره خواندندی ساکن
سمرقند بود اما قند از شرم الفاظ لطیف او در بند بود و او را رباعیات
لطیف است و ازو قطعه روایت نکرده اند فاما رباعیها لطیف گفته
۱۰ است و ما بیتی چند از آن جمله یارم، میگوید
رباعی

دیدم دل خسته را جدا از شادی * و اندر غم تو بدست صد بیدادی
گفتم که کجا فتاده ای مسکین * گفتا که خوشستم تو کجا افتادی
رباعی،

با دلبر خویش گفتم ای جان جهان * گردد یکی بوسه روی بر تو گران
۲۰ خندان خندان روی ز من کرد نهان * با ناز و کرشمه گفت چه کار جهان

(۸۲) الشیخ الاجل سعد الدین اسعد بن شهاب البخاری رحمه الله،

سعد الدین اسعد بن شهاب رحمه الله که شهاب ثاقب طبعش دیو جهل
۲۲ سوختی و اختر سعد فضلش شمع هنر افروختی اگرچه از معارف بخارا بود

فاما در آخر عمر چون موی او دیدبان شیب بر عارض پیدا آورد و از شب او صبح بدمید و روز عمر او بشام رسید دست از تمتع و نعم دیاوی برداشت و پای در دامن قناعت کشید و روی با حراز سعادت آخرت آورد و عمر خود را بر خدمت درویشان و اهل دل صرف کرد و ستانی که در محلت حوض امامان داشت شب و روز محطّ رحل اصحاب صُفّه بودی و بائر نظر او و بزرگان دیگر آن رُوح داشت که در هیچ ستان متکلف جزوی از آن بمحصل نشدی و او را ایات و اشعار سخت مطبوعست در جدّ و این يك قصیده برهان لطف معنی و حسن فحوی کلمات او تمامست، میگوید

- ۱۰ دل در برم ز غصّه بجان آمد از تم
وز دست تن بجان نخرد سار يك تم
اندر کی گشاده شود راه حق و ليك
در بند بیشی است ز کم غالی این تم
حرص و طمع به ننگ فرو سرده سر مرا
وز خود غرور خورده که مردی فرو تم
نام دهد خدی گر از بهر حسن تن
چون کرم پسه سد سر و بی خود تم
چون تبع کر ز محنت و غم خون هی خورم
تا در نست جان سپر ز تن بیکم
از دست حرص چون ستم ستم جز
گرد ضح نشید سر یی دم
دارم جمال عافیت امری نخبه
در کوی شکر سکیم امر بست مسکیم
در بای کس جو ی نخرد خار ص مر
چون کس همیشه نره امر بست مسکیم
- ۱۵

در گلشن حقیقت تا بنگریستم
 دنیا هی نماید موحش چو گلشنم
 بر سفره قناعت نائف و نرّه
 خوشتر که با لثیان مرغ مسنّم
 گر سر کشم ز صحبت هر سفله جای هست
 چون هست شکر و منت حق طوق گردنم
 نائف و نرّه و یکی گنج عافیت
 ملکبست بی منازع و گنجی معینم
 زرّ و گهر ندارم لکن ز فضل حق
 پر چشم هچو کاتم و پر دل چو معدنم
 نمکین کس نخواهم از ملک کس چو من
 در ملک پایدار قناعت میکنم
 چون نرگم نیاید در چشم زرّ و سیم
 در بند کس نیام کاآزاده سوسنم
 چون بنگرم بحرص بدنیا بکنج چشم
 انگشت در کم ز سران دیده بر کنم
 پام بدام دنیا زان روی بسته نیست
 سیمرخ همتم نسزد چینه ارزنم
 چون هر خری ندارم بر سر هی فسار
 دستار اگر نه بینی بر سر چو خرمنم
 پشمینه که پوشم بی منت کسی
 يك نار از آن به است ز صد خزّ اداکم
 از زبّتی ندارم منت خدا را
 انرا فضل او بزینت طاعت مزینم

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

بود از فساد و فسق مرا تیره چشم غفل
 از توبه توبه شد آن چشم روشن
 جان میکم ز غصه با اهل جهان
 وین طرفه تر که دل ز جهان بری کم
 هم برکم چو مردان زین گد پیر دل
 زیرا که گشت فاحشه او مینه
 داد از برای سود مرا توبه حق و لیک
 حق را چه سود از من و از توبه کردم
 با دوستان ایزد دشمن بدم ر جیل
 با خود کون ز دوستی حق جو دشم
 بر دل زخم روز و شب دست ار کاه
 تا کی بکاهی بشب و روز تن زخم
 فی زور مردیستم و فی زاری رن
 در راه دین دریغ که فی مرد و فی زخم
 روشن کند جو صبح دهر خدی ار ک
 از راه صدق این من سرد سپهر
 در جان و دل ز شوق حق تن ردم جنت
 تا ساق عرش و سر سر ر روزم
 خون دل ار ریزد جشم ر درد د
 سادام و جسم من سورت بر
 تا مرگ مایه بودم در خواب معصیت
 بیدار کر کردی معبود دو م
 ر ر ر عمت تو ر شکر تو ع
 ر ر ر عمت تو مرع نسیم ک

مدحت جز این چه گویم گویم که تو نوئی
وز خود سخن چه رانم گویم که من منم
و له ایضاً، شعر،

دیر شد تا در برم دل زحمت تن میکشد
دوست ی بینی چگونه رنج دشمن ی کشد
هر که دل را کرد آلوده بهر این جهان
نیل بر رخسار یار از دود گنجن ی کشد
از برای آنکه تا محرم شود در دیده
توتیا خود را به پیش زخم هاون ی کشد
وز برای صحبت پشت و بر صاحب دلی
دید را دیا به پیش نوک سوزن ی کشد
بی ریاضت هر که دل جوید ز راه ابلهی
راست چون مردی بود کز ریگ روغن ی کشد

(۸۲) القاضی الامام شمس الدین منصور بن محمود الأوزجندی،

۱۰ قاضی منصور که بر لشکر هنر مظفر بود و بر سپاه حکمت فیروز در علم
طب و حکمت و نجوم از اقران و اکفاء قصب سقی روده و از حکماء
عصر بر سر آمد و نظم و نثر او در اطراف شایع گشت چون انقلاب
زمانه بدید و بنظر ثاقب در احوال روزگار بنگرید صواب آن دید که
بخطا تعلقی گیرد و باردو رفت و در فن طب خود را بدیشان عرضه کرد
۲۰ و چون مرد مستجمع بود و در فنون فضل ماهر بخدمت ایشان قربتی
یافت هر چه تمامتر و موقر و محترم شد و فقر و قلت او بغنی و ثروت
بدل شد و خمول او بقول نا امراء خطا بنزد و اقبال مقرون گشت و او را
قصید ایست در مدح تیسگو که از غایت لطف و رقت در اطراف بلاد

قصید

۲۴ مشهورست

بر خیز که شمعست و شراست و من و تو
 آواز خروس سحری خاست ز هر سو
 بر خیز که بر خاست ییاله بیک پای
 بستین که نشسته است صراحی دو راو
 و بوش از آن پیش که معشوقه تپرا
 با روز بکپرد و نترسد دو کیسو
 در ساغر میای ربکین خور و ادر
 سکی دو درین تیشه کرده میو
 ای داده تک هو و بر جیده در این
 من بر لب جیک سی . هه هو
 شاید نسبه کردن دفا بده دوش
 کروسه سبه کشته ده نکست و دو ارو
 نوریشه مشرق شده محبوب تر عبرت
 ز ادم جو طرفو نو در کزنه طرفو
 در عشق دو شتای سربخ تو رخ من
 ر سبب کف دست گودسب جو و
 رفت که در نام خور خون رر ربخت
 و ر باد حزن حسک شد عرر حرو
 امروز زمیست که میرن و بر
 جموست زیروین جو عید و و
 کوئی که طلق در بهار حوشه روف
 و بر کینه کور فقره و سررو
 ر روی ضعیف رسته و ارب
 کرد در حزن حسب شمس و و

۵

۱۰

۸

۹

۷

روزی که نیلیم رخت ای سرو خرامان
چون فاخته می نالم همواره که کو کو
قری چو ز کو کو زدن روز فرو ماند
شبهاء دراز آمد هنجابه من کو
هنجابه کسی خواه که با زلف چو خرگاه
خرگاه پُر از ماه کند از رخ نیکو
ای آهوی خوشبوی هم از شوخی و شنگیست
در جعد نو چون نرگس رعنائ تو آهو
از زلف تو يك جو بهبه چین و خطا در
جویند بدرمان و نیابند بدارو
چون ناخن یاران شه دوده حیدر
آلوده مکن بیش بخون غمزه جادو
دارای جهان احمد کین سقف فلک را
دارنده کف اوست باستون دو بازو
بستند کمرها و گشادند سراغ
میران خطا جمله بفرمان تنگو
وله ایضا، شعر،

آمد بام عاشق مجبور مستهام
مرغی ز آشیانه معشوق نامه نام
در بال او کشیده بتازی بسی دُرر
ر پَر او نبشته بزاری بسی سلام
سر بر شکم بریده از آن چشم تیغ دست
سردر شکر نهفته بدان زلف مشک وام
چون باز پیش صدر وی از مشک الف الف
چون کبک زیر بال وی از قیر لام لام

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

پیچیده موی دوست نشانی برو دو طوق
 یعنی که طوق مشک سزد رور حمام
 بر شاخ دل نشست و ناواز سرم گشت
 کامد پیام دوست قدح درده ای علام
 دل کرچه چتم چتم جو زسور خانه بود
 شد شهد خانه سرم از اندت پیام
 عیش نمی کم که نتوی عاشقن
 خونها حلال باشد و دیررها حرم
 آری جو زدها دمده است رور کار
 دم کار زده برسد آبی کم
 صد روز پس رسد رار و خون دل
 یک روز عذیب است نیست شادکم
 برکس بچتم مست و رماه عذر کرد
 از لاله جاده بر خون در هر دست و کم
 زولیده سر نشسته جو مستان آنگو صبح
 در محس سسه روست در قلم
 ز غم رور کار قهقهه لب ساحت
 تا ز قلم سوی قمع آوری سرم
 خون آده صرف شد کو دم کوره شش
 در سر جو کوره دست مر پیچیده سرم
 می در سدا و تن در سب و رر که نیست
 در یک رسد زین جوهر کرم
 ریکست دمده رور و نیست حرم
 رگ سر خن و وی تیر دم

بر اختر فسرده چو دستم نی رسد
 پر اختر گداخته خوشتر دهان و کام
 ساقی چو از شراب شهبابی نمود زود
 گشت از شراب صافی ساغر مه تمام
 بر زد حباب ریزه چو لؤلؤ نیم سود
 بر روی لعل حل شده در آبگیر جام
 در سایه پاله توان بود سرخ روی
 چون برگ سبز سایه فگن شد بهر مقام
 غمنازی نسیم بنفشه چو در گذشت
 ای سرخ گل ز مهد زمرد برون خرام
 ای فاخته به بین و بخود اعتبار گیر
 در طشت خون لاله سر زاغ بو الکلام
 وای لاله گره شده چون نکه کلاه
 بگشای نکهه قباى عقیق فام
 وای نرگس غنوده بدار آن کلاه زر
 بر فرق فرنجسته تاج سر انام
 والا سراج دولت فرخنده شمس دین
 کز رای اوست رونق ایام خاص و عام

فصل دوم،

۲۰ در ذکر علماء خراسان و ذکر فضلاء بلخ و مضافات و نواحی آن،

(۱۸۴) القاضی الامام حمید المله و الدین سیّد القضاة و الائمة عمر بن محمود

المحمودی البلخی رحمه الله،

۲۲ صاحب مقامات و صاحب ذیل کرامات در مسند قضا چون شرح و ایاس

و در نظم و نثر صافی و بویاس، لفظ او چون راحی که بر بجان مطیب
گشته بود یا شمولی که بر مهبت شمل نهاده باشد اشارات او مقول و
عبارات او مقول در فقه و اصول و نظری نظیر و در دقائق رموز
فضلیات ناقد بصیر و چند رسائل را و سایل حصول مقاصد خود ساخته
است و هریک در منافع ثنائی است که آب طراوت بحر برده است
و بازار حلاوت عمل را بدست کساد سپرده یکی از آن جمله مقامات
است و دیگر وسیله العفای الی اکنی الکفای و دیگر حین التفسیر الی
حضرة العجیر و دیگر روضة الرضا فی مدح الی الرضا و دیگر قدح المعنی
فی مدح المعنی و رساله الاستغاثه الی الاحوار النسه و مینه ارحی فی
جوهر الناجی و در هر یکی داد فضل داده است و هر هریک فرموده
و اگرچه در سخن مراعات جانب جمع کرده چنانکه هواری در تری ناری
و امام رشید الدین و طوطا در ترس صفا حی که در سخن از حد تکلف
میکزد لطافتی دارد بغایت و اشعار او بعین لطیف است و بحکم که
مثنیات او شهرتی دارد و مصنفات او بسبب اصفیت معروفست در اشعار
او ریادت لطافتی برکت و بیتی حد از شایع طبع او رحمت ربست
کتاب ابراد کرده آمد و بر قصید در مدح رعی بدین شرف بدست
او الرضا فضل الله رسته کسته

تا از ستیز مست بکسر سر به -

عشق رخت بهر در و حر حر ر به -

نیر بلا بریده بر در سر -

سار کزن سست حرر سر به -

دلر کرشت در سم دست و بی سستی

بس حرم خود به خست کوسر بر سر -

سیر نمر دهر عمره عشر در روضه

و آنکه کس عجز صرر سر -

جام جناش زانش غمِ جست و آنکهی
چون در گرفت آتش بس خار بر نهاد
بس تائب شراب کران چشم پر خمار
دیده بخاک حضرت خمار بر نهاد

۵ و درین قصیده چند بیت در مدح میگوید

بر روی خلق تا در اقبال باز کرد ، درهای فتنه را همه مسمار بر نهاد
تا شد سرای ضرب بزرگی بنام او * نقش کرم بگوشه دینار بر نهاد
آزاده وار همت و خلق [و] طبیعتش ، نام وفا بعالم غدار بر نهاد
ای سروری که عِقْدِ گهرها لفظ تو * اسم حسد بلؤلؤ شهوار بر نهاد
۱۰ و در واقعه سلطان سعید سخر گفته است بر در سرقند در حوالی نخشب
و انهمزام حشم او از خطائبان
حکیم کوشکی را بخواب دیدم دوش * زبان گشاده بمدح مبارزان سپاه
ز راه طعنه و طنز و تماخره میگفت ، خهی گزارده هر يك حقوق نعمت شاه
فسوس زیر رکاب شما کمیت و سمند * دریغ بر بر و فرق شما قبا و کلاه
۱۵ ز پیش کافر کفران نعمت آورده ، گریختید چو از پیش توبه خیل گناه
ندیده گرد سپاه سیاه پوش هنوز ، که گشت صبح سپید شما چوشام سیاه
ز بس تعجب کفار جمله میگفتند * زهی جماعت غر لا اله الا الله

(۸۵) الفاضی الامام شمس الدین محمود البلخی رحمه الله ،

قاضی شمس الدین محمود از غرایب چرخ اخضر و نوادر عالم اصغر بوده
۲۰ است و در فن تذکیر و ایراد دقایق و ابراز حقایق آن اعجوبه زمان و نادره
گیهان و اگرچه نظم او از زیور تکلف عاریست فاما نثر او همه لطایف
است و در نعت سید المرسلین و رسول الله رب العالمین گفته است ، نظم
او سخن گفت و عقل تحسین کرد ، سخنش را خدای تلقین کرد
۲۴ آسمان گفت من زمین باشم . در شبی کو براق را زین کرد

(۸۵) شمس الدین محمود البلیخی، (۸۶) صدر الدین عمر الحزما نادی، ۲۰۱

دوستان را بچود شادان داشت * دشمنان را به نبح غمگین کرد
و در قصیده میگوید

دی گذشت امروز جانی میکم * کیست کر غم تا بردای کند
چشم بد در روی وامق باز شد * بیل بر رخسار عذرا ی کند
کرشته دیدار موسی میزد * جام رویت طور سبا ی کند
کس مبادا کن زنی بند بچشم * آنچه یوسف از ریخا ی کند
چرخ رعنا تا تو عشق میسوی * غایب بر روی زیبا ی کند
کر حکمی ظلم این و آن کنش * حشر عدنان ظلم غوغا ی کند
بی امیدی مرد کاری ی کند * هر دی مردم بسود ی کند
شاخ خرمان بھمن سع در * بار خار ز بهر خرما ی کند
ای خدائی کر تو ترتیب فسک * بر روی حورا ی کند
از جوار فضل تو هر محرومی * رخت در فردوس اعی ی کند
در بهشت از بهر ما رضوان هی * نوبتا در جنة حورا ی کند

(۸۶) الامام صدر الدین ملک الکلام عمر بن محمد نخعی، نادی

رحمه الله

۱۵

مذکری لطیفه کوی که حرم خورشید در میدان حسن حوکس عدالت و
کوی سرد بکمال فصاحت و درکی قرار بر سر کشته و سیاه بر سر
خجلت بیان خود بیاک و در سرفند بخدمت او رسیدم کرجه در عو حسن
غلو میکرد ما مانی و مانی داشت از کبر سال و فرقه بود ما را
۲۰ کیسه افتاده بود بدن سب از سرفند حرکتی کرد و در خراسان آمد و
ببخ سکوت ساخت و آنجا دولتها دید و وقتی در سر مدرسه میری بگفت
و سخن کرم شد و دو پیوسته عدت داشتی که دستار در میان دو رو
نهادی و در آن غلو کردی رفقه بشتند بجمت نجیل و در که دستار بر
نه که روزی خدا میدهد، بدیهه این رباعی بگفت.

يك شهر حديث من و اشعار منست * در هر گنجی سخن ز گفتار منست
گر پیش نم یا سپس ای مرد سرّه * پالان زن تو نیست دستار منست

رباعی

آن در که ز دیده سفتی ریخته شد * تا بر سر من گرد بلا پیخته شد
دی بر سرتاق جفت ابروی خوست * دزدیده نگه کردم و آویخته شد

و وقتی مفریان او دیر کردند چون رسیدند گفت رباعی

گر بر سر آئی که قدم رنجانی ، زود آئی که بی سنگی من میدانی

بریان دارم دلی درین مهمانی * گر دیر آئی سرد شود بریانی

و در مدح سلطان سکندر گفته است شعر

۱۰ زهی در شان تو منزل هه آیات سلطانی

بدیده عقل در تیغ تو آیات جهانانی

تو خورشید سلاطینی از آن از تیغ صبح آسا

گرفتی هفت کشور را یك ساعت باسانی

چنان آسوده شد از تو رعیت در دیار [و] دیه

۱۵ که جز در طره خوابان نه بید کس پریشانی

خطائی را خطائی دان خلاف لشکرت جستن

و گراو جسته شد بیشک بدید آثار نادانی

چو روزست این که گر تانار سر بر خط تو نآرد

شود روز همه در حال همچون تار ظلمانی

۲۰ چو ذو القرنین از مشرق یکی بخرام در مغرب

بحمد الله که در عالم توئی اسکندر ثانی

وله، رباعی،

هر شب دل من عشق تو از سر گیرد ، وز آتش دل چو صبح افسر گیرد

پندارد صبح آتش دل کم شد هر شب بدمد تا دلم اندر گیرد

۲۵ و این قطعه در نعربك ما کسی و نعربض خسی گفته است، قطعه

(۸۶) صدر الدین عمر الخرمانی، (۸۷) حمید الدین المهودی، ۲۰۴

هرکرا روی ز پشت شکم آسوده بود * پشت او خوابگاه هرشکی بوده بود
آب در دیده او جمع نباید هرکرا * نوازو شرم طبع داری بهوده بود
وله، رباعی،

در چشم خفیر مور نورست انرا تو
در پای ضعیف پیشه زورست انرا تو
ذات تو سزاست مر خداوندی را
و آن وصف که با سزاست دورست از تو
وله، رباعی.

هر لحظه که ناغم تو همچه شوم * رشع امید وصل یرواه شوم
با دوستی خود کسا کردیم * نا ارمه کاسات بیکاه شوم

(۸۷) القاضی الامام حمید الدین 'فخار الافاضل علی بن عمر' المهودی
رحمه الله،

قدوة افاضل عصر و والی و متصرف ر ولایت نظم و نر نسف طبع
اوی اندازه و نستان فصایل ر سیمه شمل و طری و نره مدح س
اورا اصافت شمول و رواج نس و طروت شمل در دوت سس
شهادت قطب الدین و الدین ملک النسخه عهد ش رحمت و عتره
آسایتها دیک و شمل فضل و قبول ر ش مه قتل ر بهل حوال
او وزیک و رسالات و منشآت او درین بلاد مشهورست و در ر
فضلا مذکور و قصاید او قلائد محور فضی و نیه روی و س
شاید فرما این بیتی چند در جواب مکاتبت سعد الدین محور ناسلام مسعود
رئیس گفته است.

ن جدم ی ر نیت گشته ر ر
آب اردوده در غم س ر

نی نی چو یافت با لب و دندانت نسبتی
 ناقص شدست لؤلؤ و گشست خوار لعل
 جانان لب و دهان تو چون لعل و خاتم است
 آید ز بهر خاتم بیشک بکار لعل
 وعده وفا رسان که شد از بهر وصل تو
 لؤلؤ آب چشم من امر انتظار لعل
 اندر ازاء آن لب و دندان که مر تراست
 عزت گرفت لؤلؤ و شد نامدار لعل
 زیر لب جو لعل تو دیدم قطار در
 شد بر رخ چو زرم حالی قطار لعل
 گرد عذار تو [خطی] زمرّد در آمدست
 دارم ز اشک خونی گرد عذار لعل
 با روی همچو آبی بی روی تو مراست
 در چشم جمع گشته بشکل انار لعل
 يك ره کنار گیرم کز آرزوی آن
 ریزم همی ز دیده خود بی کنار لعل
 از اشک دیده دارم در آستین سرشک
 وز خون سینه دارم اندر کنار لعل
 چندانکه لعل و گوهر زاید دو چشم من
 در بحر نیست لؤلؤ و در کوهسار لعل
 من در و لعل میدم ای دوست مرا
 اندر وشاح در کش و اندر سیوار لعل
 چون زاد ابر چشم بس بیقیاس در
 چون داد دست صاحب بس بی شمار لعل

۵

۱۰

۱۵

۲

۲۴

مسعود آنکہ کلکش ریزد کھر چنانک

م ریختی بهنجار از ذو الفجار لعل

و سعد الدین مسعود قطعہ دیگر فرستاد بخدمت او کہ ردیف آن عقیق
[بود] و در آن وقت چتم آن مردم دیدم فضل از نامردی سیر بدرد آمد
و بود و زحمت دیدہ چراغ اورا عقیق رنگ کردائیدہ این قطعہ در جواب
مفاوضہ او فرستاد، قطعہ

فرزانه سعد دولت و دین صدر اہل فضل

دور از تو هست جتم من از درد چون عقیق

در جزع دیدم کاتم دُڑی کہ دنتم

کشت از رمہ تعبہ آن دُر کون عقیق

۱۰

از کان عقیق زبید و از بحر جتم من

رضد و عکس بد ہر دم برون عقیق

زین پیش بحر رویم ہرگز شہ سرد

و اکنون چہ شد کہ ددم این دہر دون عقیق

از دیدہ درد دیدہ جو بہتر شود مرا

۵

سازم ردیف مدح تو ای دو فون عقیق

(۱۸۸) امام لاجل شمس الدین المافلانی بمعی رحمہ ...

امام شمس الدین مافلانی کہ بتقدیم کشتی بسر و ... قاضی در فصل
از قرآن در گذشتہ و فصاحت او وسط دگر سخن در روش و در
بہرقد از دولت صاحب نظام ملک صدر الثونہ و مدین دینہ دہ
و از جمہ سماء خلص او شد و در آن وقت کہ دلی سرفراز رسد بود
چہار شمس بود کہ ر سماء صاحب عزت قدرت حتمہ در ردت
داشتند کوئی کہ آن زمین بہکشت صاحب دولت در سیر مبحث
میکرد کہ کر تو بت شمس درای بر حیر درم کہ در ہفت ...

۲۰۶ فصل دوم از باب هفتم، در ذکر فضلاء خراسان و بلخ،

فصل نور تو مقدم است از آنکه آن نور را ظلمت مغلوب میکند و ظلمت
 محن آیام در نور فضل ایشان نقصان نمی آرد بلك مستدعی مزید میشود
 یکی از چهار یگانه شمس الدین طوسی بود و دوم شمس الدین باقلانی و
 سیم شمس الدین عید و چهارم شمس الدین خاله و وی کمتر رفتی و
 اختصاصی زیادت نداشت و امام شمس الدین باقلانی ملازم خدمت او
 بودی اما متفلسف هیچ شغلی نستی و گرد دیوان نگشتی و مهبات او را کرم
 صاحبی مکنی میکرد و وقتی صاحب اجل را علت جرب حادث شد و هر
 کس از رگ اندیشه خون چکانید و آیات و اشعار گفت امام شمس
 الدین يك رباعی گفت که جمله اوراق اشعار خود را بشتند گفت رباعی
 ۱۰ دست تو که ابر نوبهار کرمست * زو گردن چرخ زیر بار کرمست
 بردست تو گر نیست بگویم آن چیست * ای گلشن جود خار خار کرمست

رباعی

فریاد که وقت خط در آوردن تست * بر گل ز بنفشه چتر آوردن تست
 مارا بعناب و کینه سببت چه کنی * سببت کن ما ریش بر آوردن تست

رباعی

۱۵

در تو دل مسکین نظری نیز نکرد * تا از مژه صد هزار خونریز نکرد
 پرهیز کن از درد دلی کز غم تو ، خون گشت وز دوستیت پرهیز نکرد

رباعی

شب یاد تو چون بر دل و خاطر گذرد

آرام من از باطن و ظاهر ببرد

۲۰

چشمی که بد آشیان طاووس خیال

تا روم جناح نسر طایر شمرد

رباعی

وصلت چو دی دل فروزی افتد ، هجرانست سبک بکینه توزی افتد

۲۵ افتاد غم تو از جهان روزی من ، يك يك مردم فراخ روزی افتد

(۸۹) الامام الاجل علاء الدین افتخار الاثمة مسعود بن محمد بن علی
اندخودی رحمه الله،

علاء اندخودی که جهان بیان بود و جسم فصاحت را روان بر مهر
علم خطیبی جاری اسان و بر کلین فضل عندلیبی خویش الحان و این
چند بیت مطلع نامه اوست که بدوستی از دوستان خود نبشته است و
برهان فضل او را این ابیات تمام است که میگوید شعر
صدرا بدان خدای که این فرش خاک را، بر روی آب قدرت او، ستیوار کرد
این طارم ملوث فیروزه رنگ را، همچون کبرخا، چین بر کبر کرد
صدرا بدان خدای که بر تخت بوستان، ر عقیقه غنچه نایب سر شاخسار کرد
۱۰ جمشید گل چو بر سر تخت نایبست، مسد ز مانع کردش و حجر رخسار کرد
صدرا بدان خدای که شاخ ضعیف را، جو اف هوا، خن مسکنار کرد
ار قطرهء اولئ طل سحر کی، در کوش اعتبار جبین کوشوار کرد
صدرا بدان خدای که تمشیر بید را، در دست شهباز بهار، بر کرد
صدرا بدان خدای که در صدر سروری، از سروران شرق تر، حیدر کرد
۲۰ بس بکنهء در صفت جن فرات را، در صحیفه نبع رس شهباز کرد
صدرا بدان خدای که تبع رس را، در یخه یس تو حوس دو شکر کرد
آنکه ربوک خمه عمر مارو، ر فرق شرع کوشر معی مار کرد
صدرا بدان خدای که آب عم نو، ر شایخ کس سحر بر نه، بر کرد
یس دامن خواطر ارب فصرار، ر برک او، ر عم نو در، بر کرد
کر رزوی خدمت مبین حساب نو، حشمت س عشق در بر فضا، کرد
و هو کشته است و ارحمن غرمت شکستی کرد، و ر بر کرم حاکم
کشته شعر

مار هر تحه ر غم عزت سر رسد

رین حر روی ررد و دل در سر رسد

گنجیست رنج غربت از آن گنج مر مرا
در دین گوهر آمد و بر چهره زر رسید
با ترکناز عشق چه سازم که نیم شب
بک خیل نا گذشته دگر خیل در رسید
بر هم زدند شادی و غم پس نثار کرد
مارا نصیب محنت و خون جگر رسید
غم خود نصیب جان غریبان بود و لیک
قسم من غریب حزین بیشتر رسید

(۹۰) الامام شمس الدین سید الافاضل محمود بن مسعود [الاندخودی]

۱۰ که فضایل فضلا از آن کتاب سطری و از آن صحاب قطری اما سطری
که جوامع علوم را حاوی بود و قطری که بحر محیط در مقابله میاه بدایع او
جدول می نمود و زینة الزمان از مؤلفات اوست در نظم و نثر تازی
و پارسی داد سخن داده است و مشاطة قریحت او عروسان جمال افکار
فضل را به نیکوترین دستی جلوه کرده فلله درّه ما انقی درّه چنان شیرین
۱۵ سخنی که صابی اگر در احیا بودی از خجالت این تألیف یکم از یکم گرفتار
نشدی و صاحب اگر آن عقد فضایل را بدیدی نام دُر شهرار بر زبان
نراندی و اشعار عذب شمس الدین بهر دو زبان مطبوع است و هم
مقبول و مصنوع و این دو بیت تازی از نتایج طبع اوست، شعر

لَطَرْتُهُ وَ خَالَاهُ وَ حَالِي ، لِيَالِي فِي لِيَالِي
وَ مَنْطِقُهُ وَ مَبْسُوبُهُ وَ دَمْعِي ، لَأَعْلِي فِي لَأَعْلِي

و این غزل تر از برای نشاط خنک لمان عشق او انشا کردست، غزل

روے تو مه زماه آمد ، عشق تو سر ترانه آمد
صبر از دل من کرانه کردست ، نا عشق تو در میانه آمد
هرگز نردی سزخم تیری ، کان تیرنه بر نشانه آمد

(۹۰) شمس الدین محمود بن مسعود، (۹۱) علاء الدین الحارثی، ۲۰۹

ده جای ز سر چو طور بشکافت * چون عکس رخت نشانه آمد
افسانه درد من ز عشقت * خوشتر ز همه فسانه آمد
زلفین تو دام عقلها شد * تا خال لب چو دانه آمد
مرا چه کم که آن لب تو * خوشتر ز می مغانه آمد
و این دو بیت را در شکر نعمت منعی و عذر احسان مکرری گفته است
ای های سماء مجد و سعود * از فلک برترست همت تو
نه فراموش کرده ام نه کم * بهمه عمر حق نعمت تو

ذکر علماء حضرت مَرُو و مضافات آن

(۹۱) الصدر الامام العام علاء المنة و الدین شیخ الاسلام الحارثی رحمه الله،
۱۰ بیان ثانی و کان معانی و منبع علوم شریعت و مضع خورشید حقیقت و
آفتاب فلک فضل و زرکاری و آسان مجد و بیکوکاری و معر دیار
علم و معیار دیار حلم اگرچه کمال زرکی مشهور بود فاما از قصد فلک
غدار رنجور بود مدتی مدید در خوارزم شهر بند شد و من سعادت
خدمت او در آنجا در یافتن و ازو اجازت احادیث سندم و در خدمت
۱۵ او روزی چند فواید قتناس کردم و کمال قدر و زرکی و او را برترست
که کسی او را بشعر نیست کد یا او را بدن ماهات بود اما شاید که
بجهت تشجیح خاطر وقتی ستم المصدوری برداشته است و این رباعی را
وی روایت کرده اند،
رباعی

یا رب من تشنه جام خون جگر کشم * سار ستم طمس کون چند کشم
۲۰ از بهر دو نغمه بان که هم داده است * من میت هر کس دون جگر کشم
و این رباعی هم از وی نقل کرده اند در آن وقت که بجوارم رفت. رباعی
حالی ماری بر کشم تا چه شود * خکیست همیشه مدرم تا چه شود
بر ناخوشی دهر خستم تا چه شود * تو میکش و من شکی کشم تا چه شود
۲۰ و در قصه کاربرد در حوار مشهور صوس خفگی است در دیار آن

خانقاه قصیده نازی دیدم در مدح خاندان نبوت نوشته و تخلص بعلی بن موسی الرضا کرده بر قافیت مِم چون ایراد اشعار نازی تکذبل نکرده‌ام برین اقتصار افتاد،

(۹۲) مولانا قطب الدین سرخسی،

ه قطب فلک علم [و] دُر درِ بام دانش و اختر آسمان براعت و گوهر کان
 بلاغت و استاد فضلاء ما وراء النهر بود و در اوایل حال که در سمرقند
 بود و تحصیل می کرد در غایت قلّت حال و ضیق مجال بود و کنایت
 کردی و وجه معاش او از اجرت آن بودی، شنیدم که گفت وقتی ضحرت
 بر من مستولی شد و تنگ دستی جهان فراخ را بر من تنگ کرد و کار
 ۱۰ بدرجه رسید که ازاری بفروختم و بنان بداد عزم کردم که بانجاء روم
 و در روستاها چنانکه ائمه دیگر دق میکند تا بدان وجه خود را نانی بحاصل
 کنم برین عزم در مسجیدی رفتم و نماز استخارت گزاردم و هانجا بفکرت
 فرو شدم و در آن فکرت جاسوسان حواس ساکن شدند و اجزاء در
 مقام استرخا نظای گرفت و اطراف اعضا در موقف قرار آرای بحاصل
 ۱۵ کرد در اثناء آن خوابی دیدم که ظاهر آن صورت ترحی داشت اما
 موجب آن فرجی بود خیال چهره روز بود در زیر حله شب پنهان شد
 و نشان صورت دولت بود از پس پرده محنت منزوی گشته و صورت
 آن چنان بود که خود را دیدم بر بای بلند ناگاه از گوشه این بام در
 گشتم و در هواء شدم و خواستم که بر زمین آمم و خوفی و هراسی عظیم
 ۲۰ بر من غالب شد و دل از جان برگرفتم ناگاهی دو دست دیدم که در
 هوا مرا بگرفت و در رواقی نگاه داشت، چون در اثنای آن نومیدی فرجی
 روی داد آوازی شنیدم که این دو دست مجیر الدین است از خواب در
 آمدم و چون خوابی راست بود با خود آن را تعبیر کردم و گفتم مرکز
 ۲۴ خالی نباید گذاشت که هر آینه تعبیر این خواب پیدا آید بعد از مدت

اندك شنیدم که بجهت کتاب خانہ سرپل بازارچه تہذیب از ہری بخط مصنف از دار الکتب مرو آورده اند و کاتبی بجمال فضل میطلبند چون هیچ کس را آن قوت نبود کہ اورا چه اگر فضلا بودند کہ آن را نیکو بدانستند از خط حظ ایشان وافر نمودی و اگر خط نیکو بودی اہلیت آن نداشتند بدو ارسال کردند و صدر اجل مجیر الدین اورا بخدمت خود خواند و از فضل و ہنر او معلوم کرد و دانست کہ ذات او جہان علم و کان فضل است اورا بخدمت صدر سعید عبد العزیز [ن] عمر بن سید سادات برد فرمودند تو این را دیدی و از اینجا لغت استخراج توانی کرد او تبسم کرد چه اورا فضل آن بود کہ مثل این تألیف کد فرمودید کہ ۱۰ صفحہ ازین کتاب بنویس تا خط تو صدر جہان مطالعہ کد بر بدیہہ فصلی در فضل این کتاب و استخراج لغات آن تحریر کرد و شعری بر ترتیب حروف کہ بناء استخراج آن بدست انشا کرد و بخدمت فرستاد و چون این فضل وافر بدیدند آن کتاب بدو دادند و اورا رتبہ یکی مہیا گردانیدند و بتدریج محل او عالی و رتبہ او سالی شد و کار ۱۰ او بالا گرفت و دیر صدر جہان شد کتاب خانہ سرپل بازارچہ 'ورا' دادند و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود و بفضلیات کس التفات نکردی و در آن خوض نکردی چون قتال او بدیدند خلق بر تحصیل آن شیوہ قتال نمود و من در خدمت او تحصیل کرده ام وقتی از سمرقند آمدہ نوشتہ بود کہ در یک حواجہ نام ۲۰ ناصر الدین پسر خود بن دو بیت در کجا دند

در غمت ای ناصر ای دو دیدہ روتس
مردم چشمہ نسان مردم کی است
دل کہ ز غمہات مست بود خراسان
عاقبت مستی ای دو دیدہ خری است
۲۰ شعر یارسی او پیش ازین بمن رسیدہ است بیکہ رخضر بود خور و قد

(۹۳) الامام العالم شرف الواعظین شمس الدین محمد الدقائبی المروزی، امام شمس دقائبی که دقائبی سخنش از تَارِ دَقِّ و داءِ دِقِّ باریکتر بود براعت و عبارت در ذات او چون آب با شیر آمیخته و فصاحت و حصافت در نهاد او چون راح با روح الفت گرفته سخن او اگرچه بدُرر ه فصاحت مرصع است فامّا مسجع است و در نثر پارسی رعایت جانب مسجع کرده است و بختیار نامه و سندهادرا لباس عبارت پوشانیده است و در بخارا مدتی مدید مقام داشت و در خیال این داعی آنست که اورا دیده است و الله اعلم چه در خاطر میگردد که در مسجد کوی بالوی که منسوب است باصحاب امام معظم و مقتدای اعظم شافعی مطلق علیه من ۱۰ الله الرحمة و الرضوان تذکیر میگفت اگرچه صاحب سخن و منشی کلام بود فامّا لهجه کلام فصیح نداشت صینش بلند بود امّا صوتش پست بدان سبب عوام باستماع مجلس وعظ او رغبت کم میکردند امّا خواص و فضلا پیوسته بتذاکیر او میرفتندی و اقتباس فوائد کردند و رسالتی دیدم بخط او حنین الاوطان و در آنجا بسیار لطایف درج کرده و بسی درر ۱۵ و غرر فضل در ابراز و ایراد آن خرج کرده و سخن او بر مذاق مقامات حمیدی است و آن طرز دارد و از نقود اشعار او آنچه در خزینة خاطر موجودست بر جید و جود این تألیف عقیدی سازم در مدح خواجه فخرالدین عمدة الوزرا گوید و صفت خزان کند شعر

دی باغرا بدیدم و روی مزعفرش

لرزان ز تندباد همه شکل و پیکرش

۲۰

لرزنده همچو مرتعش از باد شاخ بید

گفتی که رعه دارد اعضا سراسرش

گفتم کجا شد آن همه حسن و دلال باغ

و آن صورت عجیب و ننی روح پیکرش

۲۴

باغ آسمان دیگر و امر انجم نبات
 طالع شد بروز و شب اشکال اخترش
 جعد بنفشه خم زده بر عارض سمن
 چون زلف دلبر من و آن خطِ عرش
 معشوق وار تکیه زده کل نقه در
 وز کله زبرجد محلول سترش
 بلبل بنغمی همه الحان دل فریب
 تکمیل داده دامن و آن جیب پر زرش
 آن دَوَر درگذشت و جو عدل ارجهان نشد،
 آن نقد اگر برفت به بین نقد دیگرش
 گر میوه گشت کلن زیبا ز هر کئی
 میوه بعدر آمد و مستی سردش
 آسیب هجر کل برخ سیب دفع شد
 هر کس که دید عارض یاقوت احمرش
 آن حقّه جواهر یاقوت رنگ سار
 چون محبرئ و لعل شده حشو محبرش
 کبتم که باغ ار کل و ار میوه حاک است
 امر حمه خران رمیدند شکرش
 باغی کجاست اهل هرر کون کو
 نزعت سرای خاطر و دل ساحت درش
 از فضل کستایش و نر عم ساحتش
 ر خود وی و رکش و ر خنق کونش
 کنت از عدت حضرت فخر ربه در
 والا حمید دین که سیمرست یکرش

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

صدر حمید دین که منادیگر ازل
 خواند از کمال جود و کرم صدر کشورش
 آن جوهری نسب که کرامات ایزدی
 امر نور عقل و سر سخا کرد جوهرش
 تا پای در نشیمن گلزار گل نهاد
 در قلع خار فتنه جهان خواند سرورش
 حامش بسوی قلعه نهلان نظر نمود
 نشمرد جز غمار و کلوخی محقرش
 ای رای آسمان وش عالی نشانت را
 از علم ثباتش و از فضل محورش
 س لاگران محبت گیتی که در جهان
 فریه شدند از اثر کلك لاغرش
 آمد کمال مدح تو روحائی که عقل
 در قید نظم طبع به بند مصورش
 در مدحت قلم چو کند نظم سلك حرف
 یاری دهند جمله اعضاء دیگرش
 تا هر شی عروس فلک را زبان شب
 از دوده سیاه کند رنگ چادرش
 بادا لبان دولت کَلّی بخنده در
 از کلك گریه ناکت و از دیده ترش

شعر

و در قصیده میگوید

اگر بچم چو روز من بگردانی ز حسن عهد و رضای تودل نگردانم
 و گرزمانه قصاید بام من خواند ؛ بجز دفاتر مدح و تنات کی خوانم

شعر

و هم در اتبای رسالتی می نویسد

دل طاقت وداع توکی دارد ای نیکار
جان‌را وداع چون کم ای جان و ای جهان
رفتم غریب وار دل از هجر تو کباب
بیاد شب وصال تو اسدر سر زبان

۵ (۹۴) الامام الاجل جمال الدولة و الدین الازهری المروزی،

جمال ازهری که ماه جاه او ارهر بود و خورشید فضل او اور امیر
سریر فطنت و معیار دیار حکمت و نظم با نظام او در غایت ذوق
و جزالت و نهایت رقت و سلاست و در قصیده 'ورا' امتحان کردد
بردیف چشم این قصیده که مردم جشم فضل و نور دیده هریست
۱۰ میکوید

ای در غم تو گشته مرا جشمه سار جشم
با خورده می جراست ترا یسرخمار جشم
دل آرزوی جشم تو دارد عجب مدار
گر باشدم ز خون جگر جشمه سار جشم
خونم هدر مکن که سیلابه‌ها خون
خود می نهد سرای من اسدر کار جشم
جائی رسید کار که بی وصل روی تو
ما هجر تو نکشتن من کشت سار جشم
چا کرفته ز حشا خوی رورگر
آری وفا داشت کس از رورگر جشم
پنهان چکونه داره عشقت که در حور
درد داشت ز در تنگ جشم
دادی وصل وعده و آنکه صد کس
چیزی که کس بیافت تو ز من مدر جشم

۱۵

۲۰

۲۵

- گر وعدهٔ وصال تو جانان وفا نشد
 باری مرا سفید شد از انتظار چشم
 گر خیره گشت چشم روا داشتم از آنک
 بی روی تو نیاید مارا بکار چشم
 نی نی چه جای خیره که هر روز میشود ۵
- روشن ز نور طلعت فخر نبار چشم
 خورشید مکرمات شرف الملک تاج دین
 کز دیدنش سزد که کند افتخار چشم
 صدر جهان محمد اسعد که سوی او
 اقبال را شد است ز جودش چهار چشم ۱۰
- صدری که صیت یوسف جاهش بخاصیت
 روشن کند جهان را یعقوب وار چشم
 در مملکت چو گشت بعالم طلایه دار
 بیدار دولت او با صد هزار چشم
 در خواب ماند فتنه و گفتش قضا که هیچ ۱۵
- تا روز حشر باز مکن زینهار چشم
 گردد رکاب او چو عنان در هوا کشد
 ماند از نجوم ناظر او بی شمار چشم
 ای معنی که تا ابد از وی نیاز راست
 از روی مکرمات گفت صد یسار چشم ۲۰
- در ملک شاه خواجهٔ صاحب قران توئی
 زان سان که بر حواس بود شهریار چشم
 بر وی کشد ز دشمن جاهت بدست قهر
 چرخ زمردی چو زمرد ز مار چشم ۲۴

رستم صفت چو قهر نو افکند ناگهان
 بر ظلم و فتنه از قبل روزگار چشم
 این را بدشنه کرد چو سهراب چاک دل
 و آن را به تیر خست چو اسفند یار چشم
 صدرا ز جور چرخ کبود سپید کار

۵

دل را چو حاسد نو سیه شد چو قار چشم
 طبعم اگر چه پر ز کهر هاء پر بهاست
 دارم ز شور بختی کوه رشار چشم
 حسان منم بدح و ترا خُلقِ مصطفی است
 بر من بروی لطف باحسان کبار چشم
 تا برگشاید از پی نفّاره جهان

۱۰

نرکس ز سیم ساده و زرّ عیار چشم
 بادا چنان که کلشن قدر نر فک
 نتناسدش ز روضه دار الفرار چشم

قصیده

۱۵ و هم درین بحر و قافیه ردیف دل کشته است

ای برده چشم تو چو دلم صد هزار دل
 بی تو چو زلف نست مرا بنفزار دل
 گر صد هزار جان بُوَدَم بی تو بی نیش
 بر بایدم گرفت ز هر صد هزار دل
 تا شد اسیر زلف تو روزی هزار -

۲۰

خواهد ز غمزه تو بجات زینهار دل
 از بی دلی که او ز حیان ر تو دل نهاد
 شری بدر بی کنهی سرمدر دل
 گر دل ز مهر شستی و سیرمدی رم
 پس تو دلبر ربودی با من سیر دل

۲۵

تا کی چو حلقهٔ بامید وصال تو
 افتاده از برون در انتظام دل
 آخر بآتش جگر و آبهای چشم
 روزی بر آرد از شب هجران دمار دل
 عشقت چگونه دارم چو کرد جان
 با خون دینک بر سر هجرت نثار دل
 در خون دل مشو که چو کارش بجان رسد
 آخر بنالد از تو بصدر کبار دل
 و اشعار او مطوعست بدین قدر اقتصار افتاد،

۱۰ (۹۵) الامام الاجلّ فخر الدین محمد الرزخالی السرخسی رحمه الله،

جوانی که در فضل چرخ پیرا بطفلی بر نگرفتی و مشتری که قاضی نجوم
 است با همه علوم در مکتب تفهیم او سبق گرفتی و در نظم بقلم بیان موی
 شکافتی و در فقه بزبان قلم در بیان جواب فتاوی زره بافتی نثره شایق
 نثر راییق او بودی و شعری عاشق شعر لایق او و او را در هر دو بیان
 ۱۵ مهارتی کامل بود و در نازی و پاری قدرت نظم و در فضیلات از
 استفادات بمقام افادت رسید و در فقه و نظر گوی از اقران ربوده و
 مدتی در شهر نیشاپور بمصاحبت یکدیگر بودیم و میان این ضعیف و میان
 او مشاعر است نازی و پاری و مکاتبات و ایراد آن جمله باطالت انجامد
 بیتی چند از لطایف طبع او ایراد کرده آمد این ملّح که بدرر معانی
 ۲۰ مرّصع است او گفته است،

أَخْلَائِي أَخْلَائِي فَدَيْتُكُمْ أَخْلَائِي
 أَعْيُونِي أَعْيُونِي عَلَى هَيْبِي وَ تَلَوَائِي

شدم از دست یکباره من مجنون شیدائی
 خداوندا خلاص ده ز دست هجر و تنهائی

أَلَا يَا عِبْرَتِي سِلْبِي أَلَا يَا مُتَعَبِي ذُلِّي
فَقَدْ أَصْبَحْتُ مَرْحُومًا لِأَخْبَائِي وَ أَعْدَائِي

الا ای دلبر عاشق کنش خونخواره وقت آمد

که بر جان و جوانی من بدل بیخنائی

تَبَوَّجُ أَتَّبِعُ الْعَبْرَاتِ فِي خَدَيَّ وَ آمَاقِ

إِذَا مَا أَقْدَمَ الْفُجْرَانُ نَارًا بَيْنَ أَحْشَائِي

الا ای چشم گرینک چه بینی بی رخس عالم

برای ای جان غم کشته درین قالب چه ی بای

تَرْفُقُ أَبْهًا الْفَاسِي عَلَى وَجْدِي وَ الْآثِي

وَ حَقَّ اللَّهُ خَلِصْنِي مِنْ هَيْبَتِ مَوْلَائِي

و این رباعی در حق پسر حلاج گفتست که در ملاحت ر خورشید باج

خواستی،

ای دلبر حلاج لب چون نُوشَت * بر بود دل ز شبنم مدهوشت

از خود مکم پنبه ازان پیش که پشم * این پنبه ناز بر کند ر کوشت

و این رباعی در حق نجم و زاق گوید که نائب قاضی نیشابور بود و متقد

اوقاف مسجد جامع و مدرس از حضرت،

ای از دل تو خدی ایمان رده ، کفرت سق ر نمود و هوس رده

از بیم خیانت تو در حاصل وقف ، قراء جیان وقف ر قرر رده

هوراست

۲۰ زان می ترسم که از ره بد سازی ، وز غایت ا مردمی و صاری

این سگ صفنان کند ای هو جستم * نیکاه تر صید ر روه ساری

ذکر علماء حضرت نیشابور و مضافات و نواع .

(۹۶) مولانا استاذ الاثنه رضی الدین نیشابوری رحمه الله

۲۱ از ابتدای عالم تا این غایت برفک عالم خورشیدی روستا بدوز و در ...

بیان سواری ازو تازندہ تر نبودہ است صاحب قران عالم علم بود کہ
 آفریدگار سبحانہ و تعالیٰ در علم بر بصر بصیرت وی چنان گشادی
 کہ تا مفروض عالم ہر کس کہ لم و لا نسلم میگوید ہمہ از در دریاء فضل
 او مغترف خواهند بود و بتقدم و پیشوائی او معترف و چون طبع لطیف
 ۵ او از استنباط دقایق معانی فقہ و احکام و استخراج نکات نظر و حل
 اشکالات آن سامنی آوردی گاہ گاہی احماضی کردی و برای تشخیز خاطر
 و تفکک طبع فصیدہ نظم کردی و شعری پرداختی فلہ درہ ما انقی درہ
 ہزار جان فدائ طبعی باد کہ اگر در مسایل خلاف نکتہ نویسد ہمہ علما
 آنرا بر جان نویسند و اگر در لطایف اشعار تنویتی کند ہمہ فضلا آنرا
 ۱۰ بردیدہ ہنند و اورا بہر دو لغت شعرست و شعر تازی او اندکست
 وقتی بہ نزدیک برہان اسلام ناج الدین مکتوبی نبشت مطلع آن دو
 بیت بود،

مَنْ مُبْلِغُ نَاجِ دِينِ اللَّهِ مَالِكَةً * تَفَتَّرُ إِنْ نُشِرَتْ عَنْ قَرِظِ تَهْنِئَةٍ
 بِسَهْمٍ مُذْنَاتٍ عَنِّي مِيَامُهُ * مَا زَالَ دَمْعِي فِي سَنَحٍ وَ تَسْحَامٍ
 ۱۵ و مولانا ناج الدین اسلام جواب آن تحریر فرمود،
 وَأَنَّى الْكِتَابُ رَضِيَ الدِّينِ فَأَنفَلَبْتُ * كَتَائِبُ الْحُزْنِ عَنْ قَلْبِي بِإِحْصَامٍ
 هَمْ الزَّمَانُ يَكِيدِي أَنْ تُغَادِرَهَا * تَجَرَّةٌ فَأَرْعَوِي إِذْ أَنتَ لِي حَامٍ
 وَ رَدَّ فِي الْبَيْضِ بَحْيِي اللَّهُ عَزَّكَمُ * سَوَادُ خَطِّكَ مُسَوَّدَاتِ آبَائِي
 و اکنون طرفی از اشعار او ایراد کنیم،

۲۰ ماہ در مشک نہان کردہ کہ این رخسارست
 شکر از پستہ روان کردہ کہ این گفتارست
 [سنگ در سینہ نہان کردہ کہ این چیست دل است
 سرورا کردہ خرامندہ کہ این رفتارست]
 سایبان یاسمنش را ہمہ امر سنبل نر
 خوابگہ نرگس اورا ز گل پر بارست

- صحبت باد صبا كرد اثر در زلفش
 كه صبا وارث جولان همه بر گلزارست
 همه سرمایه ز رخساره و زلفش طلبند
 گل اگر رنگ فروشت و صبا عذارست
 گل بسی منصب رخساره او جست و نیافت
 پای گل تا بسر از جستن آن پر خارست
 تا شنیدست كه بر خاک درش روی نهند
 گل مسكين همه تن تو بر نو رخسارست
 نتوان دل ستد از نرگس او باز برون
 نرگش گرچه كه بیمار بود عیارست
 ز آب ديك چه طمع دارم چون می بینم
 كآب با آتش رخسارش از آن سان یارست
 زو وفا چشم نمیدارم چون میدنم
 كه وفا داری در شیوه خواب عارست
 خون كند حالی هر دل كه ز عشاق برد
 گو بدار آخر يك ساعت اگر دلدارست
 بانگ و فریاد من از دوست ز اندك شكریست
 این كه من زند و او آكه ازین سیارست
 خواه گو جور گرین خواهی گو مهر فزای
 زین میان دل را با خون شدن خود كارست
 دلبرا هرچه بدنی ز جنایت بر من
 برهی باف كه با تو دل من چون تارست
 دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب
 نرم باشد چو همه سال بخون فرغارست

کر کسی شیفته خواهد از نو زنه‌ار
 منه انگشت برین دل که عظیم افکارست
 ننگری در رخ من آری چنان کردن
 زر چو در عهد سخا و کرم شه خوارست
 نصرة الدنيا و الدین شه شاهان جهان
 که همه چیزش تا در سخن شهوارست
 ارسلان خان ملک عالم آسان بدلی
 که بدریا بر خرج کرمش دشوارست
 سنگ حلست مراورا سبب آن سنگست
 که ترازوی مالمک همه چون طیارست
 شیر افلاک ز فرمان تو اندر زنجیر
 نوسن گردون از حکم تو در افسارست
 ای شهنشاه که شیرین را بی خدمت تو
 روح میرانی محضست و بقا بیکارست
 تیغ تو عرصه عالم را در لاله گرفت
 ای عجب قطره آبی را این آثارست
 جان بدخواه تو در کام نهنگان اجل
 هم از آن تیغ بصورت چو زبان مارست
 خصم نا مردی خود را همه عذر این آورد
 کاردها پیکر تمشیر تو مردم خوارست
 نرگس خفته شد از خوف حسامت بیدار
 جای خوفش بود از تیغ تو چون طرارست
 ذکر آن فتح که بد پار چه گویم امسال
 که هم امسال مخدوم دوصد چون پارسست

۵

.

۱۵

۲۰

۲۴

- جائے اعدای نرا مجلس خاصی نبود
 کہ نہ اندروی مرغ تیغ و سنان را بارست
 آید از پوست برون مغز عدو با کرزت
 گرچه گرز تو حریفی نس نا ہوارست
 گرز نوی شکند گردن و نندیشد هیچ ۵
 کہ چنین طیب و بازی سبب آزارست
 لیک از خیرہ سری یار تو نمود دشمن
 من از آن باک ندارم کہ خدایت بارست
 بیشک آنست کہ از سیرِ دلت میداد
 آنکہ جولانگہ حکمت حرم اسرارست ۱۰
 خصم اگر کرد خلاف تو مرا و زان چہ
 رنج بر تیغ تو و سار ہمہ بر دارست
 ای شہ عالم عادل کہ ز طبع تیزت
 فضل را حضرت تو نیزترین بارست
 بندہ دیرست کہ در آرزوی حضرت هست ۱۵
 ہمچنین باشد خود هر کہ بود اجارست
 نا رساید مرا گردش ایام کمود
 برادی کہ سر اوہام درش مسرارست
 دیدم آن طرفہ جنائی کہ بہر ذرہ اش ر
 داغ پستانی صد شاہ و سیمسارست ۲۰
 ہم درو فضل ز احسان و کرم خشودست
 ہم درو دانش انہ بخش بر خوردارست
 ای امل ہین کہ سخن را بر خسرو قدرست
 وی رجا ہان کہ ہر ر' بر شہ مہرست ۲۴

- فلک دولت و اقبال شهنشه گردان
کوکب صیت خداوند جهان سیارست
گردنامه است که شه اهل هنر را کردست
نقش تدویر که بر سکه هر دینارست
خسته مگذار دلا عمر که مرهم خانه است ۵
- نشسته منشین جگرا بیش که دریا بارست
جز بدح نو خداوند بنده پس ازین
گر کمر بندد آن نیست کمر زُتارست
گرچه این نظم برین آب هی خواهد ماند
تا که بر عرصه خاکی ز بشر دیارست ۱۰
- همه زیر قدم مدح تو خواهم افشاند
هرچه زین گوهر در حقه استظهارست
آشنا گر کنیم شاه با دولت کن
ز آنکه خود محنت و اندوم یار غارست
گوئی دریا را عذری زنالت خواندم ۱۵
- که ازین گونه فلک با من در پیگارست
ای شه عالم عادل که حساب مدحت
برتر از دست رس و پایگه پندارست
هرچه آن نیست هنر طبع تو زان هست نفور
هرچه آن نیست کرم خلق تو زان بیزارست ۲۰
- و آنج بر سده اعلا ت نباید سر نیست
وصیت مغفر و عار کله و دستارست
هر که نکند در و دیوار منش ز ثنات
دام آشوبه مغزش ز در و دیوارست ۲۵

نرود جز بجناب تو رجا اینت عجب
 با چنان جام عطاهاست چنین هشیارست
 دُر انعام شهنشاهی بی پیانه است
 زر احسان خداوندی بی معیارست
 وحی در کوی ثنای نو سراسیمه شود
 سر آن کوی چه جای قدم اشعارست
 مدح اینست که خلق تو ترا میکوبد
 گفتماء شعرا جمله هم تکرارست
 ای همه عمر شهنشاهی و ایام نفات
 گرچه مر عمر ترا عدل پذیرفتارست
 ایزد آن عمر دهادت که نفاء ابدی
 کر کی نسبت آن جامه کم از بکنارست

۵

۱۰

شعر

و هموارست

شراب حاضر و دلبر ندیم و من محبور
 چرا نشسته‌ام از عشرت و طرب مجبور
 شراب لعل مرّوق سده یری رو-
 که دیورنج بلاحول سده بکردد دور
 بیار آب چو آن لعل خویش نایم
 ز تاب آتش او در هوای دی - حور
 جو یار هست مساعد شراب هست نصیف
 گناه دل بود از زین سس بود ربحور
 زرنج چرخ چه نالی که کرد و صد جرخست
 چو باده داری در ریح او س معسور
 بران ز صحن دل بی خرکه سیاه عدا
 بجام لعل تو انر چتر قصه و معور

۱۵

۲۰

۲۵

- خراب شو ز شرابی که نور لمعه او
گذاره گردد از سنف طارم معرور
سرور عیش صبحی مباد جز آن را
که در شراب بصبح آورد شب دیجور
علی الخصوص که باشد سماع مجلس او
ثناء آنکه بود دور عالمش مأمور
خدایگان بزرگان شرق سیف الدین
که جهل گشت بسیف زبان او مقهور
پناه ملت عبد العزیز آنکه شدست
ز عزّ بارگش حظّ هر هنر موفور
بسی و کوشش او حمله قضا مسدود
نعون و بخشش او لشکر رجا منصور
زهی ز لمعه رای تو نور ماه خجل
زهی ز حمله باس تو دور چرخ حذور
فضاء قدر تو در چشم چیست عرصه حشر
صلای صدر تو در گوش چیست نفقه صور
ز باد لطف تو بشگفت ورنه مانده بود
گل مروّت در غنچه عدم مستور
دماغ امکان سودای آن مقام نثخت
که در مکارم گشتست مر ترا مقدور
چو دهر پرتو رایت بدید بیش نکرد
حدیث آتش موسی که تافت از گه طور
نه هرکه او کمری بست اهل خدمت گشت
که بر میان کمری هست نیز با زنور
- ۹
۱۰
۱۵
۲۰
۲۴

- سزای خدمت آن کس بود که دارد عار
غبار موکبش این نور دیده ففسور
یقین ندان که ز عشق قضم مرکب نیست
که در خرابین حو دانه میشود کافور
۵ قضا جو عون تو سود ز شعل خود عاجز
فلک جو اذن تو سود ز دور خود مهجور
عجتر آنکه سدر ز تو نظر و آنکه
مشتی و عصاره می شود معرور
۱۰ شراب بارد از خون جلدن در ره
که شد راتش طبعش نه چون معرور
زرکوارا یک خصصت می یسه
که آن بجود سدر نعتی مشهور
فضایل تو حسود از رای آن کجاست
که تا فراخ شود صحنه وحوش و دیور
۱۵ ترا لباس جلالت یافته است مست
که هیچ کوه حقی گردد ر سیر و سیور
مکارم تو گرفته حیث و ک م
لشسته فارغ و سکر ر حرمت تو سیور
رهی نای تو کر کرد ت کون نحیر
۲۰ مدر رغبت و نصیر بر ر محنت قصور
از آنکه رده ضعیف سرد ر منور
که در مدح اخلاق تو نمود مسطور
سفال و سنگ که یکد آن حشر شرور
۲۵ که عفر و - ره تود کرد دست و سر - حور

همیشه تا که ز طنبور و چنگ می خیزد
 نشاط باده و قصد صبح و عزم سرور
 چو چنگ باد بیزمت حسود بر یک پای
 همی خزانۀ او چون خزانۀ طنبور
 بنای اهل هنر بر مکارمت موقوف
 معاش خلق جهان بر مواهبست مقصور

(۹۷) الصدر الاجل العالم برهان الملة والدين محمد بن عبد العزيز الكوفي،
 صدر عالی قدر که آسمان با همت او زمین بود و آفتاب با رای متین او
 تیره و دیده و هم در کمال و جلال او خیره و خواجه امام اجل عمد
 ۱۰. العزیز کوفی که در علم ابو حنیفه ثانی بود و در بزرگی ملجاء قاصی و دانی
 در وقت تقلد قضاء نیشاپور فرمانده و سلطان نشان بود و پسر او
 برهان الدین در کرم عدیل صحاب و در علم غیرت آفتاب و زلفان صیت
 ایستان در افاصل لغات مشهورست بزیادت تقریر احتیاج نیست وقتی
 به نزدیک ملک مؤید کاردی و دستارچه بیادگار فرستاد و این قطعه
 ۱۵. در آن نوشت

پیش تخت نو شها کارد و دستارچه * میفرستم خجل [و] شرمگن از مختصری
 تا مرآن را که بجان سگ درگاه تو نیست * بیکی چشم نه بندی بدگر سر به بُری
 وقتی که ملک طغانشاه را درد یای حادث شد این رباعی در آن معنی
 رباعی بگفت

۲. گر یای فلک سای ملک رنجورست * نزدیک خرد نه از حقیقت دورست
 او هست جهان و زو جهانست بهای * پائی دو جهان گر نکشد معذورست
 و له، رباعی،

چون نیست بوصل تودی دست رسم ، بگذاشتم نه زان قبل کز تو رسم
 ۲۴. تو سایه من شدی و من می رسم ، برگردم تا مگر بیائی ز پسم

وله، رباعی،

از خوی بدم همیشه می رنحای . که میخوانی مرا و که میرای
اینست که جان و دل ترا میجوهد . و ره تو چنین خوب نه میدی

(۹۸) الصدر الامام الاجل محی الدین بجی بن محمد بن بجی رحمه الله.

صاحب دولتی که حال فضل او راسخ بود و لطایف فکر او صحایف ذکر
علماء گذشته را راسخ بعلوم معارف معانی و بطنست بیت لطف بردای
اگر ذکر او و خاندن او کم

۱۰ من دَوَّحِهِ سَفِيتَ لَا لَزْعُ مُوَاقِفَتِ (۱۴) . مِنْهَا وَلَا عَرْفُهَا فِي تَلْجِي مَذْخُولٍ
مناسب آید، اگر صفت فضل او کم (اع) قیاً به قصه فی شرحها طول،
از آن مایع آید فصل فضل او اثبات کردن ب دریا بحرین یهود و
و چشمه آفتاب را بکل اندودن اما طرفی ر ضرف او بری آن تا این کتاب
زیست یابد و این تالیف مدار مشرف شود برد کم، میگوید. قصه

هرکه احوال ظاهرش بیکوست، در که حوال، طش نهست

مرد صورت مناس کر صورت، تا بمعنی هر ر سال رهست

لاله را سرخ روی می بینی، دل لاله بکر که جور سپهست

و این رباعی ورست

ای لعل ترا قوت رزنی عمر، چه سر در رزنی عمر

تا جام اجل بر نکند ساقی عمر، دست من و دمن تو و . فی عمر

وله، رباعی،

۲۰ که باره پی خبر و وارد، هر ر ر صف، . . .

گفتم که چون که مادی عیب میکنی، حتمه نرو . . . حسب و روی . . .

و . . . رباعی،

ای کشته درون من جو پروت تو جو

مهر دگر درون ورت تو درون

اندیشه بیرون ز درون بیرون کن

بیرون درون به که درون بیرون

وله، رباعی،

ای حس نو در جهان ز آواره بیرون * وی خانه مهر تو ز دروازه بیرون
را آواره بیرون است جو حسن تو غم * فریاد ازین غم را اندازه بیرون
وله، رباعی،

طام که کتاب را دل درویش خورد * چون در بگرد ز بهلوی خویش خورد
دیا عسلست هر که زو بش خورد * خون افزاید تب آورد نیش خورد

(۹۹) الشيخ الامام الشهيد مجد المنة و الدين قطب المشايخ شرف بن المؤيد

العددی رحمه الله

۱۰

شیخ شیوخ مجد الدین بغدادی کان فضل و آبادی بود، در علم طب
اگر مسیح رمان و آدره کیهان و در خدمت ملوک و سلاطین روزگار
قرتی تمام یافته بود نگاه برق محبت الهی بر اطلال و رسوم نهاد او
بحسب و جمعی تجمل و مهتری او را بسوخت بلك هستی او را محو کرد از
سر جمعی دیا بر خاست و در خدمت شیخ نجم الدین کبری ملازم شد
و یازده سال در خوارزم ریاضتگاه شگرف کرد و آخر الامر شیخ الشیوخ
حضرت خوارزم شد و هرگز در خوارزم کسی را آن مکنت نبودست که
او را بود و آخر الامر سعادت شهادت رسید و روزی در خوارزم از
لفظ مبارک او شنیدم

هر کسی که رهزن سپر پندزد ز عشق خویش بعشق کسی نپردازد
هر آنکه یای دهد در قرخه عشق نخست بازی باید نصیبه در باز
سب را موسه خک درش عزیز شود، ز کبر بر فلک آن لحظه سر بر افرازد
هر رینک تعبیر کر خورد رنو دل، ز عشق دم نزنند خوشتن فرا سازد
کر وفا کند آن دیر رجبا دل من، بجز وفا نکند چون هی بدو نازد

(۹۹) شیخ محمد الدین شرف البغدادی، (۱۰۰) صیاء الدین عمر السطای ۲۴۱

و ابن رباعی بحضرت مبارک او دیدم بر ظهر سینه نوشته
ما کفر دو رلنت اگر ایمان بدم . در خدمت تو مایه دو جهان بدم
زان روی سببه ساختم تا که دمی . باشد که در بیا غمت جان بدم
وله . رباعی .

« دیوانه باشد آنکه از زر ترسد ، عاشق سود هرگز رخبر نرسد
نا چند ر سر بُردنم بیم کمی ، آن کس که سر تو دارد از سر ترسد
وله . رباعی .

جرخ و مه و مهر در نمایی و اند ، سرو و گل و لاله در نمایی تو اند
ارواح مقرران قدسی شب و روز ، بخند حوا . لوح سودای تو اند
وله . رباعی .

تا مرد ر عشق خاخ ر سر کند ، از حبه عشق تو سر سر کند
روشن نشود ما تو سر و کمر کسی ، کو سر سر کار تو اسلدر کند

(۱۰۰) الامام النعمان صیاء الدین عمر بن محمد السطای

صیاء الدین السطای که بحر فضل او س صای بود و در کشف مشکلات
تفسیر عالی بحر بود و در رفع معضلات و غیور و در کشف دقائق
شریعت و بیان حقایق صریحت حدیث تألیف دارد و سه و سه حل
طبیعت او رهبری ، هر و خجی صغره کو .

بی مهر تو دل صواب بود ، ر سرش حر حر بود
هر دل که دست عشق فتد ، حر سوخته و ک . بود
دل جوی سر ر لب بگواست ، ر سر . سر . بود
بی رحمت کوته مصر ، هر چه بود ر . بود
سر در که عشق غیبه کسر ، ر سر . بود
در عشق من سور . سر . کسر . هر . بود
سکر که عشق بر سر رست ، بحر . ر . بود

(۱۰۱) الشیخ الامام خطیر الدین فخر الزمّاد محمد بن عبد الملك

المجرجانی رحمه الله.

ار مشایخ خطّه لاهور بود لابل ار 'فاضل امانتل جمهور در فضل و براعت ارهری و نو عید و در صبا و رها دت شبلی و جید و امروز خطّه لوهور ۵ بمکان فضل و برکتی' امیر امام محمد الدین که غر آن تنجر و قرّة العین آن نصرست معورست و تصایف او در انواع علوم از معقول و مقول مشهورست و ار اشعار خطیر الدین یقی جسد استماع افتادست که در تلون احوال روزگار پرداخته است درین صحیفه آن لطیفه را درج کرده آمد،

گردش روزگار بر عرست * بیک داند کسی که معتبرست
چرخ بر شعدست و بر پیرنگ * همه نیرنگهانش کارگرس
بد و بیک زمانه محسّط است * غم و شادیش هر دو منتظرست
هست حمال آب دریا * سر * خاک را حقّه های پر دُرست
سار تمشیر سرق نیع کشید * جو یلان کوهسار با کمرست
اندین روزگار با سامان * هر که با عشقیست (۹) با همرست
همجو رویاه هست کشته ذم * همجو طاؤس مبتلا برست
اختر و خشیج بی مهرند * اگر این مادرست و آن پدرست
از جین مادر و پدر چه عجب * گر موالید ماند در بدرست

(۱۰۲) الصدر الامام الاجل 'فخار الملك' فرید الدولة و الدّین

المجرجی رحمه الله،

فرید درّه فرید قابل بود و صدف گوهر کمال در فضل بی نظیر و در هر بی عیب و مدتها در بحار تحصیل کرد و مرا در خدمت او ماسطقی حاصل شد و ار فواید 'نفاس او اقتباس کردم و چون سامیان آمد

کواکب که ساکن این بام سیم اندود فلک اند ار رفعت قدر او غیرت
 بردید و لطایف اشعار او در لطافت و دقت خت روح و دوق فتوح
 دارد در مدح مولانا استاد العالم فخر المنة و الدین محمد بن عمر الرری
 نغمه الله برحمته گفته است.

ترکیب مد.

خیز که صبح تیغ زر خیر رورکار رد
 خسرو سمال نشین بر شه ریکار رد
 ساغر نعل وش کر هین که تهنه صفت
 حسن مسوح را گنه حیمه سمره رار رد
 خسرو زر بکار کل در تنق ررحس
 سار عروس ساع را رور مسکر رد
 سعی نسیم عینه جهمرد کسای ساع شد
 چون یرک سیاه کل ر صف رورکار رد
 ار ر بختش بکر در صف برم وستان
 لاف بیتی کف صدر کرم شعار رد
 مقصد دور سمن صدر هدی سهر دس
 که یسار خود او دارد بحر در تن
 تیغ احل هی رسر رکر سر حمر و
 دم راز هی مهر سب رسر و
 راجه کی که در عمت خار کرمت حاک دل
 ور سر دل برود سده حر حر و
 رور مید شد سیه ی نو و حور سر سرت
 دره سید سید میبکم در سب سب و
 صلحه عارفت کج شعه رسر کر سب
 دود کرمت سر سر سر سر و

کار چین نمادی جور تو م سر آمدی
 گر خیری بیافتی صدر هدی زکار تو
 آنکه سر بر دولتش هست بر اوج آسمان
 سام مبارکش بین نحس دشمش بدان
 ای که مروع خاطرت غیرت آفتاب شد
 یش کف تو چون عرق ار ز سرم آب شد
 مهر هوا در کیت تاج سر سیه شد
 فضل نوال و افرت پرده در سحاب شد
 حاصل چرخ نیزو سر لب بحر جاه تو
 چیست جز آنکه قطره ازوی بر حباب شد
 هر که ر روی سرکشی یافت ز خدمت تو سر
 در کف چرخ خیره کش یافته چون طناب شد
 خصم تو زخمها سی خورد نتازگی کنون
 ر سر کوتل را ساخته چون رباب شد
 حادثه چون ز مهر تو بر رخ خصم در زند
 لعنت جستم او سی ساز ز چهره بر زند
 ای شد در که ترا ذروه عرش آستان
 مدت دولت تو شد زده دور آسمان
 ذات تو زده اُمه طبع تو مرکز کرم
 کین تو قبضه اجل مهر تو نقش بند جان
 موکب مکت ترا قعنه چرخ بی سپر
 ساحت رفعت ترا روضه قدس بوستان
 بافته منتهی قدر در صف مرکز هنر
 خمه و خاطر ترا وحی گذار و غیب دان

هرکه خلاف خاطر بر دل او کذر کند
 زود چو لاله ار جهان سوخته دل بدر کند
 ساد نشین فلک سده کرباے نو
 ساد موائی اند قاعده نقای نو
 نا شه زنگ هر شی کردد رور مهرم
 نصرت لشکر سحر ساد رعکس رای نو
 نا بود اندرین سرا سعی مهلس قدر
 حجره سز قدسیان باد کین سرای نو
 نا بهوائے دایری شبنه بس رسد
 ساد عروس صعدم شبنه هوای نو
 نا بسخن خرد کند عقد صیر رگبر
 ساد طرز هر سخن دانه سای نو
 وله. غزل.

دوش دل را رغمت زیر ور ریافته ام، دینار ره نکر حور حور، فته م
 ۱۰ غمره شوخ ترا زهر اجل خواند، با سنج نیرا رشک شکر، فته م
 اس را چهره توانفت همی بدو من، موس خویس هم، سحر، فته م
 سنبل رلف تو را عرض مه نفته م، رکس جرج نو در حصه حور، فته م
 بی خبر بوده ام را بجه رسیدست من، نارسو خود و حسن بو حور، فته م

(۱۰۳) نقی الامم شمس مته و بدر محمته و محمود رن رحمة الله
 شمس الدین قاضی م بود، در مصدر قصص رفحون رحور بود حیاء
 که جرخ ییر در فوس عم صیر و مدد و قتب م، در محو و
 بکستریک، در دک و فصت جور نیز در سسه و حور ستری سرور
 و در فضل و درکی قسوه عده دهر و رن سسه و سر حه م
 کک بگری است بی یار و فصلاء، حصه سار کتت حور خود م

او از آن جمله قصب سق رپوده بود و در نظم و نثر بر جمله فایق آمده و تدریس نصف مدرسه سلطان که معتبرترین مدارس است در خوارزم بدو تنویض فرموده بودند و قضاء شهر نسا و شهرستانه باسم و رسم او بود و او را شعر نازی است بغایت مصنوع و مطبوع و شعر پارسی در نهایت سلاست و رقت در قصیده میگوید

سر یقارایست فتاده قرار عشق

بر نامرادیست نهاده مدار عشق

آن کس که عاشقست به نزدش خلیل وار

سازنده نر ز نور بود سوز نار عشق

ار وصل مهر مبطلی در هوای دوست

۱۰

پیوسته باش ذره صفت خاکسار عشق

بك جام وصل تا بچستی صد هزار بار

باید کشید دُرْدی دُرْد خُمارِ عشق

کوبند عشق عار بود مردرا و لیک

راضیست مرد عاشق صادق بعار عشق

۱۵

آن کس مرید نیست که او نیست مرد درد

و آن کس عزیز نیست که او نیست خوار عشق

عقلی که بخ نوبتِ حِس را امیر اوست

در دیده میکشد به تَبْرُک غبار عشق

گر عشق کج صدق و صفا نیست پس چرا

۲

جز در دل خراب باشد قرار عشق

تا نقد عشق را نبود بونه قلب تو

قلب است نزد اهل حقیقت عیار عشق

۲- و این قصیده در مدح مولانا شهاب الدین خیوی گفته است،

شعر

ای صفت حسن تو همچو غمخیز شمار
 وی شکن زلف تو همچو دم بی قرار
 نور جمالت لبید روشن ار آن شد مهر
 بوی عذارت تنید خوش دم ار آن شد بهار
 هر که ز نور رخت دارد امید بهی
 در دل و جان هر نفس دارد ار آن نور نار
 لعل لب تو شد دست نشسته بخون دلیر
 ای عجب آخر که دید نشسته و او آرد
 چین بود اسدر مثل معدن خوی و نو
 در خم هر طره دری ر آن صد هر
 قامت من چون کف کشت نامید آنک
 قد جو نیز نرا ورم اسدر کنار
 خط تو همچون مات سبز ولی پرست
 لفظ تو همچون شراب تیغ ولی خوشکوار
 کرد عریض مکر جرع تو خضر سحر و
 زلف نهادست سر بر خط و همچو مار
 فصل بهر آمد و سر دگر در دگر
 عشق رخ جو کست در دلم من در در
 صفحه تمسیر پر کرد صبر مس
 ساعد سیمین سرو کرد همی سر آس
 قوس قزح در ساگر عکس شکوفه در آب
 سر منیع نثار روی گل ر ر در در
 رده در آمد خوشتر عجم و در ساحت
 رده عذوق سر و سر و سر و سر

گل چو نهان کرده است سونش زر در جگر
 قاعده عمر او امر چه بود استوار
 عشق جمال چمن از دل نرگس نخاست
 دیده او شد سفید لا جرم از انتظار
 صورت لاله به بین کوست به نشیبه عقل
 شام ضمیرش شفق دود جبین چنار (۹)
 قبه شکرگف سان گشته گل ارغوان
 حقه سیاب رنگ بوده سر کوکنار
 هست مضاعف بنام جعد شکوفه و لیک
 هزه نماید بشکل آن شکن بی شمار
 سوسن آزاد کرد صدر جهان را دعا
 از پی آن برگشاد دست بآمین چنار

و این چند رباعی که آب لطف از مجاری آن ترشح میکند او گفتست رباعی
 ای غایت آرزو و اصل هوسم * و الله که ز عمر بی تو پرواست بسم
 اگر هدم و همنس گزینم بی تو * این دم مدهاد هم دم و هم نفسم

رباعی

ای عاشق آن طلعت زیبای تو چشم * با آب مرا ز آتش سودای تو چشم
 سرگردانم چو باد نا یکباری * روشن کم از خاک کف پای تو چشم

وله، رباعی،

ای گشته فراخ از لب تو قند بشهر * دیوانه تو هر که خردمند بشهر
 وین طرفه نگر که پسته شیرینست * از پُر نمکی شور در افکند بشهر

وله، رباعی،

بگرفت دوزلف خویش چون ی آراست * گفتا که بگو که چپ نکوتر یا راست
 گفتم که چه فرقت میان ایشان * گفتا فرقی چنین که می باید راست

وله، رباعی،

در فرقت تو چه ناله آغاز نم * خود را ز غمت عاشق جان باز نم
خطی بفرست تا من ای شاهد جان * خط تو چو شاهدان برخ باز نم
و این رباعی بر سنبه خود نوشته بود
در شهر اگرچه نیکوان بسیارند * لیکن نه چو این سنبه خوی دارند
هر شاهد معنی که خط آورد درو * حوریست که اورا بقلم بنگارند
وقتی امام جلال الدین خوارزی که بلبل بستان فصاحت بود به نزدیک
مولانا شهاب الدین خیوی نامه نوشت و در آن نامه این بیت درج بود، بیت
نامه از پنجا بدان جناب نویسند * بر رخ نقره بزیر تاب نویسند

۱۰ و این قصه در ذکر جلال الدین خوارزی آورده خواهد شد. شهاب
الدین مر قاضی امام شمس الدین را فرمود تا این را جواب نویسند، این
قطعه انشا کرد و این چند بیت از آن تحریر افتاد.

نامه چو مانند زری ناب نویسند * لایق این از کجا جواب نویسند
یک شبه بد نامه لیک نام کمینش * اهل هنر نولوا خوشاب نویسند
۱۵ والله اگر مثل فصلی از هه نامه * جمله دبیران بهیچ ناب نویسند
وصف نیارند کرد یک خط اورا * گرچه ور قهای بی حساب نویسند
و در اثنای آن میگوید

ز آتش طبع تو خصم سوخت و گر چند * طبع ترا در صفت جو آب نویسند
گر نه جهان عکس گشت پس بجه معنی * دیو نو سوزی مرا شهاب نویسند
۲۰ هست گواه من آن خدی که اورا * خلق جهان ملک الترقاب نویسند
کارزوی من بآن جمال مبارک * گشت فزون را که در کتب نویسند
در حق پسری بازرگان گشتست

ای پیشه روی تو جهان آرائی * و من قاعده زلف تو عذرستی
۲۵ با سودایت خوشست جان را که دهد * بازرگانی بیخون تو خوش سودستی

(۱۰۴) الامام الاجل سيد الكتاب محمد بن البديع النسوي،

افضل كتاب و قدوة اولو الالباب بود با خلقى كريم و خلقى وسيم و در عهد ملك الامراء عماد الدين زنكى ديوان انشاء نسا برسم او بود و از زمرة ندماء او بود و اورا ترسلى است كه در خراسان مشهورست و دران وقت كه اين داعى نسا رسيد اورا از حضرت ملك مازندران تفقدى كردند و استدعا نمودند مثال ملك مازندران و يادگار آورده بودند و از تقلد خدمت استعفا خواست و گفت مدتى است تا در زاوية عافيت نستهام و مثل العافية فى الزاوية بر خود خواند و از ديوان اعلى خوارزمشاهى اورا طلب كردند تا در سلك ديگر كتاب و مثنوي مرتب باشد هم استعفا خواست و ميان من و او مصادفتى تمام بود و اين قصيد در حق مولانا استاذ العصر فخر الملة و الدين محمد الرازى نغمه الله برحمته گويد و اين قافيت غريب بحكم امتحان اختيار كردست، شعر

زى ز نسخ رقاع تو عقل برده نسخ

نهاده علم تو در زير سر حكمت قح

صقيل راى تو در كشف معضلات علوم

۱۵

ز روى آينه دل زدوده زنگ و سخ

هر آنچه بافته در كارگاه بو قلمون

زمانه معرفت تو شمرده يك يك نخ

چو فيض علم لدنى ترا شود از غيب

بساحت دل تو نعره بر كشد بخ بخ

۲۰

به پيش بارگى فضل تو چه شيب و چه تل

به نزد پشرو علم تو چه ريگ و چه سخ

چو سبز نيچه علم نيم كش كردى

سياه چهره شود چهل راست چون فرخ

۲۵

نوفی سلجان بر نخت فضل و مسد علم
 میان وحی و ولایت بیان تو بر رخ
 جهان نهاد ر حکم تو بر گریبان داع
 فلک نهاد ر امر تو بر دل و جان رخ
 نگو جهان را با این صعیف هیچ هیچ
 نگو فلک را با این اسیر هیچ هیچ
 که گر ر اسر قبول تو شمی یاسد
 ر مرعزار مراد تو سر کشد پیر رخ
 مثال خادم محض تعرض این تألیف
 حدیث کردن مورست و گرد ران ملخ

و این ابیات در مرتبه شیخ التبیوح محمد الدین تعدادی گوید رحمه الله در
 آن وقت که سعادت شهادت یافت

شعر

جوں رائحهٔ منتك و جو بوی سمن آمد
 هر باد که از ساحل همچون من آمد
 بوی حنّی یار من آمد که مگر ساد
 سا بافهٔ سر بسته ر ناف حن آمد
 سر یاسمن تاره مگر روی نهاده
 این ساد کرو رائحهٔ یاسمن آمد
 من خاك کف یای جی ساد که اورا
 ستر ر عبیر نر و از سترن آمد
 ناد من از باد عقیق آرد این ساد
 از حوں سرشته جو عقیق من آمد
 حان حرقه کد حامهٔ دل بر جمن تن
 در حسرت آن سرو که حان جمن آمد

(۱۰۴) محمد بن الدبیح السوی. (۱۰۵) ظهیر الدین ولی السوی. ۲۴۲

هر خط که سرار نقطه آن حبیب برون کرد
ار دایره حوب حسین و حسن آمد
احسبست رفعل فله عشق بصد حرف
هر نقطه آن حوب که را برهن مد
اورا هم ارو کر کن مد چه غیب رن
به لغت قرا را لغاس کن مد
آن حال که در واقع ن دد شمس
رنجی که رن رخ بهر خان و ن مد

(۱۰۵) الامام ظهیر الدین ولی السوی

۱ ار علماء امدرو فصل نام بود. قصص قصص در پس و قصص ر
بحری و نظم تریا و اثر اثره در مفاصله نظم و اثر و رسور سقری و
درسا مصاحبت و در باقم و ن رباعی روی تسدیم کتب رباعی
صنعی بدمد مر تحریر هج تنی و با برد بروم رسد مدعی
حاصل منی دولت حرمان روری و درم ررو حسب حسین حسود
و این قصعه در جواب شعر قدسی مام حسن مدتی سون رسد رحمة
قصعه

حرمحات کر حسب و سدر نفس مغشبه کر ر ر و
در سست حسروی رد من نکرد در عات ماب روت و سدر
کلیک تر مسرف ماب حوبه کت ر ر ر ر و
عرش حرا بدت عرش و عرش من کفای کول ک و
کر همه کتاب عصر وقت انعم من و نمایی شیه ب و
مهر رح کین من ر حرج عوفی ت ر عت ر و و
و ک فیهاء و بیان ر و ر و ر و ر و

دفتر عاهات بدر مطالعه دارند * و در سیر دهر انخاب نویسد
آیه روح را مددت خواهد * آله را حجاب نویسد
مار حرم از لاء دهر که کتاب * صدر ترا مرجع و مآب نویسد
قطعه قلم جواب شعر تو شاید * عکس صدرا اگر جواب نویسد

۱۱۰۶ الفاضی الامام محمد الدین السوی،

قصه ایست در حدّ سا که آرا میا میخواند و قاضی محمد الدین
که قاضی میا بود دش سوره عم دیک میا بود در ریر فلک میانی
لطیف طبع مسهور شد و در رباعها فصلا بخودت قریحت مذکور کشته، از
یسر او شنیدم که کت که چون دء ناعی حق نکوش [یدر] این داعی
رسید بر فوات عمر عزیزی سرد از دل کرم بر آورد و این رباعی
اسا کرد،

نعیم حیاتم سنی یتر نماد، و در دفتر عمرم ورقی پیش نماد
ای مس می ختت یست مگر، کر روح طبعی رمقی پیش نماد
و در وقتی که قاضی شمس الدین متفقد عمل قضاء آن ولایت شد نهیت
اورفت و این رباعی نکست،

خواهی که میان حق قاضی باشی، باقی مان گهی که ماضی باشی
رحیق حد حکم چار کی که اگر، آن بر تو کد کسی نو راضی باشی
و هم و کشته است،

ناجد هوای روی جور ماه کی تا کی طلب مرتبه و حاه کی
ی یای درار کرده رفش امل و فشت که دست از همه کوتاه کی
و همورست.

ما نام خود رنوح هوس بستر دیم، و در عمر گرامایه باحر بردیم
سرمایه ناحتم و تهبات شدیم، بدنام بریستیم و مفلس مردم
و این قصید در حق یکی از کابر حراسل گفته است

شعر

(۱۰۶) محمد الدّین السّوی، (۱۰۷) رهاں الدّین الاردلانی، ۲۴۵

دلا ممکن هوس دلدار یعمی ، وفا یابی ار ایساں هوس چه پیئی
چوماہ عمر تو اندر محاق پیری شد ، و قند حنفت کلّ چه آمدی
به رنارک بدر طپساں امل ، سه ر فرق ککڑ کلاه رعائی
برادر دهر سیہ کاسه کار را شد ، تو اسیدئی بن رورکار سرئی
ہر ارقیصر و کسری رماہ بہاں کرد ، ہاں شد ہر کرکدس ہودی
مخوی ہررد ررہر گُشندہ برکی ، محواہ خیبرہ رحر حسدہ حرمانی
و در مدح میگوید ہم در حق قصیدہ

رلد ہر سحری روشن کسں سر ، رحٹ درک و ووی سنی
برور ررم تشیر شیر مرد کسہ اعم ح نال یعمی
شود رشتست نوحستہ پیک کُہساری شود سست و سہ بہک درئی
فلک بستہ تر عدہ و خادمہ رماہ کسہ ر سدن و مولی
[و در حرّ ان قصیدہ گوید]

جو شعر من بود دبیری سپری ، جو سہ مہ بود صرفہ رنی
چہ سود ہم جولولو من کہی بخورد ، ہر شعر حو و و شعر دنی
اکرم کحا ظہم شعر رکہ عرصہ کم کہ شدہ رحجہ ، فسر قصہ ودی
کہ کسای حوادث نوئی و سرحہ شود رکرم رکرم سکت کدی

(۱۰۷) اذہم شرف ، جہ رھن رن ہارہر

شعر و مشہورست و فصل و در رنہ مکور و رحہ رنہ
ودست و ما شعر در علف ررحہ سہ و ککڑ ش و عر و
در شکات فلک عر و دست و سہ رکس فوج کرد و کس
چیری سدی مکر رکس کہ ور روت سہ وود یوس و
قصیدہ میگوید

حرّک ددی ککڑ شست سر

سر مہک و حہ مہ

گو فلان سنده نو دور من تو رنجورست
 پس اشارت لبش کن کش از آن میسازد
 گرچه این يك كلمه تركِ ادب بود و ليك
 چكد كين نكد چاره جان میسازد

و هو گفته است
 ای بخت سرگرفته در آوردیم زبای، گر هیچ ی توای روئی بمن نمای
 ای روزگار غافیت آن وقت آمدست * تا چند انتظار کجائی بیا در آی
 بر بخت من زماه بخدد بقیهقهه * بر حال من ستاره بگرید بهای های
 در اینجا میگوید
 ۱۰ روئی کشاده دار چو دولت نمود پست، دستی کشیده دار چو برداشت عمر پای
 یا رب بدست تست مرین قفل را کبید، بر بنده رحمتی کن و این قفل برگشای

ذکر ائمه و علماء هراة و مضافات برم (؟) و سیستان و غیر آن

(۱۰۸) الامام الاعزّ فخر الدین الخطّاط الهروی،

مذکری بیکو سخن لطیف طبع و واعظی مقبول قول مطبوع لفظ از مشایخ
 هراة و کار خراسان است و من در هراة بخدمت او رسیدم و بحاوره او
 استیاس طلبیدم و از فواید او اقتباس کردم و ابیات و اشعار او در
 غایت لطف طبع است و این غزل که
 شعر

هُوَ تَهَيَّيْ مِنَ الْآمَانِ لِحَاجٍ ، وَ مِنْ النَّوْمِ وَ قَتَ كُلِّ صَلَوةٍ

صعت اوست و او گفته

۲۰ بر کل از سنبل جلیبا میکنی، پس مسلمان را که ترسا میکنی
 در نهان دها ز سیه ی بری، قصد جانها آشکارا میکنی
 ی ستانی عمر و عشوه میدهی، راستی را نیک سودا میکنی
 ناده با ما میخوری و طرفه آنک، عریده همواره با ما میکنی

ورمی گویند با تو این سخن ، خشم ی گیری و صدرا مبکی
و هوراست این غزل

چون غنچه دلی دارم پر خون ر حای تو
عمرم نکران آمد در عهد و وفای تو
هرجا که غمی بینی خواهی ز سرای من
هرجا که دلی بینم خواهم ز بری تو
گفتی که چه باشد به دارو ز بی چشمت
کردست رسی باشد خاک کف یای تو
صد جامه فنا کردم در رزوی و صفت
در بر کشمت آخر یک دم جو قنای و
در خون دل آن کس نا جید شوی آخر
کو از دل و جان گوید همواره دعای تو

وله ایضاً، غزل

یوفا و عهد ما نو که دل از وفا بتای
که اگر کسی بجوئی جو می دگر یاف
چه کنی سرتشک جتیمه بجنا جو ارد
نه بس این که رنگ رویم رخم توند حو
دل من خراب کردی ز بری جتیمه مست
چه عجب نرا که چشمت سکیب ز حرّی

وله، غزل.

هرچه از جور و جفا توان کرد ، دوش با من عم غمت را کرد
بیم و امید نونا روز مرا ، کاه کریار و کوی حد را کرد
دُر اشک از صدف دیده من ، تیر مارن غمت مارن کرد
چون نمکدان لت دید دلم ، حکر سوخته رن کرد

ار عزیزی غم عشقت را دل * در نهان خانه جان پنهان کرد
گفته خط مرا خوش خواندی * زین عبارت مه من نقصان کرد
ور کسی خط ترا خوش خواند * چون قلم سر زنشش نتوان کرد
وله، رباعی،

بیست دل هسته را کجا می رم ، سودائی هسته را کجا می آرم
آبجا سره درست را بیست محل ، مس قلب شکسته را کجا می آرم
وله، رباعی،

بر عارض کلرنگ تو ای شهر آرای ، بنکر که فلک چه صنعت آورد بجای
داست که کل چو رخ نماید برود * از مشک سیه نهاد بندش بر پای
وله، رباعی،

ای دیده مدم در ییت میگردم * صد گونه بلا ز تو بروی آوردم
در کشتن من تو بیش ازین سعی مکن ، آخر به ترا بخون دل پروردم
وله، رباعی،

بر خیز دلا کر هوست می باشد ، فرمان بر اگر دست رست می باشد
در حلقه رلف یار فارغ ستین ، میزن نفسی تا نفست می باشد
وله، رباعی،

آن ترك جو یافت منصب جانداری * بك لحظه نمی شکید از دلداری
گفتم دل من بگه نمی داری گفت ، جاسداران را چه کار با دلداری

(۱۱۰۹) الامام الاحل فرید الدین تاج الافاضل محمود بن البشار الهروی،

فرید نثار که نشر حین او بفضل متین او بشارت میداد و بیان شائی
او از علم واثق او برهان می نمود، ادبی اریب و فصیحی لیب و فاضلی
کامل و هنرمندی با حاصل [بود] و او را نظم و نثر نازی و پارسی و نکات
بدیع و اشعار رفیع است و از شیخ زکی شنیدم که وقتی عزیمت حج بیت

الله و زیارت روضه رسول الله تعظیم داده و دم چون بهراه رسیدم هر
کس را عیان فضلا و وحوه علما در مقدم این ضعیف فصلی برداشند
تاری و شعر یاری و فرد الدن سائر که در حسب فصل ما بسار
بود در آن نطفه ما ایشان موافقت کرد و قصی مدیح و لطائف
مشعور کالمک المشعور و ردک از ملک رهند فرستاد که . امانت
یاری غیبی از آن قبض و حروف از آن کل و ری از آن
کست .
شعر

رهی را حاضر تو را که سخن و قصور
خیمی بهت نو کسور هم معور
سرد که خطای سائر را فتن
جو هست مسکن و حواحه حصه ماهور
رو روح یانک تو شد ره جوهر روح
جو قناب که مر عرش و حواجر و
کر و درس تو بودی حکم شدی مرسوم
و کر نه عول تو بودی دین شای منور
موفق و توفیق حنف به معبر
محقق و خفین حدود به معبر
و تو جو روح در در حوس و کوف
نوشا جو عرش مقس ره ره جوهر
خیمه ره مهر تو در سحر
سر خرد بهوا خمر سو مهر
ملک به رد تو ره عیش و عورت
مهر به نو تر روی عرش منور
جمال به تو ره جوهر و کبر
مدفع چند به روی سحر و سحر

زبور خوان ثنا و فضائلت باشد
 از آن قل عسل آید ز فضل زنبور
 شدی نضل و فضایل بهر طرف معروف
 شدی لطف و شمایل بهر کف مشهور
 چو رومیان نصایح چو چینیان بظروف
 جو نازیان نصاحت چو زنگیان بسرور

(۱۱۰) الامام بدر الدین [بن] نور [الدین] الهروی،

مادره گیهان و زین فضل خراسان بود و در هراة بمحاوره او مستأنس
 شدم و از لطایف الفاظ او ذخیره نهادم و از وی شنیدم که وقتی بخدمت
 ۱ علاء الملک [ملک] الامراء والوزراء ابو بکر الجاجی رحمه الله خدمتی نوشتم
 و نظمی پرداختم چون در نظر مبارک او آمد مرا يك تحت جامه بُرد نیشاپوری
 و دوتا اسکدرانی فرستاد، در شکر این لطف رباعی و قطعه بگفتم، رباعی
 ای ما تو زرکان جهان خُرد هم * در جنب صفات صافها دُرْد هم
 در بُرد سخات بُرد من سیارست * وین طرفه که آن جنبیت بُرد هم
 ۱۵ و قطعه اینست

چو اسکدرانرا مُعین و وزیري * از آثم فرستادی اسکدرانی
 ملی بود بکنا و يك با ولیها * از آن تا کند با ولی همقرانی
 مرا گفست جامه که بر در طی آرم * که بخشیده حاتم تا بدانی
 و له، رباعی،

۲ کفتی که نگاز غم سرت برگیرم * چون شمع ز آتش رخت در گیرم
 نا ظن سری که دل ز تو برگیرم * از تو نبرم و بر سرم از سر گیرم
 و له، رباعی،

۳ زردوست چو تو نیست دلارام دگر * وز سیم کشتی چو بنده پُر وام دگر
 ۴ از دادن زر بیخته هر روز ز تو * جز نقره بدارم طمع خلم دگر

(۱۱۰) بدر الدین نور المروی، (۱۱۱) شمس الدین محمد السحری، ۲۵۱

وله، رباعی.

دستی دارم جو کیسه ساد تھی ، و آنکه کوئی مکن مرا یاد تھی
این برده مزین ورنه کم از دستت ، چون جنگ دل حویش مراد تھی

وله، رباعی.

بر روی تم ز ماده چون رک افتاد ، ز آن روی میام من و دل حک افتاد
ارچیک هوی مار حریدم دل را ، معشوق ترا من جو در جنگ افتاد
همو گوید این رباعی

که تاب نمد مسک از تو کشم ، که عصبه حریع را حور تو کشم
بر دل رنهای صبر یک شاخ نماد ، حر کردم یک سر تو کشم

(۱۱۱) الامام العلاء شمس دینه و الدین محمد بن صیر سحری.

مالک ممالک کلام و سالک مسائل فصل و کرام حصص میر بلاغت
عبدلیب چمن فصاحت در استان تذکیر چون از سحاب باران فصل
و رحمت آفریدگار باران کردی کنهای کشف حقایق شکافی و اسرار
او در تقریر فقه و نظر چون در حرکت آمدی هر کمه کوههای شب
جراغ تحقیق سنی و شعار او مضبوط و ترهه او مقصود و حمد
تألیف ساخته است و جلد نصیف برد حقه ست و مجمع بحر که
میان حقیقت و شریعت اردو احی دد است رده بحر فریخت و ست و
وقتی در سیستان از سحری شنیدم که در مقدم مدحرت و مدح است مناسب
شهر ما نسه چیز بر حمله بلاد ربع مسکون ترجیح دارد که حسنت
آگفت شیر و امیر و شعرش بصیر و بن جلد است رتبه حسرت و
آورده شد

در عالم باری جو نماد است کس ، در عشق تو من است سر
در پای دم که هست بر آب غمت ، موحی رد و دُر در سر و دس

وله، رباعی،

تن بی ادبی کرد و دل من خون شد * چون حد زدیش بهجردد افزون شد
سودای نوای جان من ای جان جهان * بیرون نشت از حد و زحد بیرون شد

غزل

«دیدار تو خدایا چندانم آرزوست، کز بهر آن مفارقت جانم آرزوست
جانان فدای جان نتوان کرد از آن سبب، جان میکنم فدا چو ز جانانم آرزوست
با صد فدای جان نمود وصل او کران، ارزانم آرزوست بس ارزانم آرزوست
دورئ و درد بود غذا، من و کنون، مردم ز درد دوری درمانم آرزوست
درمان من توئی ز تو دوری چه میکنم، درمانم از نواز تو چه درمانم آرزوست
تا کی ازین نرهقد ما در صوح عشق، وجد و سماع و نعره مستانم آرزوست

وله ایضاً، غزل

يك سحر بردل ما باد صباي بفرست * دردمندم ز هجر تو دواي بفرست
كر سزاوار كل روضه وصل تو نهادم، آخراز باغ جنهاات گياي بفرست
قصه غصه مارا تو جواب نعي، گرنی گوئی پیغام بلائی بفرست
كر ولای تو هی جر بلا نتوان یافت، دل رضا داد برو باز بلائی بفرست
بدكانیم بنادانی در خطه فسق * گرچه بر خط خطایم عطای بفرست
دارد از تو نظری شمس گدائی و ترا * چه زبان دارد مقصود گدائی بفرست
و این رباعی در حضور ملك تاج الدین یلدوز گفتم، رباعی

شاهها باید كز تو دلی كم شكند، لطف تو هزار لشكر غم شكند
اندیشه بكار داركاندر سحری، يك آه هزار ملك بر هم شكند

رباعی

این قطره خون بسته قلب لقب، گفتا كه منم محرم اسرار طلب
گفتند كه خون كیش از اول كار، تا هر قلابی بلاف نگشاید لب

(۱۱۲) الامام الاجل العالم زين [الدین] البحرى،

با على وافر طبعی دارد دُرّك چاكه عصاره 'ر' دُرّك سحش عاجر آبد
و در صنعت شعر و انواع سخن هرجه ر حمله شعرا و متكلمان معمر
مودست و كنى اين طائفه از آن نوع عاجر بوده اند رُم طبيعت اوست
و تولّد او از بحسك (۴) است قصه ايست از قصصات فره و ذات و محقق
اين مثل كه الرجال من انقري و اورا قصاصد بسيارست و لطايف بي
تعار و ايات و اشعار 'ور' از عزّت خلق جور... در دل نهيد و سواد
نظم وى را چون سواد ديك عرب دريد و قصه كه در هر مصرعى
جتم و روى لازم داشته است و ترنم حلال فرموده برهنه عرق سخن
۱۰ و لطف طبع او تمامست.

پسر ليكرست روى فلك سر كهر جته
يك روى پي كشاده برو داد هر از حبه
شكر بچشم سر كه شب از روم تخف
يكشاد روى روز و مست استوار جته
روى سپهر كشت پسر ر جتم سر سر
و دختر روى سیر گرفت خنبر حبه
روى سپید روز جو ر جته شب
روى سپید شب جو سد شكر حبه
فتد روى خسرو بحر فر حبه دور
در روى م گرفت مست سحر حبه
ر روى دور دلد يك جسم رور
دهر دو روى كرد ر ر كج داز حبه
تركان شك جتم مست ر روى رور
در روى هفت شب سحر حبه

روى حصار يان فلک چشم روزرا
 يك سوز روى طائفه اين حصار چشم
 در پيش چشم روى هوا همچو زنگي
 بر روى او نگاشته از نور و نار چشم
 گردون نهاده روى و کواکب گشاده چشم
 در روى يکدگر همرا بر قطار چشم
 من روى بر زمين و دو چشم اندر آسمان
 بپياده رنگ روم و ياقوت دار چشم
 مارا بروى آنکه شد اميد دار چشم
 از روى اوست فتنه درين روزگار چشم
 بت روى من که خيره ز سحر دو چشم اوست
 بر روى نقش بتکده قندهار چشم
 نکد چو چشم آن صنم لاله روى باز
 نرگس بروى دشت و لب جويبار چشم
 گر چشم خيره ميشود از روى او رواست
 در روى آفتاب نگيرد قرار چشم
 تاريک شد دو چشم من از روى روشنش
 از روى وي نيست بليل و نهار چشم
 گر شرم چشم داشتى آن سرو ماه روى
 بر روى او سرشک نکردى نثار چشم
 بي آب گشت روم و در چشمش آب نى
 و آنکه ز روى او نه مرا اعتذار چشم
 بر روى آب مردمک چشم از آن نشست
 تا مردم آسروى ندارد ز يار چشم

۵

۱۰

۵

۲۰

۱۰

چشم ز روی غم چو شفق داشت تا مرا
 بی روی او چو صبح شد از انتظار چشم
 سر روی ریخت کوهرم از چشم سائوار
 از روی اعتبار مرا در کنار چشم
 دارد زاتک روی مرا پر کار چشم
 آخر ر روی رحم یکی سرگر چشم
 در روی من بچشم حقارت نظر مکن
 کز عشق روی نست مرا چشم سار چشم
 ز اندوه روی و چشم نونا رور راحست
 بر روی من سرتک نشاء نار چشم
 خوشنوار چشم نست از آن روی میکند
 از خون دین روی مرا پرکار چشم
 گر چشم دل بیابد از آن روی خوب تو
 جان را ز روی حادنه کبرد غبار چشم
 چشم ستاره بار شد ای آفتاب روی
 مهتاب گشت رویم از آن بر خمار چشم
 ای شوخ چشم روی مکردن ر من وی
 از روی عدل ناصر دین سر مدر چشم
 و این قصیده هفتاد و یک بیت است و بیج مضاعف هجده ست و س
 ۲۰ از فرایند قصاید وی است، و در قصیده میکوبد که مضاعف است

قصیده

ای جهان از چهره جون آفتاب رسته
 ماه را در سابه زلف تاب رسته
 لاله را پیوسته از تمثیر برقع ساخته
 زهره را همواره در مشکین قلاب رسته

غمزه خونخوار فتان را فریب آموخته
 برگس مخمور جادورا ز خواب آراسته
 طره بر خد زرجد رنگ تو آویخته
 طوطی اسدر سایه پر غراب آراسته
 خازن جنت ز رشک خد خلد آسای تو
 چهره حوران عین اندر حجاب آراسته
 ازدهاء عنفت اندر جان ما ره داشته
 کج سودای تو دلهاء خراب آراسته
 بیدلان را حسرت یاقوت شکر بار تو
 عارض از خون جگرهای کباب آراسته
 عشق تو در چنگ هجران کرده نالانم چونای
 دست هجران گوشالم چون رباب آراسته
 کرده رنجورم فراق اندر هوای شکرّت
 وعده وصلت قدحها جلاب آراسته
 غم فقام داد ز امید لب و خال و خط
 آن فقام از شکر و مشک و گلاب آراسته
 جزع گوهر بام از سودای لعلت داشته
 آستانه را بیاقوت مُذاب آراسته
 اشک من گرز انتظار وصل گلگون شد رواست
 مجلس عشرت نباشد بی شراب آراسته
 ز آتش غم دارد آسایش دل حور بهشت
 دوزخ سوزان نباشد بی عذاب آراسته
 آفتاب اندر حجاب غالیه است از زلف تو
 ای سہی سرو تو از بوی گلاب آراسته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

دیده رخ را کرده لعل از انک تا بر شکرت
 فدق عتاب کون دید از خضاب آراسته
 ای سر کویت را باران سرشکم هر شی
 بوده همچون تکبیری از حباب آراسته
 رشته مرجان بجرع اسدر مرا باشد مدم
 تا در در پائت داری لعل تاب آراسته
 زانک محتاج سؤله کرد از روی عتاب
 تنگ جان پرور حشر جواب آراسته
 در فراق صبحدم هر شب ریا رب گفتم
 چون سحرگاه از دعاء مستجاب آراسته
 بیکوئی کن کرسم لطف کرد قور
 صدر میمون حضرت عجب آراسته
 کردش افلاک فی احکام و محسوس بیست
 مصر جامع کی بودی احتساب آراسته
 دور گردون عنکوت روزن قدر و بیست
 ز آنکه چون طاوس بر مود دایب آراسته
 ز آفتاب روی او ریت و دمر جریخ
 تیغ گوهر دار کردد از قرب آراسته
 آفتاب آمد که زین مرکب روی ویم
 بر فلک ز تم نور انخاب آراسته
 نقره خنگ چرخ ترکیب هلال ورد و کنت
 گرچه زین زیباست بودی رکب آراسته
 ای ز نقین نو دفترها سر صکت
 همچو دیوان مضیعان از تواب آراسته

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۵

زد فلک در خیل حکمت چنگ ز آن معنی که نیست
 خیمه هر جائی که باشد بی طناب آراسته
 بی تهور ننگرد رای تو در گردون از آنک
 رزم سود بی طعان و بی ضراب آراسته
 سرور اسرا امتثال امر تو بوده رقیب
 کردنان را طوق فرمانت رقاب آراسته

این قصیده هم ازوست،
 اے رخ تو قلب آفتاب شکسته * طَرَه تو قدر مشک ناب شکسته
 حسن تو ملک خطا گرفته و عشقت * رایت اندیشه صواب شکسته
 روی تو معبور کرد بارگه جان * زلف تو پشت دل خراب شکسته
 برده بخت و لب آب طوطی و شکر * طَرَه همچون پر غراب شکسته
 قاعده مشک چون رسید بغایت * گشت از آن عنبرین نقاب شکسته
 باده عشق تو خورد عقل و خمارش * مستی آن نرگس بخواب شکسته
 فندق عنابی تو زخمه ناهید * بر سر هنگامه خضاب شکسته
 زلف گنه کار تو درنگ نکرده * توه صد کس یک شتاب شکسته
 جرع گهر بار سنگ لعل بدخشان * ز آن صدف لؤلؤ خوشاب شکسته
 بلبله کردار اگر گریسته چشم * رنگ لب قیمت شراب شکسته
 غم چو فرو برده بیشتر برگ جان * نوک وی اندر دل کباب شکسته
 ریخته چشم عقیق ناب چو دیده * بر سمنت سنبل بتاب شکسته
 وعده وصل تو مهد کج نماشاء از پی دلهاء کامیاب شکسته
 صورت حالم طلسم عرده عشق * بر در صدر فلک جناب شکسته
 و وقتی ارسلان خان عثمان سقی الله تراه بزیارت سیمین رفته بود و آن
 موضع است متبرک و مزاری شگرف این قطعه دو بیت بحضرت اعلی
 فرستاد.

۲۵ چو رای هایون تقرب نماید * بوجه زیارت بسوی سیمین

(١١٢) زين الدين الشجرى، (١١٢) شرف الدين محمد الراى، ٢٥٩

کد مرکب او عدو ورا بست * زیر سُمی سر دربر سُمی تن
رَاعی،

ای دست چه دستی که چین بیکاری ، کو راحت حر که ا رو سر خاری
فی فی تو به دستی که دهان یاری ، ر آن روی که نکئی و خط حوش داری
رباعی.

چون کرد فلک دوش پُر ار عالیہ ضمت . بر من رشیحون عمت حال کمشت
از خواب خوش آب دیده را یل نستم . چذمک حیات سلامت کدرشت
رمانی .

منسو سخن عمر فانی و مگوے
و اندر طشت مدر جدیں نک و بوی
دبا چو گستی سر سربل حوی
تا چند روی سے رک سی و سے دی

(۱۱۴) الامام شرف الدین محمد بن محمد نوری رحمہ اللہ.

[illegible]

- چو هست زیر نقاب عدم جمال وفا
صاء عهد مجوی و دم شمال وفا
ز بس جفا که بنزود یکفیس نزنند
نسیم عهد درین عهد بر جمال وفا
مهم حادثه در باغ دین چنان بوزید
که خشک کشت بیکبارگی نهال وفا
بنافضان وفا در نگر که تا بینی
چه مایه نقص فرودند در کمال وفا
مزاج طینت عدل اندرون عالم نیست
برون عنصر عصرست اعتدال وفا
ز ننگ مُشَت لکد کوب نائبات فلك
نهاده اند قدم در عدم رجال وفا
شدست خانه دل خالی از متاع طرب
که هست دست مروّت تپی ز مال وفا
وفا مجوی و منال از جفا که خالی شد
کف کنایت احرار از منال وفا
شدست غافل دلمها ز کار و بار خرد
شدست بسته زبانها ز قیل و قال وفا
درین زمانه هوّی غالبست و دین مغلوب
حدیث عهد مگوی و مپرس حال وفا
دریغ آنک رخ خوب نو عروس جهان
برهنه مانند ز زلف صفا و خال وفا
وفا مجوی نه جور زمانه جافی
که هیچ گونه نیایی درو خصال وفا

بمال کوش جفا و سه بد چنم امل
 که چنم رخ فک داد کوشل وفا
 سمد عهد ز همت می پذیرد رین
 ز آن سب که کشته است ازو شکوفه
 درخت لطف فرو ریخت رک و سر کرم
 های عهد بدخت پست و دل وفا
 یافته است راضی عهد کس نصف
 به از پیم وفق و سه رخسار وفا
 ز شنائی بیتی و وفای پاکه است
 شبیه عفتا ترس رل وفا
 آب شور حد حوش دیر مسی حشر
 جر که در حرد را ز رن وفا
 فروع مهر و رخت در حب مس
 به سدر قدر بودت و ی هائل وفا
 یکی مم کشته مهر بود در عمارت
 ر حور حرج حب و رین وفا
 ر هیچ بر و وفای سیم و بر
 مگر بحب می رسد به حب وفا
 عهد عهد و وفای است و وفا
 حمار عهد به و حمار وفا
 بحر و حب و حمار و حمار وفا
 سه حبه قدر و وفا
 سر فیل و وفا
 سر و حمار و وفا

ز راهنار جهان احتما گزین ییقین
که نیست بیش دریغای احتمال وفا
ز جیب غیب طلب نقد عهد کر دست
گست دامن بار نصو فعال وفا
غزل،

توئی ای جان ز دولب درماغم * مرهم گر نکئی در مانم
نکئی کار برای دل من * تو خود این راه ندانی دانم
آنچه زان بیش نباشد غم تست * و آنچه زان کم نبود من آنم
شکری از تو بجان خواهم خواست * گرچه از پسته دهی بستانم
رباعی،

جانا بتو حاجت وصال آوردم * وین هم ز طمعیهای محال آوردم
مانده چوگان سر زلف تو باز * بر گوی زخندان تو خال آوردم
رباعی،

ای دیه بیادش چو نظر بگشائی * در پای خیال او نشان بینائی
۱۵ آنگاه چو بر مردمکش بنشاندی * هشدار که دامنش بخون نالائی
رباعی، دل در خم آن دو زلف یکنش خوش است
زیرا که نظر در رخ زیباش خوش است
گر با من شور بخت شیرین رخ او
که گه ترش است گوهی باش خوش است
رباعی،

یادم نکئی از آن بفریاد آم * باشد که ز بند هجرت آزاد آم
درم شکسته چون زلف توام * در زلف نگر مگر منت باد آم
رباعی،

ای رفته و بیتو رفته آب از دیه * گل رفته و میرود گلاب از دیه
۲۵ تا باز نه بینت نه بینم خالی * خون از جگر آتش از دل آب از دیه

(۱۱۲) شرف الدین محمد اراکی، (۱۱۴) رشید الدین محمد الاسنزاری، ۲۶۲

رباعی.

رویت جو گل و کلاب از وی بچکد
ماهست که قلاب از وی بچکد
یا رب که چه آتش است کای در ویش
هر بیت که گویم تب از وی بچکد

رباعی.

من از همه بیش در غمت کمر رده‌ام
ر جان کمره مهر تو محبت رده‌ام
دوش رنوم را هر آنجه حاصل بودست
جر دبدبه خویش همه سر رده‌ام

(۱۱۴) اذنه رشید الدین محمد بن محمود اذنه‌ری رحمه الله.

رشید الدین سناری که در بکرین یل لایعت سوارن ورمه بود
و حیل فضایل او مژم و معقه شمعین و محکم عروس رده صیبر و
زبا روی و دلبرن ختن طبع و کساده موی در مدح ماب مورن
عقد مرور بدست یل ساحت و یل رشده حق فقس و یل ساحت
فی کوبد

سر ز روی خدمت درآید سر
ری سر کسرم در موی سر
تخن قصه شده در حبس بر رخسار
روی حق شده در روی سر رخسار
سدر کس مور روی روی سوهت
سرعین حین طوبی سر سر
کرفت دانه سر کف دم سر سر
ررک بود رسد در سر سر

یلوفر اسدر آب گشاده ز رخ نقاب
 بر خاك شنلید به پیش نزار و زار
 بر طرف جویبار بیالید سرخ بید
 مرجان صفت و لیک زمرد گرفته بار
 اغصان وقت باد چو باران گه وداع
 بگرفته بکدگرا از مهر در کنار
 ار آستین و دامن پر کرده از گهر
 در پیش او کشاده بحاجت کف چنار
 آزاد سرو در سه صفت همچو شاه بود
 شه را ندیده و شده در بندگی چو مار
 بگشاده ده زبان ز برای ثنای شاه
 و آنکه ز عجز کرده بخاموشی اختصار
 در بیا علم و عدل شهنشاه ملک و ملک
 خورشید نزم و رزم خداوند گیر و دار
 فرخنده روی مسکت آرای کز صلاح
 بیرون ز کردگار چو او کس نکرد کار
 ریات فتح و نصرت عالی بهر مکان
 آیت مجد و فخرش ظاهر بهر دیار
 پیوسته خار ختم و گل غنواوشده
 عاری ز عار ظلم و مجرد ز جور خار
 عرق کریم و اصل قدم ورا شرح
 توان تمام گفتن در عمر مستعار
 وله،

ای آفتاب رویت در مطلع ملاحظت
 پرورده چون لب تو لعلی بکان راحت

نقاش صورت نونی ذهن و بی تفکر
در یک بدست کرده فردوس را مساحت
تهوی دل فری سا رومنه جمالت
در رکس نو رفته جنبه اسرار
از روح یاک سرده خوئی نو لطافت
بر غفل کل بوده اخلاق نو رجاحت

فصل سوّم، در ذکر صدور و فواید عرق.

(۱۱۵) "صدر الامام" احوال صدر الشیعه و الفوائد المحدثی و غیره.

صدر المحدثی که از رؤساء اصحاب بر سر من اسرار حقیقی و دینی
۱۰ بر زمین و آفتابی در بر دایره کور غمّه و در نور قیامت
تاوان میکرد و ریح قم و در قیام رشتی بر سر من
با این همه مکت و استظهار و قدرت و فخر در کرم حد کساده دل
و دست بود که دخل کان و بساط بحر، حرج یک روره بین و بر
نی آمد و با این همه فضیلت و شرف و اور شعریست مضبوط و در
۱۵ و یاری و ضم و بر قدرت و کمال و دینی شیخ شعر و صنیه کمال
و کرده است و بر هر حیث قدرت و بر هر شیخ حروف و بر هر شیخ
یکی بدست آورده تا در بر مجموعه صریح بر سر من است و شعر
و نبات قتاد، بر سر من و رست.

دلبر رد مرن یسره سر، مضر - رحم من رخت - مار

۲۰ حمزه خوی و رقیب در جواب، حبیب حبه و بر سر من

چکم وی که مشب شب من، هشت کوی و بر سر من

مشان هیچ قدح بر صوف، نیک بر حسب سرخ - بر

شبه حسن نونی مدد فواید، سرتر رخت - جو - سر

۳۰ فی سلب کرم مسو سرد مکتوی، بر سر من و بر سر من

و این چند رباعی از منشآت طبع اوست،
ای خطِ دمیّه گردد آن لب چه خوشی . وی سنبل بر لاله مرکب چه خوشی
ای روز رُوز کرده از شب چه خوشی * وی سبزه باغ حسن یا رب چه خوشی
رباعی،

۸. زلف سبخت که مشک با او خ زد * مشاطه فطرنش خم اندر خم زد
یلک ره بنش سپار تا یکباری * برهم زنش که عالی بر هم زد
رباعی،

از عقل عنان بتاب و در ساغر پیچ * وز خلد و سفر بگذر و بای در پیچ
دستار و قصب بپاده بفروش و مترس * کم کن قصی پس طرفی در سر پیچ
۱۰. رباعی،

بد باشد اگر خاطرنیک اندیش * یادی نکند ز عاشق دل ریش
باز آی مگر بر رخ تو جان بدم * بنشین پیشم مگر بپریم پیش
رباعی،

کردیم دگر شیوه رندی آغاز * تکیر زدیم چار بر پنج نماز
۱۵. هرجا که پیاله ایست مارا بینی * گردن چو صراحی سوی او کرده دراز
رباعی،

باران هم با هم اند و تنها من و تو * کین است مگر زمانه را با من و تو
هر دلتنه که بود با دلدارش * بنشست بکام خویش الا من و تو
رباعی،

۲۰. آن صبر که بیتو باد پیمود برفت * و آن عقل که بی تو صبر فرمود برفت
وصل تو چو کل بدوستان دیر رسید * دردا که چو گل ز بوستان زود برفت

(۱۱۶) الصدر الاجل جمال الدین الخجندی رحمه الله،

خاندن خجندیان در صفاهان ملاذ ارباب فضل و معتمد اصحاب دانش
۲۰. و مستجمع کاملان جهانست و هر فردی از افراد آن جمع دُر فرید

جمال و شه بست قصیدہ افضل الد صدای صیت ایشان باقاصی آفاق رسیده
و شکرآب جود ایشان سکران جارا نسکین داده و صدر الدین که دگر
اورفت از سواران میدان فضل ساقی و محیی بود و بحبیه جمال معنی و
این جمال الدین هم شکوفه ان غصن و غصن ان رومه و دُرُر صدف
و درئی آن شرف است نایب طبع او عروساں رماروی و یزدکیان سیاه
موی اند انکار خاطر او جوں حور عین موروں کاهن بخت [مکتور] و
برهاں این دعوی و مصدق این معنی اهل شعرست.

جو گل نعت را تر کشته حسرو چمن

خداکت رب حیف و نشد بحکم

ز شاخ جگر ررحمد مرآت در عا

رمزدست جلال و رعل پیرمه

سرور سبل و شدنی روی نمیدم

جمال سوسن و سرو و مبر صم

ازین چایند و است من ر حصد

که لانه کرد تر ر رکت رعواں دهم

همه تر من حسنت سر سر کبکی

هم جو عبس روح کس میر که

مرا خود را حو ریوی بوسه

کنده سر من مست عشق جود

پچک سبل مصر در بر در من

حواس را دهم سر به مبره و

روں ر مسعه در عشق و حه خدمت کر

همیر سر است که کوه که میر تر

صدرد رخ من به مصر من سر است

کر که سرچ نرسن و ر کس

مهم که چهار رنگ و وی من دارد
 مهم که دلبر ساغ و عروس در جهم
 ولیکن این همه هست و جو ناد ر خیزد
 حدیث من ورقی از کن که من به مهم
 عزل،

ای ر رکن قدمت خود پی تر، ور بسته گلهت پیر جین تر
 دمدم از رخ کنرک حوشت * هست از اد سحر کل جین تر
 رحمتی در دل سکیب آور * اے ر جانم دل تو سگین تر
 ای که ر خاک دیرت اد صباست * ما توان تر ر من و مسکین تر
 نخی باسح حر تا کی * ای دهانت ر شکر شیرین تر
 عزل،

تش عشق جوی رماه رسد * خاک در دیه رماه رسد
 عقل را سوی عشق ره دهد * ورنسی سر بر آستاه رسد
 حک آر را که ر سیره عقل * دست در ناده معاه رسد
 دهد عقل بر دم حر کتر * تا دم راست این تر اه رسد
 دل جو رجتم یار مست شود * تیر مقصود بر نشاه رسد
 وله،

عشقان امروز هرک ساکاری رفته اند
 هرک اندر حس و حوی غمگساری رفته اند
 عشقار جد کوئی دل کجا شد سوی رلف
 بقراری جد سوی بقراری رفته اند

(۱۱۷) الامام 'عالم شرف الدوله والدین محمد شروه علیه الرحمة،

از مائیل صهار ل از 'عیار حیاں وده است درة التاج علم و واسطه
 'العند دانش کرجه در علم بدکبر شهرتی داشت و مواعط و صایح او

عقل را مرشد شایق و دهر را مصطفی وای بود فاما لطیف صبیح مروی را
 اعث و منحصر می آمد در ملک گاه نگاه افقی حوس ب لال و شعری
 چون بحر حلال بردارد و در غزل و مدح مصائب صبیح و صریح لعل
 مرتب کرد و دیوان شعاع و مشهورست و در مسطور زبانت ارمند
 : طلق کاعده دهم و بجه در ۲، وقت دست مد و حصر مر بر حفظ
 بود در قلم مد و ن قصیده در مدح حلال مثنوی رسالت ارا
 طغرل گفته است.

ما هست ارباب رخ رس، حورینه
 سروست فدا و فدیه و . . . سورست
 لعن رسد هم دم عشق مرده . . .
 روس بخش غریب و در در . . .
 روی جان فرس کعبه رسد . . .
 و ب حیدر . . . رسد . . .
 درد کشه رخ دروب و در . . .
 کمرک زده رسد و مر حار . . .
 روس جو رسد . . . درور و . . .
 و حصه مد کبر رسد . . .
 نوی و در رسد رس . . .
 و کور رسد و در . . .
 کوح رسد . . . رسد . . .
 جو رسد . . . رسد . . .
 روس جو رسد . . . رسد . . .
 فتن جو رسد . . . رسد . . .
 سخی رسد . . . رسد . . .
 رسد رسد رسد رسد . . .

رادی که ار رواج اخلاق پاک او
 این طبله معانی گردون معطرست
 حنّاکه نزد فطرت عالم فروز او
 سر چشمه فروغ کواکب مکدرست
 و آنه که یش همت گردن فراز او
 مجموع اشغال معادن محترست
 دریا کبی ز بجه گوهر فشان اوست
 خورشید یم دژه از آن رای انورست
 ار بهر خالک بوس جباب رفیع او
 جوگان قلنسوت هرکه برین گوی اغبرست
 ای خسروی که القی ایام رام نست
 وین جرخ سرکش از بن دلدات چاکرست
 رخ یلارک تو جهان سوز [و] جان شکار
 ییکان ناوک تو جکر دوز [و] صفدرست
 بکران ناد یای تو چون آب خوش روست
 رختن ناور تو جو گردون نگاورست

صفت اسب میکند

اسبی است جست خیز [و] سبک پوی و تیزناز
 کر یوبه و شتاب مگر ناد صرصرست
 چون کرسی دوان شد نا چار قائم
 چون کشتی روان شد نا جار لنگرست
 هو حرام و گور سرین و یلگ طبع
 خرگوش گام و شیر دل و ییل یکرست
 رختسده در میان کواکب جو کوکی
 برّک چون شرار و فروزان جو اخگرست

ارماک او چو ناران زهره می جکند
 ررا که خود جو ورق و صندیس جو بدست
 رس جو طاق جرح مغرس منو سست
 نعلس جو ماه و عشق کک مدو رست
 ناب دهن رس نصف جو حقد سمن
 شکل سس حمیده جو اروی دلبرست
 و در قصیده ذکر میگوید

رُحس ماه اُر کرمان می نهد ، سسه ر کشتن می نهد
 رطره مسک و عنبر می نهد ، ر جهره مـ... می نهد
 مدر جرح سـ... می نهد ، ر جهره مـ... می نهد
 ر نورن رخص کوی درد ، ر جهره مـ... می نهد
 دهاس نقشه نیکست و فـ... می نهد ، ر نصف ر جهره مـ... می نهد
 رخص درد دیری ما حقد ر ورد ، ر جهره مـ... می نهد
 رشم اوصاف می سورد ، جو و او و سـ... می نهد
 مرا نی سته شکر فساس ، جو و سـ... می نهد
 م و ت فیه حقد ر جهره مـ... می نهد
 دنور غمره مریم سکر رس ، ر جهره مـ... می نهد
 و در در قصیده در مدح می گوید

بهشت خودی چه هست کـ... می نهد ، ر جهره مـ... می نهد
 حق میبرد ر و ن مرهم رور ، ر جهره مـ... می نهد
 جو ر و ر ق صبح و حشر و اندر فـ... می نهد
 بهل کس ر فـ... می نهد ، ر جهره مـ... می نهد
 کسر رسـ... می نهد ، ر جهره مـ... می نهد
 ما شای کـ... می نهد ، ر جهره مـ... می نهد
 معبود بدست خود کشف ر سـ... می نهد

در لطف تو ارهار و ریاحین * هم از قلب زمستان می نماید
وله،

کر نوای 'ی صا بگذرشی در کوی او
ور دلت خواهد بر از ما بیای سوی او
حقه ریش مجنون جز انکشت ادب
هان و هان تَرکی مکن با طَره هندوی او
آن رمان کآبجا رسی آهسته ناش و دم مزین
تا بشورد خواب خوش بر نرکس جادوی او
دست سمیش بگیر و عهد با او تازه کن
ای که جان رُدی زدست و ساعد و بازوی او
گر هی خواهی که بر سرو بلند او رسی
ردبانی عنبرین ساز از شکیج موی او
کر دم 'ی بی آنجبا گو حرامت باد وصل
من چنین محروم و تو همواره همزانی او
یک ستر کن یک سحر از بهر مستاقان او
یس رهاوردی بیاور هم ز خالک کوی او
غزل،

رخ خوت بحسن چون ماهیست * تن زارم ز ضعف چون کاهیست
لشکر دل بیادگان تو آمد * رویت آخر رُخیست یا شاهیست
دل نگر قرارگاه تو شد * ز آنکه تو بوسنی و دل چاهیست
بی تو عمر درار کونا هست * گرچه روزی بچشم من ماهیست
آن دهن خاله تو بر هیجست ، و آن کمرگاه تو نهی گاهیست
هر فی در دو چشم من خوبیست * هر دی در دهان من آهیست
بر در تو ز خالک خوار ترست * هر کرا رونقی است یا چاهیست
'ی دل از عشق آن ستم پرور * توبه کن ورچه خوب دلخواهیست

(۱۱۷) شرف الدین شعروه، (۱۱۸) طهر الدین عدالله بن شعروه ۲۶۴

چند در راه عاشقی رفتن * ره یکران که این به نس راهبست
وله. غزل.

يك شب سوي دوستار گذر كن * در كار شكستگان نظر كن
كفتي كه دلت نهر اسوره * كرد دل يبي ارس نركن
چون بيه ر لطف رهبار * اي بيه راه من حذر كن
ر. غی.

هر لحظه نوعی دگر رخسار * احوال می برمی و خود مبدل
نوسرو روایتی و سخن پیش نو باد * میگویم و سر بر روی حسد
ر. غی.

۱۰ یارم چو ارم غم سفری بد * ر من همه حزقی سر می آمد
کنکون سرشکه که رواست چو آب * ر نگره روی روی در می آمد
ر. غی.

ن رلف باد داده بر پیم بد * هس . سوم که داده بر بد
در آب دو دیک غرقه گری بشوم * بر جبر و سوز داده بر پیم بد

(۱۱۹) الامیر الامام نعمه صییر لدن عدالله بن شعروه

پسر عمه شرف لدن که فضل رس و کس نه در بود صییر لدن که
خاطر او را قتال تاب و لبت صیر روشن بخت دلت مبهتر و
لطف مظهر موجودت مظهر کشت جوی مسافرت و من سو بود
وقت که در ظهور آمد غیب و بهر قد

۲۰ زاع هفت يك سرعمه رسد * ر رح حو شته مبرم رسد
ر حور رسد در حویست * کن صرف عجب حزم رسد
درین عمر مهاد سی من روی * کن حس حو محکم رسد
چین دار که هرگز نرسد در * ر تار حدف رسد رسد
دی که دردم کسین سر * ر حو رسد رسد رسد رسد

درین خشک سال امل جز ز دیدن * که هست اندرو مژدگی نم ندیدم
 بجز در که پادشاه جهان را * پناهی در اطراف عالم ندیدم
 بسی گفت گردون و گوید که مثلش * درین سیرها مقام ندیدم
 بجز خدمت و بندگی درش را * قد خویش پیش کسی خم ندیدم
 جز او هیچ عقل مصور ندانم * جز او هیچ روح مجسم ندیدم

(۱۱۹۱) الامام العالم کمال الدین زیاد الاصفهانی،

کمال زیاد که در نزد راست فضایل جمله افاضل را شش ضرب فره دادی
 و بر ساط هنر نرد نرد او تمام خصال کمال آمدی در سواد عراق مسودات
 اشعار او را فضلا بر طباق احذق نیشند و هنرمندان آفاق اوراق لطایف
 ۱۰ او را بر آفاق نهند و در ذم دنیا و بیوفائی او این مخدّره دانش بر
 منصّه نمودار جلوه داده است شعر

این عرصه که کمت خوش جهان نیست * خاکش بر سر که خاکدانیست
 عاقل بجد اگر گزیند * گردی که فراز آن دغانیست
 این هفت رواق بر کشیده * بر طایم قدس نردبانیست
 و این هفت نساط خاک خورده * بر درگه قدرت آستان نیست
 ۱۲ این خط سیه سپید ایام * محنت که غم آشیانیست
 مارست طسم کج کمر جوی * سودی که پش چنین زیانیست
 آن کوست نگاهبان گنجی * سلطانن مخوان که پاسبانیست
 جز زهر ندد در نواله * گردون که بشکل گرد خوانیست
 ۲۰ جز نیر ندوخت بر دل و جان * این چرخ که خانه کمانیست
 در لاله کمر بچشم حسرت * کان عارض خوب دلستان نیست
 بر سرو کذر بای عبرت * کان قد بلند کامرانیست
 عکس کن روی دلبران است * هر جای که شاخ ارغوانیست
 رنگ رخ زرد ختنگان است * هر جای که برگ زعفرانیست
 ۳۰ بر گبن کر گلی بخندد * بگری که لب شکرستانیست

رباعی،

مائیم بجان عشق ترا بخرید * پیوند دل از صبر و خرد بهرید
تو فارغ و ما باشک پُر میدارم * از چاه زنجندان تو حوض دین
رباعی،

دوشم همه شب درد در افزایش بود
گریبان شدم از هجر تو و جایش بود
وین طرفه که با این همه محنت شب دوش
با نسبت شبها آسایش بود

(۱۲۰) الامام الاجل ملک الکلام علاء الدین الخواری،

۱۰ علاء خواری که با عزّت شعر او شعری بلاء خواری مبتلا شدی و با فصاحت کلام او عطارده که نیرست بر اعوج چون کمان راست استادی جمله فصحاء عجم مر آن طبع زاینده را بنده شد و کلّ فضلاء عراق و علماء آفاق در مقابله او بقصور خود اعتراف نموده و از بحر فضایل او اعتراف افزوده و از بزرگی شنیدم که روزی مجلس میگفت و سبحان بیان او درر
۱۵ فواید بر سر مریدان او [میرنخست] بیهانه آب خاک در چشمه احوال آن جمع پاشید و بر بدیهه این بیت گفت،
قطعه

دُر در صدف از بیان او ی نالید * باران یدرش بود مر اورا مالید
و قطعه گفته است از غایت ابرام و ملالت ز مریدن میگوید. قطعه
از ملالت ای مریدن میروم * بر دل و جان دغ حرمانی روم
۲۰ هر کجا شهریست اقطاع منست * گه نایران گه تورانی روم
صد هزاران ترک دارم در ضمیر، هر کجا خواهم چو سلطان می روم
نخست منبر چون مسلم شد مرا * چتر بر گیرم چو شاهان می روم
و این قصیده معروف او گفته است،
قصیده

۲۴ صاحب صدر منبرا خیز بآسمان بر * همین که مدّ عرش را قبه انبیا نوی

و بحکم آنکه عظیم مشهور بود کثابت آن در توقف افتاد و این شعر
اوراست

ما ز غم هجر یار بر دل ما زد جرس
جز ز پی وصل او من نزدم يك نفس
دست غم او نهاد عقل مرا پای بند
طبع بهی فکند روح مرا در خرس
خط فنا کر کشد دست غمش بر بقا
روح نگوید که باش عقل نگوید که بس
هیچ کسان را غمش از چه مواسا کند
کآن که کسی بود بود در غم او هیچ کس
بلبل عنوی شدی اندۀ سفلی مخور
سوی نشین گرای بر چه و بشکن قفس
کین همه بی مایگان از پی سودی شدند
چار ره عشق را بسته بند هوس
۱۵ و نظم از وی کم روایت کرده اند اما هر نکته از نثر او جهانی است و
هر دقیقه از دقایق تذکیر وی عالی ذکر او بدین قدر اختصار افتاد،

(۱۲۱) الامام الاجل جلال الدین ملک الکلام فضل الله الخواری رحمه الله،
جلال خواری که رابض رای او جلال خواری در زرده آسمان گذار
خورشید کشیدی و چون بلبل نطق او بر چمن منبر در نوا آمدی
۲۰ طوطیان او هم شکر چین گشتندی الفاظ مقبول او چنان معسول بود که
شکر از غیرت آن عسل دیوانه وار در فی نشست و قند از ذوق وعظ
و پند او در قید عجز ماند و در آن وقت که رایات سلطان نکش نغمه
الله بر حمت بر دیار عراق خافق شد و بر در ری معسکر ساخت صدر
۲۵ الدین و زان بخدمت حضرت سلطان آمد و جلال الدین خواری در

سلك خدمت منتظم بود چون صدر الدین شرف دست بوس شاهانه در یافت گفت امام جلال خواری که پیوسته عزیزی ذات خود از دعاء پادشاه جسته است بر درست اگر فرمان شود تا در آید، فرمود که در آید، امام جلال الدین خواری در آمد و بنشست و بدیهه این قطعه انشا کرد،

داعی که پیش تخت بفرمان نشسته است

آنجا بُد ایستاده که دربان نشسته است

پروانه ز شمع سلاطین بدو رسید

گفتا که اندر آی که سلطان نشسته است

چون سجد گه بدیدم پروانه حتیو گفت

اسکندری بجای سلیمان نشسته است

ای آنکه طوق نعمت و طغرای حکمرانو

بر گردن عراق و خراسان نشسته است

آبستن است کوس نوشاها ز حمل فتح

وینک بی ولادت ایران نشسته است

قاضی راست حکمر نرازوی عدل نست

و اینک گواه عدل که وزان نشسته است

ای چرخ وایمای که گردی ز خیل او

بر رنگ روی هیچ مسلمان نشسته است

الّا که گرد لشکر چون مور و چون ملخ

بر دانهاء خرمن دهقان نشسته است

در یاب نان و غنّه ییک لطف حاجنست

کاندربها جوی دوسه بر نان نشسته است

و اینک ز بهر سنبله و دانه نانباست

چون عقری که از پس میزان نشسته است

۱۰

۱۵

۲۰

۳۰

باران عدل بار که این خاک دیرهاست

تا بر امید قطره باران نشسته است

وقتی در ری تذکیر میگفت رقعۀ بدو نبشند که مجلس کوتاه میگوئی و ما مشتاقیم بر بدیهه گفت، رباعی

در مجلس ماکئی و خاری باشد * آکوش آکوش مرغزاری باشد
صد تا صد کر یلاس و کرباس بود * این اکسون است کلاه واری باشد
وقتی نامه بهشت به نزدیک خواجه امام شهاب الدین خبوی و این قطعه
از آنجا نوشته آمد

نامه کرنجا بدن جناب نویسند * بر رخ نقره برز نایب نویسند
دفتر القاب انبیا بگشایند * تا هم از آنجا بدو خطاب نویسند
آلک دو صد آفتاب یرتو او شد * بهر خدا چون بدو شهاب نویسند
و درینجا میگوید

از صدقات علوم اوست که اورا * در همه فن صاحب النصاب نویسند
از سطوت بیان اوست که بر خصم * در جدل شرع شیر غاب نویسند
از حرکات تنان اوست که اورا * در ره دین مالک الرقاب نویسند
و چه معیشت نبشته اند مرا لیک * چون خط نشنه که بر سراب نویسند
یا بفراغت جواب من بنویسی * یانه بفرمای تا جواب نویسند
و این رباعی هم در آن نامه درج کرده بود در مدح سلطان خوارزم شاه
رباعی،

ای شاه عراق چیست یثرب بستان * آفاق ز دست مغلب بستان
خورشید صفت برآ ز مشرق روزی * بر شام زن و خراج مغرب بستان

(۱۲۳) الامام صفی الدین الیزدی،

صفی یزدی که صفاء دل و خاطر خورشید را طعنه زد و پیوسته جز
بر جاده وفا و سجدۀ صفا نمودی در عهد ملک طغان شاه قربتی یافت

(۱۲۲) جلال الدین فضل الله الخوارى، (۱۲۳) شمس الدین الکرمانى، ۲۷۹

و اگرچه در لباس ائمه بودی اما در زینت متصوفه رفتی و این آیات
دلفریب از آن ویست میگوید
رباعی

ز آن پیش که ناگه لب خشک بند * دزدد شکری ز آن دولب پر خند
لشکرکه زنگبار بر گرد رخس * از مشک طناب در طناب افگند
غزل

چه دردست این که عشقش نام کردند * وزو آشوب خاص و عام کردند
هر آنچه اندر زمانه درد دل بود * یکی کردند و عشقش نام کردند
خراباتیست اندر عشق کآنجا * ز خون دل بی اندر جام کردند
بیک ساغر در آن بختابه مارا * چنین سرمست و بی آرام کردند
۱۰ بسا توسن نمای تُند پندار * که زیر بار عشقش رام کردند
هم او گوید
غزل

نه یکی روز ز وصل تو نشان یافته ام
نه یکی شب ز فراق تو امان یافته ام
دوش از دست غمت این دل غم پرور را
خون چکان نعره زنان جامه دران یافته ام
۱۵ هیچ عاقل نکند باورم ای دوست که من
دل دیوانه خود را بچه سان یافته ام
نظری کردی روزی بمن سوخته دل
هرجه دارم من بیچاره از آن یافته ام
بدو جو سرمی که هر دو جهان که کرد
۲۰ چون ترا یافته ام هر دو جهان یافته ام

(۱۲۳) الشیخ الإمام شمس الدین محمد بن الصغان الکرمانی،

شمس الدین که در دربار طریقت عوّاص است و در خاتمه حقیقت سر
۲۰ خواص در قال محسود 'عادی و در حال مقصود حصر و نادی و در شهر

معموره هراة اعاد الله نصرها در خانقاه سلطان باسم شیخی موسوم بود سجاده
 او خاک در دینه افلاک می زد و زبان زمان میگفت
 ای بنده خرقه کودت * در جنت عدن حله پوشان
 و جند کتاب ساخته است در بیان حقیقت و روش طریقت بنظم پارسی
 مثنوی و جمله بغایت معنوی و قطعه از آن وی درین جمع ثبت
 کرده آمد

نظم

ای جان جان جانها جان را بلطف جان ده
 آنی که آن آنی دل را برحمت آن ده
 تن شد گران ز مهرت دیرش ز غم سبک کن
 دل شد سبک ز عشقت زودش می گران ده
 بفکن ز خان و مانم برکش ز این و آنم
 بکسل ز عقل و جانم از هستم کران ده
 درد دم فزون کن جانم ز عشق خون کن
 از جنتم برون کن در قرینم امان ده
 تو مالک جهان مولا انس و جانی
 مارا ز بی نشانی پیخود بخود نشان ده
 مارا ز فروستی برهان ز شرک وهستی
 و اندر جهان پستی توحید خود عیان ده
 غزل،

ما ز خرابات عشق مست الست آمدیم
 نام ملی چون بریم چون هم مست آمدیم
 ساقی جام الست چون و سقام بگفت
 ما ز سر نیستی عاشق هست آمدیم
 خیز دلا مست شو از ای قدسی از آنک
 ما نه درین تیره جای بهر نشست آمدیم

دوست چو اعیان بود هیچ شکستی نداشت
گفت شکست آورید ما بشکست آمدم

فصل چهارم، در لطایف اشعار علماء بلاد جبال و حضرت غزنین و لوهور
و توابع آن، (۱۲۴) الامام العالم فخر المله و الدین محمد بن
محمود بن احمد النیشابوری، رحمه الله،

امام یگانه و صاحب فضل بیکرانه عالمی فی عالمی جهان محامد و مآثر و
کان فضایل و مفاخر پدر و امام بیان الحق محمود نیشابوری رحمه الله
از افراد عالم بودست و لطایف و غرایب و تصانیف او در انواع علوم
در اطراف جهان مشهورست و جمله مقبول و چون بسع او رسید که در
۱۰ بلاد مغرب تفسیری ساخته اند پنجاه مجلد او در معنی یک آیت که آفریدگار
مبفرماید وَ فِی أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ صد دفتر تألیف کرد پنجاه در خلق
انسان و پنجاه در خلق انسان و این امام فخر الدین محمد محمود که ما
بصد ذکر اویم در عهد دولت بهرام شاه از فحول ائمه غزنین بود
و تفسیر بصائر مبینی تألیف اوست و رای آرای که ترجمه غرر و
۱۵ سیرست تصنیف او و صحیفه الاقبال که در معارضه تیغ و قلم است ساخته و
پرداخته او و او را تصانیف بسیارست و از اشعار او بریک رباعی اختصار
کنیم هر چند معروفست و لیکن بغایت مطبوع است در آن وقت که رایت
دولت سلطان سعید سنجر نغمه الله بر حتمه بر صوب ملک غزنین خاقان
گشت تا بهرام شاه را مالش دهد و مالک غزنین را مستخص و مستصفا
۲۰ گرداند و بهرام شاه را با او امکان مقاومت نمود امام فخر الدین محمد محمود
نیشابوری برسالت فرستادند و چون بحد نکیناباد بمعسکر منصور پیوست
بوسیلت پیری و تقدّم جاسب او مرعی ماند و او را پیش بردند بعد از
رعایت جانب ادب و 'قامت شریط خدمت زبان بر گشتاد و گشت بهرام
۲۵ که شاهی 'زین درگاه یافته 'ست مقام خدمت میبوسد و میگوید بیت

گر آب دهی نهال خود کاشته * ور پست کنی بنا خود افراشته
من بنده هام که تو پنداشته * از دست میفگم چو بر داشته

(۱۱۳۵) الامام الکبیر ملک الکلام محمد الدین احمد بن محمد ابی بدیل
النجافندی،

۵ سلطان جهان علم و بیان و مالک اعته فضل و قاید ازمه عمل منشی
حنایق مظہر دقایق بر ارباب علم سر و بر اصحاب دل سرور صاحب سخن
که سخن خوش او [اندوه] دلمارا زایل کردی و حسان را کلمات حسان او
باقل گردانیدی مصنفات غریب او مقبول علماء عالم است و تألیفات
لطیف او معشوق افاضل گیتی و انسان عین المعانی که در تفسیر کلام
۱۰ ربانی ساخته است بر کمال فضل او گواهی عدلست و از وفور علم او
مخبری صدق و ذخایر ثمار در معانی اخبار سید مختار که او پرداخته است
جملگی علمارا پیرایه است و همگی فضلارا سرمایہ نیرین (?) در تحمید و تجید
آفریدگار و نعت و درود رسول مختار اُنس جانِ علماء با حاصل و
راحت روح اصحاب دل آینه در اختراع معانی غزا و افتراع ابکار عذرا
۵ خاطر خطیر او عدم الظیر بود و این چند بیت در وصف زلف و
روی خاتم انبیا پرداخته است

نعت

اقبال وفادارست ز آن روی وفادارش
ایام نگونسارست ز آن زلف نگونسارش
بر خاک درش دیک در حسرت باد سرد
آبست و ندارد آب بی آتش رخسارش
نوشت همه زهرم زین گلشن فیروزه
چون برد دل تنگ آن لعل شکر بارش
تا چند بود بر خشک کشتی امید دل
دریا شد چشم ما ز آن لعل دُرر بارش

حلقه است جهان بر دل یا رب تو نگینی ده
این حلقه دل را زان یاقوت جگر خوارش
آخر نفسی باید در درد و غمش چون ماند
جان را نفعی آخر در حسرت دیدارش
زین يك نفس زنده اینست که میباشد
هم مطلع و هم مقطع در نامه و اخبارش
بگذاشت مرا ناگه ای دل تو بنگذارش
بر کرد غمش بر من یا رب تو نگه دارش

و هوراست در نعت
بیت
۱۰ جانا شکن زلفت دلپست جهان آمد * یاقوت لب لعلت در قیمت کان آمد
گفتم شکری ز آن لب دندان مرا باشد * آن پسته دهان گفتم هرچش بزبان آمد
خورشید رخ خویش در سایه زلف افتاد * ابر مژه چشم خونابه چکان آمد
ز آن ناوک هجرانش پیر مژه خوردم * در باب مرا در باب کان زخم گران آمد
غزل،

۱۱ ای دل تو کیستی که غم آن صنم خوری * یا لاف عشق وی زنی و نام وی بری
این بس نباشدت که چو باد صبا یزد * از بوی مشک زلفش نور روح پروری
این بس نباشدت که چو گری ز هجر او * دولت هی فروشی و محنت هی خری
رباعی،

يك روز بهی کن همه بد نتوان کرد * کسر ابدی مطیع خود نتوان کرد
۲۰ بر هر بدئی بدی مدد نتوان کرد * این بی ادبی تا بابد نتوان کرد

(۱۲۶) الامام ضیاء الدولة و الدین محمد بن ابی نصر بن ابی شهید الغزنوی.
از افاضل کبار غزنین بود و در فضل بیثابتی که مرجع فضلا شده بود و
مفتاح حل مشکلات از قریحت او مبطلیدند و با کمال بزرگی از شغل
۲۴ دنیاوی معرض بود و البته بکسر التفات نکردی و ز درگاه منو و

حضرت وزرا مجتنب بودی و از اشعار او بداعی چیزی نرسیدست
زیادت از آنک از دوستی سینه عاریت خواست و بر ظهر آن این رباعی
نیش

در فضل بسی دُر که دَفینه است ترا * با نثر گهرها که قریبه است ترا
نمود عجب ار سینه در بحر بود * این طرفه که بحر در سینه است ترا

(۱۲۷) الامام ملك الکلام سراج الدین فصیح العجم ابن المنهاج اللوهوری،

اگرچه مولد او در لوهور بود اما منشأ او سمرقند بود از آن سخنش را
ذوق شکر و قند بود چون در قفص منبر طوطی ناطقه او شکر خوار شدی
[منطقی طوطیان هند پیش الفاظ چون شکر او خوار شدی] و چون در
چمن محاوره عندلیب فصاحت او در نوا آمدی حسان پیش کلمات حسان
او بی نوا آمدی و اگرچه اشعار او مشهورست اما رباعی چند از منشآت
او اثبات افتاد، میگوید

آن دل که زهر درد نکش کردی * وزهر شادی که بود پاکش کردی
از خوی تو آگهم که ناگه ناگه * آوازه در افتد که هلاکش کردی

رباعی،

۱۵

دل را برخ خوب تو میل افتادست * جان دیک بر امید لبث بگشادست
جتم آب زن خاک درت خواهد بود * گر عمر وفا کند قرار این دادست

رباعی،

ای کرده یخ و برف بسی دایگیت * روشن تر از آفتاب بی مایگیت
بر جای رسول آخر ز بهر خدی * که میخوری و بنده همسایگیت

(۱۲۸) الامام الاجل ابو جعفر عمر بن اسحاق الواشی رحمه الله،

از ائمه و علماء لوهور بکمال دانش و بزرگی و فضل مشهور بود و اشعار
او شعار بلاغت دارد و در لوهور از خواجه ادیب شرف الدین احمد

دماوندی شنیدم که وقتی نجیب الملک شرف الخواص ابو طاهر المطهر اورا امتحان کرد که قصیده بگوی که در هر بیت چهار جنس لازم بود چنانکه چهار طبع در يك بیت بسیار آورده اند اجناس دیگر در هر بیتی چهار جنس ایراد کنی این قصیده که عنوان نامه فصاحت و برهان دفتر بلاغت است در مدح او برین ترتیب گفت

- ای پاک همچو آب چو خاکم مدار خوار
 لطفی بکن چو باد و مسوز این تم چو نار
 داری قبای روی و روی تو شستریست
 و اندام نرمتر ز خز و بز هزار بار
 چشمت بسان نرگس و عارض چو نسترن
 رخسار همچو لاله و لب چون گل انار
 کبکی بگاہ رفتن و طوطی گه سخن
 چرخ بگاہ حمله و بازی گه شکار
 چون آهوی بچشم و چو روبه ز من نفور
 همچون پلنگ و شیر گه کید و کارزار
 نیلوفرے در آبم شمشادوار زرد
 ز آن یاسمین تازه و نسرين آب در
 ز آن بنی چو نیخ و دو نروی چون کن
 نان مژه جو ناواک کردے تم سزار
 کافورم از گلاب سرشکم ترست از مک
 بر گل ز مشک و عنبر تر ساختی عذر
 چون نای و چون کمانچه خروشانم و بون
 ناکیریم جو ربط و جون جنگ در کار
 کردی دو جوی لعل روان از دو جزع من
 ز آن دو عقیق و ز آن رده دُر شهور

آنرا که خورد بادهٔ عشقت پریر و دی
 امروز مستی آرد فردا کند خمار
 ای کرده شرق و غرب و جنوب و شمال را
 آثار نقش جُودت پر رنگ و پر نگار
 کردم چو باد از آتش طبع این غزل تمام
 ای پاك همچو آب چو خاک مدار خوار
 غزل،

دوش در سودای دلبر بوده ام * با لب خشك و رخ تر بوده ام
 در خمار عیبر مخمور او * دیک باز از غم چو عیبر بوده ام
 ۱۰ وز نم چشم و تف دل هر زمان * گوئی اندر آب و آذر بوده ام
 همچو بحر و کان ز آب و خون اشك * پُر ز دُر و پُر ز گوهر بوده ام

(۱۲۹) الفاضی الامام فخر الدین شرف الفضاة الدمرای،

فخر الدین دمرای که دم راجی جز بشکر نوال او بر نیامدی و تخم امل
 جز در زمین کرم ایتان بیر نیامدی و آن خاندان فضل و بزرگی بکرم
 ۱۵ و لطف طبع و مروّت و سخاوت در اطراف خراسان مشهورست و من
 اگرچه بدن طرف نرسیده ام اما از هر کس صفت شایل ایشان شنیده ام و
 بخط فاضی امام فخر الدین دیدم در سفینهٔ دو بیقی
 رباعی
 گفتم که اگر چشم من داشتی * در نرگس تر برگ من داشتی
 بر زر کنی من دهنّت هیچ اگر * زر داشتی یا تو دهن داشتی
 رباعی،

خط و دهنّت سبزه و گل شد بنّال ، تنگ شکرست کرده خلقی بچوال
 یا نقطهٔ عیسیست زمرد بدوال * یا بچهٔ طوطی است شکر پر و بال
 و این قطعه هو گفته است،

مهرانی که در جهان هستند * همه از جام بخل سرمسند

(۱۲۸) فخر الدِّمَراجی، (۱۲۹) ... (۱۴۰) شمس الدِّین البُستِی، ۲۸۷

پای احسان خویش نگشادند * دست امکان ما فرو بستند
سر انصاف کس نمی دارند * سرشان همچنان که زادستند

..... (۱۲۹)

تبع بلارك گوهر دار فصاحت بود و محاوره او همه لطف و مشاهده او
ملاحظت و این دو بیت از غرر طبیعت و دُررِ قریحت اوست، قطعه
گر بمانیم باز بر دوزیم * دامنی کز فراق چاک شدست
ور نمائیم عذر ما پذیر * ای بسا آرزو که خاک شدست

(۱۴۰) الامام الاجلّ شمس الدِّین حاجی بجه (؟) البُستِی،

مذکری مذکور با فضلی موفور نگین ولایت فضل و هنر که اگرچه ار
۱۰ بست است اما عالم بیان از آن نکین آباد است چنان لطیف طبع عالی
سخن که از مفرح بیان او دل کرم سیر نمی شد آفریدگار سجاده و تعالی
ذات او را اعجوبه عالم غیب گرداید و نظم و نثر مر خاطر خطیر او را
چنان ملکه شد که بر هرچه او را امتحان کنند هم ر فور تذکیری در آن
پردازد و آنچه نثر گفته باشد بنظم بیان کند و از لطایف اشعار و این
۱۰ يك رباعی بر خاطر بود، رباعی

گویند ز زر نرا بود خرسندی، خرسند شوی چون دل زو بر کندي
زر کنده کان و بیوفاء دهرست * بر گنده نی وفا چر دل بدی
و این يك بیت فرد هم او گفته است

گر هیچ بسبب زنجش باز رسی، باری بر رس که سرخ شستنانو چیست
ثم النصف الاول من الكتاب بعون الله و توفيقه،
رب يسر و تيسر
۲۰

بعضی حواشی استفادیه و تاریخیه از قلم معارف شیخ
میرزا محمد بن عبد الوهاب قزوینی،

رموزی

که درین حواشی تکرار برده شده است برای کتب کثیر الاستعمال و سایر
کتب باسماها بیان شده است

بآ = تذکره بزم آرای للسیّد علی بن محمود المحسینی، نسخه خطی بـم
(Or 203)

ثر = کامل التواریخ لابن الأثیر ۱۲ مجلد طبع لیدن سنه ۱۸۵۱ - ۱۸۷۱ م

جامع = جامع التواریخ لرشید الدین فضل الله الوزير نسخه بـم (Add. 7628)

جه = تاریخ جهانکتابا لعلاء الدین عطا ملک المجویفی نسخه بـم (Or. 15)

جها = تاریخ جهان آرا لنفاذی احمد الغفاری نسخه بـم (Or. 141)

حج = کشف الظنون عن اسای الکتاب و الفنون لحاجی خلیفه المعروف

بکاتب چلبی طبع لیسبک سنه ۱۸۳۵ - ۱۸۵۸ م

خل = ابن خلیکان ۲ مجلد طبع قاهره سنه ۱۲۹۹ هـ

طب = تاریخ غزنویه و غوره و فروع ایشان موسوم بطبقات ناصری لابی

عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین الجوزجانی طبع کلکته

سنه ۱۸۶۴ م

مف = مجمع الفصحاء تألیف مرحوم رضا قلیخان مختص بهدایت ۲ مجلد

طبع طهران سنه ۱۲۹۵

هف = تذکره هفت قلیم تألیف امین احمد رازی نسخه بـم (Or. 203)

تمام نسخ خطی که حواله بدنها داده میشود نسخ بریتیش میوزیم (بـم) است

مگر آنکه نصریچ شود بخلاف آن

تعلیقات

ص ۱ س ۱۰ شکفتن، اصح و مشهور با کاف عربی است و درین کتاب غالباً با کاف فارسی نوشته شد، - س ۱۸ باران آبدار، این ترکیب باید غلط باشد، - س ۲۰ عین الملک فخر الدین المحسن بن شرف الملک رضی الدین ابی بکر الأشعری از 'ولاد ابو موسی اشعری معروف بکی از حکمین صنیین، وی ابتدا وزیر ناصر الدین قباچه (۶۰۲-۶۳۵) بود و در سنه ۶۳۵ که ناصر الدین قباچه نا تمس الدین التمش (۶۰۷-۶۳۲) مصاف داد و مغلوب شد و خود را در آب سند غرق نمود خزاین و نقایای حتم او که از جمه ایشان عین الملک مذکور و برادرش بهاء الملک حسن و عوفی مصنف این کتاب و منهاج سراج صاحب طب بود بخدمت شمس الدین التمش پیوستند التمش عین الملک را وزیر یسر خود رکن الدین فیروزشاه نمود، و بعد ازین تاریخ یعنی ۶۳۵ چیزی از 'حوال او معلوم نیست اصص ص ۱۴۴. ۱۷۲-۱۷۴. ۱۱۱۲.

ص ۵ س ۱۶ بعد از آنکه بمقتضای مصرع وُل وُرژرت را هرا کردیم مقصود از مصرع نا از چه خواهد بود

ص ۶ س ۶ بهاء الملک تاج الدین المحسن بن شرف الملک ابی بکر الأشعری برادر عین الملک مذکور و او نیز روزراء ناصر الدین قباچه بود و چنانکه کتیم عند رغرقت ناصر الدین قباچه التمش

درج و ص ۱۰ «حدر» دردم در ریج شرت. : و ترجمه
روزی ۶۳۵ و ۱۶ «حدر» و «شتر» حدر و و ست حد دو بر رست
شیر معبود ست

پیوست و تا زمان رکن الدین فیروزشاه بن التمش در حیات بود و در اواخر سنه ۶۳۳ یا اوایل ۶۳۴ که امراء فیروزشاه بر وی شوریدند و او را مقید کردند غلامان ترك او جماعتی از کبار امراء نازیک را که 'ز جمله بهاء الملك بود بکشتند (طَب ۱۸۴ و ۲۶۱ و تاریخ فرشته ۱/ ۱۱۱۸). - س ۹ منصب، گویا سهواست یکی تقریبه سجع نامقبت و دیگر عدم تناسب معنی و گویا «منزلت» یا «مرتبت» باشد، - س ۱۴ لَکَیْرٌ، معروف گنجیر است و نیز اذخال لام ابتد' در خبر مبتدا' جایز نیست، - س ۱۸ بزم آرای از ابتداء این فصل تقریباً عین عبارت لباب الألباب را اقتباس (یا سرقت) نموده است و در بعضی مواضع اختصار نموده و بعضی تراجم را اسقاط کرده و در موقع بدان اشاره خواهیم کرد،

ص ۸ س ۱۷ «و در مقاصد آخ» تا «انتظام کشید» جای این جمله بعد از «متعلق بود» میباشد (ب آ) و اقتضاء سیاق کلام نیز همین است. - س ۲۰-۲۱ ب آ در اینجا فقط نصرتی که کرده است «محمد عوفی» را تبدیل بنام خود «سید علی بن محمود الحسینی» نموده است

ص ۹ س ۶ ب آ لباب الألباب را به «بزم آرای» تبدیل نموده است،
ص ۱۰ س ۷ ابن سلام، هو محمد بن سلام بن عبد الله الجعفی البصری المتوفی سنه ۲۳۱، سلام بنشدید لام است (فهرست اغانی ص ۶۰۲، فهرست ابن اللدم ص ۱۱۴، ثر ۱۸: ۷، ح ۱۴۴: ۴)، - س ۹ زینة الزمان، شمس الدین محمود بن مسعود البلیّی الأندخودی المتوفی سنه ۵۷۷ (ص ۲۰۸، ح ۵۷۱: ۲، هف F 178b)، - س ۱۰ «و لکن در طبقات شعراء عجم» آخ، ب آ درین موضع فقط تذکره دولتشاه و تذکره سایر نام ی برد ولی اصلاً ذکری از لباب الألباب که تمام آنرا استنساخ کرده نئی کند،

ص ۱۱ س ۳-۴ معنی منفع این رباعی معلوم نشد، - س ۸ بعد از «موی اند» این عبارت یا نحو آن افتاده است [که آنرا نثر گویند و نوعی از وی شاهدان نهفته روی اند]

ص ۱۲ س ۷ ابو محمد خازن، هو ابو محمد عبد الله بن احمد الخازن الأصبهانی از خواص صاحب بن عبّاد (یتیمه الدهر ۲: ۱۴۸-۱۶۰)، - س ۱۵ بعد از «کشند» کلمه افتاده است ظاهراً

ص ۱۲ س ۲۰ الرّوّدکی، صحیح بضمّ راه است، و چون در نسبت و سنّه وفات این شاعر بزرگ هر کس بدون مأخذ چیزی گفته است ما عین عبارت سمعانی را نقل میکنیم. «الرّوّدکی بضمّ الزّاء و سکون الواو و فتح الدّال المنجمه و فی آخرها الکاف، هذه النسبة لی روّدک و هی ناحیه بسرقد و بها قرية یقال لها یح (کذ) و هذه القرية قطب روّدک و هی علی فرسخین من سرقد و مشهور منها الشّاعر الملیح القول بالفارسیّة السّائر دیوانه فی ملاد النعم 'وعدتّه جعفر بن محمد بن حکیم بن عبد الرحمن بن آدم الرّوّدکی الشّاعر 'سرقدی' کان حسن الشّعر متین القول قیل انه اوّل من قال 'شعر نجید' بالفارسیّة و قال ابو سعد الأدربسی الحافظ ابو عبد الله 'روّدکی' کان مقدماً فی الشّعر الفارسیّة فی زمانه علی قرانه وکن ابو الفضل 'ناعی وزیر اسمعیل بن حمد و خرسان بقول یس لرّوّدکی فی العرب و النعم بضمّ و مت روّدک سنة ۲۲۹ (سب السمعانی F 2621-b, 11, 11, 23, 24)

ص ۱۴ س ۴ ب ابو سعید محمد بن منصور بن محمد 'عصی' - س ۱۶ «هیکه». در دیوان 'وواس و خل' ۱۲ «بب» در د. ص ۱۵ س ۲ خواطر. خطر صیغه منرد مناسب مقدم ست تقریباً سعاده با «طبع معوج». - س ۲ ب. صحیح زیر ست یعنی عصر در نسبت ما بعد.

ص ۱۶ س ۱۵ اَنّی لأجد آخ، ذکر این کلام حضرت رسول درین موقع
اجنبی است و با سابق و لاحق مناسبتی ندارد،
ص ۱۷ س ۵ منطقی، اگر اسم فاعل باشد استعمال آن بمعنی ناطق خطاست
و اگر اسم منقول باشد صحیح با «منطقی» فوت میشود،
ص ۱۷ س ۸-۹ برای بقیّه این اشعار و اشعار ابلیس در جواب آن
رجوع کنید به مروج الذهب طبع باریه دو منار ۱: ۶۵-۶۷، -
س ۸ «ووجه». مروج الذهب «فوجه» دارد، - س ۹ مصراع
اوّل غلط و منکسر الوزن است و صحیح آن است که در مروج الذهب
است «تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَ لَوْنٍ» و در هر صورت درین دو
بیت عیب اقواء است چه قبیح مرفوع است و الصّبیح مجرور، -
س ۱۵-۱۶ تأویلات اهل السنّة للأمام ابی منصور محمد بن محمد
الماتریدی السمرقندی الخنّی المتوفی سنة ۳۴۳. تأثیریت که متأثرید
نیز گوید محمّد ایست از حائط سمرقند (انساب السّبعانی Add. 23.355
#۱۸۷، ۲، ح ۲: ۱۷۵)، - س ۲۲، ۲۴ سُریانی، صحیح همین است
یعنی ضمّ سین چنانکه تاج العروس ضبط میکند و بکسر سین غلط
مشهور است

ص ۱۹ س ۱۴ نشو، استعمال این کلمه بمعنی نَوّ غلط مشهور است و صحیح
نَشَأُ است چه وی مهیوز است نه ناقص
ص ۲۰ س ۵ ناخرید. یعنی آزاد، - س ۱۰ نَظَرْتُ، مروج الذهب ۲: ۱۹۲
و غرر و سیر تعالی ص ۵۵۶ فَضَضْتُ دارد و همین صحیح است چه
این در وقعه ضمر بهرام است بخافان کما زعموا - ، س ۱۴ این
بیت را تعالی در غرر و سیر ص ۵۵۷ روایة عن ابن خردادبه ذکر
میکند با 'ندک' اختلافی.

منم آن شیر شله (ژله-ن) منم آن ببر یله
منم آن بهرام گور منم آن بو جبه

ص ۲۲ س ۲ حسبی، یعنی حسب الحالی (ص ۱۲: ۱۴)، - س ۱۰-۱۱
 از جلوس اسمعیل بن احمد در سنه ۲۷۹ تا تسلط ایلک خان بر
 بخارا در سنه ۲۸۹ صد و ده سال است معلوم نیست عوفی چگونه
 حساب کرده است شاید ابتداء دولت سامانیها از جلوس نصر
 بن احمد در سنه ۲۰۱ فرض نموده است، - س ۱۴ «ده یازده»
 شاید بمعنی عشور و خراج باشد، - س ۱۹ الأمير منصور بن نوح،
 صحیح الأمير المنتصر اسمعیل بن نوح است بدلیل سطر بعد که
 نامش را اسمعیل ذکر میکند دیگر آنکه منتصر است که سلسله سامانیه
 بکئی برو ختم شد در سنه ۲۹۵ اگرچه دولت ایشان بعد الملک
 بن نوح برادر او پایان آمد در سنه ۳۸۹، و نیز منتصر است
 که اکثر عمرش در گریختن و آویختن بسر شد و بارها بدست خصمان
 گرفتار شد و باز خلاص یافت چنانکه عوفی بعد ازین میگوید
 ارجوع کید بشرح یبنی طبع قاهره ص ۲۲۰-۳۴۲. تر ۹: ۱۱۱ -
 ۱۱۲، جامع (F 219a 220b)

ص ۲۳ س ۱ قوله تعالی، جمله بعد باین هیئت آیه قرآن نیست باین
 معنی که لا رادّ لقضائه 'صلا از قرآن نیست و باقی در دو موضع
 مختلف از قرآن است. - س ۶ زندیجی. سهو است صحیح زندیجی
 است بمعنی جامه فرخ ریسی سفید کد و سطر.

ص ۲۴ س ۱۱ ابو منصور، سهو است صحیح 'و 'نقصر است (بیتة الدهر
 ۲۸۱: ۴، خل ۲: ۱۱۱۲). - س ۲۴ ب بعد از ذکر بن نبات
 میگوید «و در مجموعه بخط عصری بن غزل ز شعار سمن
 بین الدوة متده فتاد

من کرد دل خویش هوای تو نیدم

با مهر تو یوستم و ز خویش ریدم

دیگر ز بتان جوت نو ندیدم زپی آنک
 بت بیست بجائی که من آنجا نرسیدم
 بامن بمحمد آنکه چو او کس نگرفتم
 نگرفت سر زلف تو هر چند خجیدم
 چون زلف شدم دست و چو بتخانه شدم روی
 چون زلف تو کاویدم و چون روی تو دیدم
 گفتم که یکی نیک خریدم بدرم من
 فی غبط است این که خداوند خریدم
 و چون بزم آرای یعنی قسمت اول آن تقریباً عین لباب عرفی است
 احتمال قوی می‌رود که این ابیات در نسخه لباب صاحب بزم آرای
 بوده و از نسخه ما ساقط شده است،

ص ۲۵ س ۴-۹ بعضی ازین ابیات را در تاریخ گریه ص ۲۵۶ بسططان
 محمد بن ملک‌شاه سلجوقی نست می‌دهد، - س ۱۰ ابو محمد، صحیح
 'و احمد محمد است (تاریخ بیقی طبع طهران ص ۲، ۳، ۴، ۸، ۱۲،
 و غیرها)، - س ۱۸ 'و منصور، صحیح ابو نصر است و هو الامیر
 'و نصر احمد بن ابی الحارث محمد بن فریغون المتوفی سنه ۴۰۱
 اشرح بیانی ص ۱۰۱-۱۰۲، ثر ۹: ۱۵۹، جامع (F 232)، -
 س ۲۲ سیف الدوله، ثر و طب لقب اورا جلال الدوله و گزیده
 عد الدوله می نویسند. سیف الدوله جایی یافت نشد،

ص ۲۶ س ۱۱ سیان، غبط است یا بر لغت بلحارث بن کعب است که
 تمییز در حذات بت با الف استعمال کنند، - س ۱۴ دُنیا، صحیح
 دین دون توین است چه الف آن اصلی نیست مانند الف عصا و
 مَعْنی سکه 'لف نایت است چون حُلّی و طُوئی و این کلمات هرگز
 قیول توین نمی‌کند. - س ۱۴-۱۵ ضمیر تغولها و غَدَتْ راجع
 'ست بتوقاة که معبود است در ذهن و ضمیر لها و لم نال بدنیا،

— س ۱۶-۱۷ ضمائر بَغَتْ و لها و وحدها و صَنَّت راجع است
بَدُنِیا و تَصْنُو مخاطب است نه مغایبه،

ص ۲۷ س ۴ محمد محتاج، بکسر دال محمد، باید دانست که مصنفین قدیم
از قبیل یهقی و نظامی عروضی و شیخ عطار و غیرهم نادراً لفظ «ابن» را
استعمال میکردند و در اکثر اوقات اسم پسر را باسم پدر یا جد
اضافه میکردند چون محمود سکنگین و صاحب عباد و ناصر
خسرو و مسعود سعد سلمان و ابو علی سینا (که اضافه بجد بوده ولی
بکثرت استعمال کسرۀ اضافه ساقط شده است) و درین مورد نیز
اضافۀ بجد است چه وی محمد بن المظفر بن محتاج است چنانکه
بیاید و منجیک شاعر از مدح خان ابن امیر ابو المظفر است ارجوع
کنید بجلد ۱۴:۲ که در آنجا سهواً بجای محمد بن المظفر محمد بن
محمد بن المظفر نوشته شده است)، — س ۶ 'ابو مکر محمد بن المظفر
بن محتاج اولین کسی است که 'ز ک مظفر معروف شده است و
آل مظفر همه مردمان کریم و فاضل بودند و 'مارت چغایان ما
ایستان بود، و ابو مکر مذکور در عهد نصر بن احمد سامانی مصدر
عظام اعمل بود و در سنه ۴۲۱ تولیت کلّ جیوش خراسان و
حکمرانی آنجا بعد از او موکول گشت و در سنه ۴۲۹ وفات یافت
(ز ۸ مواضع مختلفه)، — س ۹ 'ابو علی احمد بن 'ی مکر محمد بن
'المظفر بن محتاج، 'ز 'عمه 'مراء سامانیّه و بعد از در سیه سال از
کلّ عساکر خراسان و وفی آن ممسکت گردید و کز هدی ررگ نمود
که متون توارخ در متعین است و در سنه ۴۲۹، سکان بن
کاکای دلی حکم کرده 'ورا بکشت و جرجان و طبرستان و عراق
عجم تا رنجان و حواری در تحت ضاعت سامانیّه در ورد و
بالآخره سر از متاع سامیان در بیجید و مدت ده دوازده سال
مابین وی و سامانیّه کئی محارب و کئی مصنحه می بود: در سنه

۴۴۴ در ری وفات یافت (بیمه ۴، ثمر ۸ مواضع مختلفه)، - س ۱۱ تاریخ ناصری. تاریخ ابو الفضل بیهقی که زیادت از سی مجلد بوده است با اسماء مختلفه می نامیده اند از جمله «تاریخ ناصری» می گفته اند نسبت به مؤسس سلسله غزنویه امیر ناصر الدین سبکتگین چنانکه خود آن سلسله را کل ناصر میگویند بهین علت، و ربو در فهرست نسخ فارسی بهام ۱ ص ۱۵۹) گمان کرده است که فقط قسمتی از آن که متعلق بتاریخ ناصر الدین سبکتگین بوده تاریخ ناصری می گفته اند و نه چنین است بلکه مجموع را تاریخ ناصری میخوانند اند، در تاریخ بیهقی لابی الحسن علی بن زید بن محمد الأوسی الانصاری که در سنه ۵۶۳ تألیف شده در ترجمه حال ابو الفضل بیهقی میگوید (Or. 3587 v. 12, 101) «وازار تصانیف او تاریخ ناصری است ر' اول' ایام سبکتگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز بروز را تاریخ اینسان بیان کرده است و آن ها سی مجلد منصف زیادت باشد ر' آن مجلدهی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدهی چند در کتابخانه مدرسه خاتون مهد عراق رحما الله به نساپور و مجلدهی چند در دست هر کسی و تمام ندیدم» و این صریح است که تمام کتاب را تاریخ ناصری می نامیده اند، - س ۲۴ تا ص ۲۸ س ۴ این ابیات جز بیت اول بسیار مغنوط است از روی بیمه الدهر ۲۰۰۱ و خل ۱ ۴۶۱ تصحیح شد

يَطُوفُ بِكَاسَاتِ الْعَفَّارِ كَأَحْمَرٍ
فَيْنَ بَيْنِ مُقْضٍ عَلَيْنَا وَ مُنْقَضٍ
وَ قَدْ نَشَرَتْ آيَدِي الْجُنُوبِ مَطَارِقًا
عَى تَجْوِ دُكْنًا وَ الْحَوَائِي عَلَى الْأَرْضِ

بیت رفع کبر که حذف زرنگ بوده است مصنف می گفته اند شاید جمع و رری (۱) (۱) بوده است ؟

بَطَرِزَهَا قَوْسُ السَّحَابِ بِأَضْفَرٍ
عَلَى أَحْبَرٍ فِي أَخْضَرٍ تَحْتَ مَبِضٍ
كَأَذْيَالِ خَوْدِ أَقْبَلَتْ فِي غَلَائِلِ
مُصَبِّغٍ وَ أَلْبَعْضُ أَقْصَرُ مِنْ بَعْضٍ

ص ۲۸ س ۷ خورم، املاء قدیم خرم است، - س ۱۵ تاریکی، صحیح پارکی
است (م ف ۲۸۰۱) یعنی پاره، - س ۲۴ معلوم نیست این بیت
از خود طاهر جفانی است یا بر سبیل تمثیل آورده شده است علی
ائ حال عبارت ابر است و باید بعد 'زین بیت سقطی باشد،

ص ۲۹ س ۱۰ واضح است که بك بیت سقط شده است.
ص ۳۰ س ۲۴-ص ۳۱ س ۸ این چند سطر که متم ترجمه شمس المعالی
است مناسب آن است که در تحت هان عنوان ناشد مانند ب آ
و در اینجا سیاری مناسب است.

ص ۳۱ س ۱ کمال البلاغة، للأمام الى المحسن عتی بن محمد الیزدادی که
رسائل قابوس را در آن جمع کرده است و نام دیگر 'ین کتاب
قرائن شمس المعالی است (تاریخ 'ین اسفندیار 1.81a 7633 A/11)،
س ۵ 'ندجانی، صحیح الجرجانی است، بری ترجمه حال او و بقیه
'بیات لامیه رجوع کنید به نیمه الدهر ۲۱، ۲۷، ۱-۲۷۷. س ۶
حسبی الأمور، صحیح حسبی الأمير است (ایضا ۴، ۱۲۷۸). - س ۷
این بیت مغبوط است و صحیح 'ین است

مَا رَأَيْتُ لَهْ مِثَالًا وَ هَذَا ، نَقَبَ مِثْنُهُ فَقِيدُ الْهَيْتَالِ

(ایضا ۴: ۱۲۷۸). - س ۱۸ الاغاجی، 'ین کلمه که باختلاف 'اغاجی
و 'اغاجی و 'اغجی نوشته شده است ظاهر کلمه 'یست
ترکی 'اغ-جی) معنی حجب و خادم خاصه سلاطین که واسطه
'بلاغ مطالب و رسائل است ز سلطان سایر 'عیان دوت و
بالعکس، در تاریخ بیہقی طبع طہرن ص ۱۶۵ کوید «مصنف ایضی

نامه) بنزدیک اغاجی خادم خاصه بردم و بدو دادم و جائی فرود آمدم نزدیک سرای پرده وقت سحرگاه فزائی آمد و مرا بخواند برقم اغاجی مرا پیش برد امیر (سلطان مسعود) بر تخت روان بود» و در ص ۶۰۴ گوید «استادم (بو نصر مشکان) رفعتی نوشت (بسلطان مسعود) سخت درشت و بوثاق اغاجی آمد و رقعہ بدو داد و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و پس باز آمد دیوان و سر اغاجی پیغام را شتاب میکرد تا بضرورت برسانید» و در ص ۶۰۸ گوید «رفعتی نیشتم بامیر (سلطان مسعود) چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری و این رقعہ با اغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نبسته» و در جامع التواریخ (۱۲۱۰) در تحت عنوان «الحجّاب» یعنی حجّاب طغرل بیک سلجوقی یکی را اینطوری نويسد النذر الاغاجی (= الذر الاغاجی)، باول هورن در مقدمه لغات اسدی ص ۱۷ ظاهراً سهو کرده است که این کلمه را فارسی و شقیق آغاز دانسته، ص ۲۲ س ۱-۴ او الفاسم 'سعیل بن احمد الشجری این دو بیت را بدو بیت عربی ترجمه کرده است (یتیمه الدهر ۴: ۷۹)،

ص ۲۲ س ۱ 'ابو منصور، ظاهراً این منصور است بجهت اینکه معمول آن است که کبیرا بر اسم شخص و اسماء آباء مقدم دارند نه آنکه بعد از همه آنها ذکر کنند و رسم عوفی نیز همین است و دیگر بقرینه م ف، - س ۵ ترجمه او را نتوانستم در یتیمه الدهر پیدا کنم، - س ۷ قسوی عایکا، نصیح فیاسی است و صحیح سیرفی الیگا ست مضارب

ص ۲۴ س ۲۰ ترجمه او 'الفتح حنی در دمیة القصر للباخرزی (Adl. 22,371) (۱۷۱) مذکور است وی 'بند' از کتاب دیوان سلطان محمد بن محمود غزنوی و پس از آن صاحب برید بوده است بهرآه و

باخرزی در سنه ۴۶۵ او را در هرات دیده و ازو اشعار وی را روایت نموده است، و در تاریخ بیمی طبع کلکته ص ۱۶۴/۵ اسم او برده شده است.

ص ۴۵ س ۴ جمعت در دمية الفصرتنجرت دارد، و جمعت تصحیح قیاسی است که قبل از دیدن دمية الفصرتکرده‌ام،

ص ۴۶ س ۸ عماد الدین مؤید بن احمد الأسفرانی از دیران سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بوده است (ص ۱۴۷)

ص ۴۷ س ۲ یعنی بتصحیف، یعنی هم کل و هم شاعر

ص ۴۸ س ۱۴ و در آن وقت الخ، واقعه فح غزنین و قتل عام و احراق آن بدست علاء الدین غوری در سنه ۵۴۵ بوده است که سال اول جلوس علاء الدین است چنانکه از طب و جامع التواریخ (در سنجر) استنباط میشود و قتل برادرش سوری بدست بهرامشاه در سنه ۵۴۴ (تر ۱۱: ۱۰، جها f. 116b)، - س ۴۴ عباسیانم، جد اعلای سلاطین غوریه عباس نام داشته و نسب علاء الدین تا عباس بدین ترتیب است علاء الدین الحسین بن الحسین بن الحسن بن محمد بن عباس (طب ص ۵۲-۵۴ و جها f. 116b)، - س ۴۴-۴۹ س ۸ این ابیات با 'نک' اختلافی در رتب ص ۵۷ مذکور است

ص ۴۹ س ۱ یاریگر، صحیح یازیگر است که فی الأصل و طب ص ۵۷، - س ۹ و در آن وقت الخ، این واقعه در سنه ۵۴۷ بوده تصریح نظامی عروضی که خود در ملازمت علاء الدین درین جنگ حاضر بوده در دو موضع از چهار مقاله (ترجمه برفسر برون ص ۱۰۴ و ۱۲۰)، تاریخ گریه ص ۴۶۴ در سنه ۵۴۴ می ویسد و آن خطاست. - س ۱۶-۱۷ این رباعی در اصل متن نبود و ما آن را در رتب ص ۶۱ در اینجا نقل کردم و بجای رباعی متن در اصل صحه و در

ب آ این رباعی مسطور است:

اوّل پدّرت نهاد کین را بنیاد * تا خلق جهان جمله ببیداد افتاد
هان تا ندی ز بهر يك نگاباد * سر تا سر ملك آل محمود بیاد
بعد معلوم شد که این رباعی نیز از علاء الدّین است و آن را
بخسرو شاه بن بهرامشاه فرستاده است در باب نگیناباد که شهری
است از اعاض بلاد رختج و گرمسیر و سبب بر افتادن غزنویه
بدست سلاطین غور آن شهر بوده است (طَب ص ۱۱۵) پس اصل
متن اینطور باید باشد [بگرفت و نکشت آخ و این رباعی را
بتزدیک خسرو شاه فرستاد در آنوقت که بر سر شهر نگیناباد
میان ایشان منازعت بود اوّل پدّرت نهاد آخ]، - س ۱۸ از
انتعار علاء الدّین کچه دیدک شد است یکی قصیدّ حماسه دیگری
است که بعد از فتح غزنین گفته (طَب ص ۵۹) و يك رباعی
خطاب لسلطان سنجر (ایضاً) و دیگر این رباعی است که بعد از
شنیدن خبر قتل برادرش سوری بتزد فاضی الفضا غزنه فرستاد
(جامع التّواریخ Addl 76284 218: نر ۱۱: ۱۰۸)

اعضاء مملک جهان را بدّم * جویند خصم خویش و لشکر شکم
کر غزنین را ز بیخ و بن بر نکم * پس من نه حسین بن حسین حسنم
ص ۴۰ س ۱۵ رند، شاید لغتی در رند باشد، در اصل و ب آ رند
است (۴) - س ۱۹ ملک مؤید، کدم ملک مؤید؟ اگر مقصود
مؤید ی ا به است او در سنه ۵۶۹ بر دست نکش خوارزمشاه
کشته شد و حل آنکه سلطنت طغرل ۵۷۱ - ۵۹۰ بوده است
باید در عبارت غنّی باشد

ص ۴۲ س ۴ جلال الدّین قبیح ضغاحمان ابراهیم ما قبل آخرین از ملوک
خانیّه ما وراء النّهر است که ایشانرا خاقانیّه و ایلک خانیّه و آل
فرسیاب نیز گویند و مدت سلطنت ایشان در ماوراء النّهر بعد

از سامانیّه و قبل از مغول قریب ۳۴۰ سال است از حدود سنه ۴۸۰ تا سنه ۶۰۹ که بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه منقرض شدند و هیچ تاریخ مستقّلی برای این سلسله الحال موجود نیست و آنان که شذراتی ناقص و مبهم در تاریخ ایشان نوشته اند مانند ابن الاثیر و ابن خلدون و قاضی احمد غفاری در جهان آرا و راورتی در ترجمه طب بانکلیسی و هورث در روزنامه انجمن هایونی آسیائی و غیره هیچکدام ذکری ازین قلم طغاجان ابراهیم ننموده اند، وفات او در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (رجوع بص ۲۰۲ حاشیه ۱) سندبادنامه لمحمد بن علی الظهیری السمرقندی که يك نسخه از آن در بام موجود است (ریو. فهرست نسخ فارسیه ص ۱۷۴۸) بنام اوست و همچنین تاریخ موبك خانیّه لمحمد الدین محمد بن عدنان سرخکنی (صح ۲: ۱۲۳، ۱۲۴) که قطعه از آن را مصنف در جوامع الحکایات (Adol. 17.862, 369) نقل میکند و ظاهراً از میان رفته است بنام اوست، - س ۲۳ اعلی الله شأنه، ازین دعا معلوم میشود که سلطان محمد خوارزمشاه در حیات زنده است پس تألیف ابن موضع از کتاب قبل از سنه ۶۱۷ است که سال وفات سلطان محمد خوارزمشاه است

ص ۴۴ س ۵ همدوخان، یسر ناصر الدین میکشاه بن نکش و برادر زاده سلطان محمد خوارزمشاه است (جه ۳، ۹۰، تر ۱۲، ۸۵ و غیره). - س ۱۱ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه، واسطه ستیلا و بر غلب ملک در کتاب و سکندر تثنای می وشتند (جه ۱۱۶). - س ۱۹ میکه ترکن. مقصود ترکن خاتون مادر

در حواشی چهار ماده تجدید دربر موضوع بحث جویده نموده و به درست کرده اند. پس در (ح ۱۹) که گهین کرده است حدی. مف. غیر کرده است. این حق هم نموده.

سلطان محمد خوارزمشاه است، از دعاء به دام ملکها معلوم میشود که ترکان خاتون هنوز در شوکت و جلال معروف خود باقی بوده است پس تألیف این موضع از کتاب قبل از سنه ۶۱۶ است که سال فرار ترکان خاتون از خوارزم و ابتداء انتفاض دولت ایشان است و در سال بعد یعنی ۶۱۷ اسیر لشکر مغول گردید ص ۴۴ س ۴ بصره المدین فتح ارسلان عثمان آخرین ملوک خابیه ما وراء النهر است و جنوس او در حدود سنه ۶۰۰ است^۱ و در سنه ۶۰۹ سلطان محمد خوارزمشاه او را با اقارب او بکشت و خاندان خابیه را در ما وراء النهر منقرض نمود (تر ۱۲: ۱۷۸)، چه ۱۱۸۹-۱۱۸۷، جها ۱۳۱۶ f. و ازین است که عوفی ازو شهید تعبیری نماید و معلوم میشود که تألیف این موضع از کتاب بعد از سنه ۶۰۹ است

ص ۴۵ س ۲ که پیش از آنکه بگوئی، معنی این عبارت معلوم نشد ص ۴۶ س ۴ محمد المؤید، غلط است و صحیح اسقاط محمد است چه اسم پدر صغاشاه با اتفاق مؤرخین سی^۲ انه^۳ بوده است و لقبش مؤید و هیچکس نام او را محمد ننوشته است،

ص ۴۸ س ۱۸ کرکان، یعنی جرجان. تاج الدین علیشاه بن تکش نعلت

عی تحقیق مدین سنه ۵۹۷-۶۰۱، زیر که در سنه ۵۹۷ عوفی در سمرقند او را دیده در حلی که وی عهد بود. است و در سنه ۶۰۱ که سلطان تهاب الدین سورجی قرقندین در حدود حکم کرد و بعد بایشان صلح نمود واسطه صلح همی در حفر روده ست در حلی که رفته بود ص ۱۶۲ f 26,189 (Add. ۲۰۰ بقا ست ترکی مرثی زکی معر مه و به؟ و هر يك ازین دو کلمه عجزه در عام ترک دیگر است میشود مسد آتیکین (ای تکی) و آیدعی (ای تندی، ای تندی) و تندی و رسلان به و بك انه، رجوع کنید به برست تاریخ صفویه ج ۲ س ۱۲۱ و برست این از تبر و غیره، و چه (f 108 b) س ۱۰۰ ب ۱۰۰ ح ۱۰۰ و میگوید که چون آیه سلطن (سجرا) یش او میبود به مؤید به شهریت

کدورتی که از برادرش سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه داشت در سنه ۶۰۶ بفیروزکوه پای تخت غوریه رفت و در سنه ۶۰۷ در آنجا کشته شد (طب ص ۹۰ - ۹۵، ج ۱۱۹b-120a) که سهواً تسع و ستایه دارد بجای سبع، ث ۱۷۶۰۱۲ که سهواً در سنه ۶۰۵ ی نویسد)

ص ۴۹ س ۱۸ در آن عهد، در کدام عهد؟ - س ۲۲ طب (Add 26189) (118a) این فتح و تهتیت ناین قطعها بملك بين الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب برادر ناصر الدین عثمان نسبت میدهد، و این مخالفت غریب است زیرا که عوفی و منهاج سراج هر دو معاصر این پادشاهان بوده اند و هر دو بسجستان رفته اند عوفی در عهد تاج الدین حرب و منهاج سراج يك مرتبه در سنه ۶۱۴ در اول جلوس بهرامشاه و چند مرتبه دیگر بعد از آن، برای نقیه ایات این قطعه رجوع کنید به طب (ایضاً)، - س ۲۴ فرهی، صحیح فرهی است اگرچه منسوب به قره نست ولی در نسبت فرهی گوید، و هو الامام شرف الدین محمد بن محمد النهی (ص ۲۵۹)، - س ۲۴ حرب، صحیح حرب است که نام ملك تاج الدین مذکور است

ص ۵۰ س ۲ ولى عهد او. یعنی ولی عهد ملك تاج الدین حرب زیرا که ابتدا ولى عهد او ناصر الدین عثمان بود و او هم در حیات پدر درگذشت پس از او بسر دیگرش بین الدین بهرامشاه ولى عهد بود (ص ۱۱۱ 111b 26189)، - س ۲ - ۳ که بن ساعت ملك سجستان در ضبط و ست، مدت حکمرانی بهرامشاه ۶۱۲ - ۶۱۸ بوده است پس تأیید کتاب بین دو سه بوده.

- س ۱۲ ثمر و لاتی نست ر غور در شعاب کوه نیک که یکی ز جبال خمس غورست (ص ۱۳۹) و نج الدین ثمر از جانب سلاطین غوریه خصوصاً سطن غیات الدین غوری حکمران

آن ولایت بوده است (ص ۱۴) و دختر او ملکه معزیه زوجه غیاث الدین محمود بن غیاث الدین غوری و مادر سلطانان بهاء الدین سام و شمس الدین محمد است، و سابق رسم بوده است که اسم را به ولایت و ملک ناحیتی را باسم آن موضع اضافه میکرده اند و در طب این نوع اضافه فراوان است مانند ملک ناصر الدین محمد مادی، مکتشاه وخت، شمس الدین محمد بامیان، ملک تاج الدین نمران، ملک تاج الدین مکران و غیره، و در لباب نیز جز درین موضع که نمران شاه نوشته در باقی مواضع بطریق اضافه استعمال کرده است (ص ۴۶: ۱۰، ۴۷: ۲۲)

ص ۵۱ س ۷ کبود جامه نام حشی است که در میانه استرabad و خوارزم می نشسته اند و شهری داشتند موسوم بشهر نو (م ف ۱: ۵۷) و نصرة الدین یادشاه آن طایفه بوده است و بدست سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه کشته شد (در حدود سنه ۶۰۰) لهذا برادرزاده اش رکن الدین کبود جامه در وقت خروج مغول بکین عم ندیشان پیوست و وقتی که علاء الدین محمد خوارزمشاه از مقابل لشکر مغول فرار میکرد و بالاخره در قریه در کنار بحر خزر پناه بسته بود رکن الدین مذکور با جماعتی از مغول ناگهان بر سر او تاختند سلطان فوراً در کشتی نشسته فرار نمود ایشان کشتی او را تیر مارن نمودند ولی بخود او نرسیدند (سیره جلال الدین مکهبرنی لئسوی ص ۴۶)

ص ۵۲ س ۲۴ پیغو ملک، ظاهر از ملوک الطوائف خانیة ماوراء النهر است چه ایشان بعد از استیلاء قراخانیان در ماوراء النهر (از

م ف ۱: ۱۵۱) و در ۱۵۱: ۱۵۱ نصرة الدین بن محمد از صاحب زوزن که از جانب تمش خوارزمشاه حکمران کرمین بوده است شنیده نموده رجوع کنید بتاریخ سلاجقه کرمین محمد بن رعیع (ص ۱۷۰-۱۷۶)

حدود سنه ۵۴۰-۶۰۶) متقسم شک بودند بملوک صغار بسیار و هر ناحیه کوچکی در دست یکی از ایشان بود از جانب قرا خطا، بآکمال الدین پیغو ملک، - س ۲۴ کاشان، مقصود کاشان ماوراء النهر است

ص ۵۴ س ۴ احمد، از ملوک الطوائف ما وراء النهر است و شاید احمد خان بن خضر خان (از حدود سنه ۴۷۳-۴۸۸) مراد باشد (تر ۱: ۱۱۴، ۱۶۵/۶، جها f 132a)

ص ۵۵ س ۴ صبحان، صحیح طیبان است کما فی الأصل و بآ، و طیبان شاعری است از متقدمین و در السنه شعراء معروف است به ژاژ خای (م ف ۱: ۴۲۸/۹)، خود گوید (لغات اسدی ص ۱۱۱):

شعر ژاژ از دهان من شکر است * شعر نیک از دهان تو پینو
انوری گوید (دیوان انوری (Or. 3713, f. 63h):

طبع حسن مصطفائی کو * نا ثناهای غم زدای آرد
ز آنکه مقبول مصطفی نشود * آنچه طیبان تاز خاس آرد

- س ۱۰ احتمال قوی میرود که مقصود قلی طغاج ابو المعالی الحسن بن علی بن عبد المؤمن المعروف به حسن تکین از خانبه ما وراء النهر باشد که از سنه ۵۲۴-۵۲۶ از جانب سلطان سنجر حکمران سمرقند و آن نواحی بود (تر ۱۱: ۵۵، جها f 131a)، - س ۱۶ پر محن، بآ، تیره مغز

ص ۶۰ س ۱۵ صاحب ترجمه علی است و روزه نام پدر اوست
ظاهرًا (ص ۱۸۰/۶۱، ص ۱۱۴/۱۵۵)

ص ۶۱ س ۷ و ص ۶۲ س ۷، در خاندن غوریه سه پادشاه بوده اند هر سه موسوم به بهاء الدین سام یکی بهاء الدین سام بن عز الدین حسین برادر سلطان علاء الدین غوری اسنه ۵۴۴-۱۰۵۵. دوم بهاء الدین سام بن غیاث الدین محمود (سنه ۱۶۰۷. سوم بهاء

الذین سام بن شمس الدین محمد از ملوک بامیان (از حدود سنه ۵۹۰-۶۰۲)، و بقرینه اینکه صاحب ترجمه معاصر سلطان سنجر بوده است واضح است که مقصود در اینجا اول است

ص ۶۲ س ۱۹-۲۰ ابو العباس الفضل بن احمد الأسفرابی المتوفی سنة ۴۰۴ از وزراء سبکتکین و سلطان محمود (شرح یبنی طبع قاهره ص ۱۵۶-۱۶۵، تاریخ کریم ص ۸۴، آثار الوزراء لسيف الدين العقیلی، Or. 1107, ff. 72b-73b، دستور الوزراء لغیاث الدین خواند امیر Or. 231, ff. 69b-70b)، - س ۲۲-۲۳ ترجمه حال و اشعار او در بیتة الذهب یافت نشد، - س ۲۴ یبنی، شرح یبنی طبع قاهره ص ۱۶۶-۱۷۲، (رجوع کنید نیز بتاریخ بیہقی که تقریباً صفحہ از ذکر او خالی نیست، ثر ۹: ۲۸۴، ۲۹۴، آثار الوزراء ff. 73b-89b، دستور الوزراء ff. 70b-71b) و وفات او در سلطنت مسعود در سنه ۴۲۴ واقع شد،

ص ۶۴ س ۱-۲ بواسطه کثرت تصحیف نسخ تصحیح این سه بیت ممکن نشد، بوداعنا در اصل و ب آ شبیه است به بذراعنا، مصراع چهارم بدون شك اینطور است كما فی ب آ * أَحْسَنَ بِهِ مِنْ زِينَةٍ وَ لِبَاسٍ * باقی مانند نصبه در مصراع اول و متبجراً در مصراع پنجم که معلوم نشد تصحیف چیست،

ص ۶۵ س ۱۶ «و سید اجل» (?) را در مرثیه نظام الملك و حال قاصدان او چهار بیت آمد:

عجب مدار که از کشتن نظام الملك

سفید روی مروّت سیاه فام شود

عجب در آن که روا داشتند کشتن او

بدن امید که شان شاه و ملک رام شود

بزرگ سهوی کابین قاعده ندانستند
که تیغ زنگ بر آرد چو بی نیام شود
هزار سال بیاید که نا خردمندی
میان اهل کفایت نظام نامر شود»

(جامع ۱۹۹۲)

ص ۶۹ س ۱ ابجاز، صحیح «الحان» است و مقصود از والی الحان خواننده و مغنی است، هف ازین عبارت چنین فهمیده است که نام معشوق او ماه بوده و الحان را ابجاز خوانده و ما نیز متابعت او بغلط تصحیح کردم ولی بلا شك ابجاز غلط است اولاً بجهت اینکه هر دو نسخه اصل و ب آ متفقاً «الحان» دارند، دیگر آنکه خلل میگوید که باخرزی به نیشابور در مجلس انس گشته شد و بسیار بعید است که والی ابجاز (یعنی گرجستان که همه نصاری اند) با بعد مسافت و مخالفت مذهب و نزاد با باخرزی طریق منادمت پیش گیرد و همیته با هم در نیشابور در مجالس انس حاضر شوند این بسیار مضحک است، و آنکه نام «بیوند» خود شاهی است بر آنکه نمیتواند مراد والی ابجاز باشد. - س ۸ ثمان، خل ۱ ۴۵۵ سبع دارد،

ص ۷۱ س ۶ عیاضی، عبد الرحیم سرخی (م ف ۱ ۲۵۴)، - س ۱۲ این همان ابو نصر پارسی است که مسعود سعد سلمان در حق او مدیحه بسیار دارد و در چهار مقاله نیز نام او مذکور است ترجمه پرفسر برون ص ۷۴ حاشیه ۱ که در آنجا نصر بن عبد الحمید صاحب کلبه و دمنه تشنه شده است) و ز یکی ز قصاید مسعود سعد معلوم میگردد که وفات ابو نصر فارسی در سمنان ارسلان ابن مسعود بن ابراهیم یعنی بن سه ۵۰۹ - ۵۱۱ بوده است. در خطاب بسمنان ارسلان میگوید

بونصر فارسی ملکا جان بتو سپرد
 زیرا سزای مجلس عالی جز آن نداشت
 جان داد در هوات که باقیست باد جان
 اندر خور نثار جز آن پالک جان نداشت
 شصت و سه بود عرش چون عمر مصطفی
 افرون ازین مقامی اندر جهان نداشت

الی آخر القصیده (رجوع کنید بترجمه مسعود سعد سلمان مستخرج از روزنامه انجمن هابونی آسیائی سنه ۶-۱۹۰۵ ص ۴۹)، - س ۱۵
 سلطان رضی ابراهیم، یعنی سلطان ظهیر الدوله رضی الدین ابو المظفر ابراهیم بن مسعود بن محمود (سنه ۴۵۰-۴۹۲) و هر جا که سلطان رضی مطلق گوید مقصود هموست، - س ۱۶ عمده، ب آ عمیدی و این بهتر است

ص ۷۲ س ۱۱ فرزند، این کلمه نباید صحیح باشد چه بنا بر قول عوفی خود ابو نصر همان روز که وزیر گشت بمرض موت بیمار گردید نه فرزندش، - س ۱۲ ترجمه عطاء بن یعقوب در دیمه القصر باخرزی مذکور است (Add. 22.374 f 187a) و مسعود سعد سلمان را در حق او مدح و مراثی است، در خطاب باو گوید:

عطاء یعقوب ای روشن از نو عالم علم
 تو آفتابی و ما ذره را هی مانیم الخ
 و در مرثیه او گوید:

از وفات عطاء بن یعقوب، نازتر شد وقاحت عالم الخ
 و نیز گوید:

عطاء یعقوب انرا مرگ تو هراسیدم
 شدی و پیش نبودم زمرگ هیچ هراس الخ
 (رجوع کنید بترجمه مسعود سعد سلمان، ایضاً ص ۸۲-۸۳)، -

س ۱۶ خَطِيب، نصیج قیاسی است و صحیح لِسَان است و ابن بیت از قصیده ایست از ابو محمد خازن در مدح صاحب بن عباد (بنیة الدهر ۴: ۲)، - س ۲۱ برای بقیة آیات رجوع کنید بکتاب الأغانی (۸: ۱۵)، - س ۲۴ عطاء، نام خود شاعر است،

ص ۷۵ س ۱۲ نصیر الدین ابو القاسم محمود بن المظفر بن ابی توبه از مشاهیر وزراء سلطان سنجر و از فضلاء وزراء بود، در سنه ۵۲۱ مقلد وزارت گردید و در سنه ۵۲۶ م عزل شد و وی با پسرش شمس الدین علی در حبس وفات یافتند، سنه وفاتش معلوم نشد (تاریخ السلجوقیة لعبد الدین الکاتب ص ۲۶۸-۲۷۰)، آثار الوزراء لسيف الدين العقیلی Or. 1197, ff. 116a-117b دستور الوزراء، لُحْوَاندَمیر (Or. 231, ff. 100b-103a)، - س ۲۳ بَارِکْرُو قلعة حصينة على شطّ جیحون (یاقوت ۱: ۴۵۲)

ص ۷۶ س ۱ دولت معزّی، یعنی سنجری.

ص ۷۷ س ۱ الکرکوتی، کرکوة مدینة من نواحی سجستان (یاقوت ۴: ۲۶۲)،

- س ۸ و ۲۰ معین الملک، سهواست و صحیح معین الدین است کما فی الاصل و ب آ در موضع دوم، و معین الدین 'صم' صاحب دیوان انشاء سلطان سنجر بود، رجوع کنید نیز به آثار الوزراء Or. 1107, ff. 110a-111a و دستور الوزراء Or. 231, ff. 97b و حیب السیر طبع بمبئی ص ۱۰۱ 'ز جزو چهارم از جلد دوم، - س ۱۵ عین نفیر نامه 'سراء روم را با جواب آن 'ز جانب سلطان سنجر از انشاء معین الدین 'صم' مصتَفی 'بن کذب نور الدین محمد عوفی در کتاب جوامع الحکایات و لوامع الزوایات در باب هجدهم از قسم اول ذکر میکند و همچنین سیف الدین العقیلی در کتاب آثار الوزراء در ترجمه تغار بك کاشغری از وزراء سنجر و آن بلا شک مقول 'ز جوامع الحکایات است و بی مناسبت نیست که

درین موضع آن هر دو نامه را نقل نمائیم، برای تصحیح متن آن چهار نسخه از جوامع الحکایات و يك نسخه از آثار الوزراء بکار برده شده است ازین قرار:

۱ - جوامع الحکایات نسخه بَم Or. 236, ff. 246b-248a

۲ - جوامع الحکایات نسخه بَم B = Add. 16.862 ff. 175a-176a

۳ - جوامع الحکایات نسخه دیوان هند،

D = N° LIX, f. 134 فهرست پرفسر برون

۴ - جوامع الحکایات نسخه ملکی پرفسر برون E =

۵ - آثار الوزراء نسخه بَم C = Or. 4107 ff. 111a-114b

و فقط متعرض اختلاف قرائت مهم که مغیر معنی است شده ایم،

حکایت، آورده اند که در ایام سلطنت سنجرى رحمة الله عليه وقتى ملك روم بولایت اسلام تاختن آورد و بحد آمد و میافارقین^۱ لشکر کشید و تمامت آن ولایت را خراب کرد و قرب پسخاه هزار مسلمان از زن و مرد اسیر برد و مسلمانان بدست ایشان گرفتار شدند و لشکرها که بدان سرحد بودند استعداد^۲ مقاومت ملك روم نداشتند در میان آن اسیران امای بود یگانه آن بیچارگان بتزدیک وی آمدند و از وی در آن معنی رائی^۳ خواستند آن امام کنت صلاح در آن بود که فریاد نامه نویسم بتزدیک سلطان سنجر باشد که کار ما از وی گشاده شود پس یکی را از علماء و دانشمندان نامزد کردند و استغاثت^۴ نامه نوشتند بدین ترتیب که این جایگاه ثبت افتاده است

فریاد نامه اسپران روم بخدمت سلطان سنجر

قال الله سبحانه وتعالى وقوله الحق لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ از حضرت صمدیت عزت الآله و تقدست اسماء خطاب برین جمله صادر شده است که شکر گزاری و شکر گزاری بندگان متفاوت است بسمپاره که حظ او از عالم مقصور بر خورش و پوشش باشد بقدر استعداد خود شکر تواند کرد و شخصی که زمام امور جمهور در دست او باشد و در وجود او ثبات و نظام ربع مسکون و درهستی او اقامت جهان و جهانیان اگر شکر آن نعمت نگذارد إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ و چون تمویض زمام امر و نهی عالم دولت سلجوق را ادام الله جلالتا میسر شد در عهد جهانگیری بر تخت مملکت و سربر عظمت تهذیب احوال عالمیان و ترتیب امور جهانگیری فرمودند و از عواطف انعام سبحانی جلّت قدرته و از کرم باری عز اسمه شرم داشتند خصّه اسلام را از ضلالت کفر ناستردن^۱ و مواد اهل فساد و اهل شرک را محسوم ناکردن و عزت اسلام و عظمت ملک از ملوک^۲ عالم باز ناخواستن و ایشان را مالیه نداشتن و درین عهد که پادشاه روزگار معزالدین و الدین ذو القرنین الثانی سنجر بن ملکشاه^۳ عز الله انصاره و ضاعف اقتداره نظام افزای دین و دولت است و تاج جهانگیری و تخت عالم آرائی^۴ بعضیت و سلطنت او^۵ راسته و مفتخر است کار بخلاف آن است که پیش ازین بود، چون خردن عالم پادشاه مشرق و مغرب که تا جهان است جهاندر ساد عقد دولت

a) فقط در D، و بی سخ غیر مرسوم است BA b) بشین E، حسن.

c) میسنزون. A 'c) ملک و میوه B ملکر میوه C ملک کرن میوه.

E ملوک.

سجود را واسطه سعادت و تاج گوهر شاهی را در شب افروز است
چرا علم کفر در دیار اسلام بر افراشته اند و مغوق کفر سربعیوق
نا پاک رسانید و آن دیاری که بسکون اهل دین آراسته و بمساجد
و منابر مزین بود ملوث^a خنازیر و معدن فضاخ شد مگر پادشاه
این خبر نشنوده است که کُلُّكُمْ رَاعٍ وَ کُلُّكُمْ مَسْئُولٌ عَنْ رَعِيَّتِهِ
بخدای که عالم را آفریدگار است و همه را مرجع و مآب بدوست که
هر اولی را نهایی خواهد بود و هر لذتی را شدتی رای عالی خداوندی
سلطانی اعلی الله شأنه بخاطر جهان آرای نگرش^b کند که ملوک
سالف که نوبت ملک^c باهتمام^d جانب او جز بگذشتن ایشان
نرسید^e در نوبت جهاننداری چنین خواری نکردند و فرداء باز
پسین را اندیشه داشتند^f يَوْمَ يَفِرُّ الْآخِزُ مِنْ آخِيهِ وَ اُمِّيهِ وَ اَبِيهِ
وَ صَاحِبَتِهِ وَ بَنِيهِ لِكُلِّ اَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ^g در عهد
سلطنت سلطان اگر در ساحت دیار ممالك عمرها الله بالاقبال از
دست جور ظالی مستغنی یا ضعیفی يك شب ناخوش خسبد بجلال
باری تعالی که پادشاه روزگار را با همه عظمت و سلطنت بدان
مواخذت بود قوله تعالی وَ تَضَعُ الْمَوَازِينَ الْقِسْطَ لِيَوْمِ الْقِيَامَةِ فَلَا
تَظْلُمُ نَفْسٌ شَيْئًا وَ اِنْ كَانَ مِثْقَالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ اَتَيْنَا بِهَا وَ كَفَى
بَنَاءَ حَاسِبِينَ ما بیچارگان و ستم رسیدگان اسیران روم از مخدرات
و اطفال و کهول مسلمانان قرب پنجاه هزار^h جانورⁱ عالم و جاهل

(a) فقط در، D و در باقی نسخ «بلوث»، در هر حال مَلُوث صحیح نیست و باید
مَلُوت اسم مکان از باب تعیل باشد. (b) A تکرش، B بکوش، D بکرس E
کوش. (c) B فلک. (d) C باتمام. (e) E نداشتند. (f) جمیع نسخ جز
D می افزایند «را چگوید». (g) B صد هزار، E C زیادت از صد هزار،
(h) B خاتون و ماریک، C مرد و خاتون ترك و تاجیک، E خاتون و تاجیک.
۱ یعنی نوبت ملک بتی جز بگذشتن ملوک سالف نرسید و این کایه است از اینکه
نوبت ملک از تی نیز بدیگران خواهد رسید.

ضعیف و قوی درویش و توانگر قصه شکایت باه سحری^۵ آمیخته و بخون چشم رنگ داده بحضرت الوهیت بدان بارگاه بی نیازی می فرستیم و از خوارکاری^۶ آن پادشاه روزگار فرمانده روی زمین سحر بن ملکشاه با این سوزی که در هر نفسی عالی^۷ درگیرد بآن سخت^۸ گیر می نالیم و بدان بیدار^۹ لا تأخذه سنة و لا نوم از خواب سلطان وقت گله می‌کنیم ناله از عرش در گذشت با رب مظلومان در گوش فلک^{۱۰} گوشوار گشت و پرده آسمان از دود دها سیاه شد و صاحب قران در خراسان بر تخت پادشاهی تن آسان نشسته اگر رای سلطانی اعظمی عظم الله شأنه اقتضا کند [و] تأمل فرماید درین آیت قوله تعالى وَ الْفَجْرِ وَ لَيَالٍ عَشْرٍ وَ الشَّفْعِ وَ الْوُتْرِ الی قوله إِنَّ رَبَّكَ لَبَآئِهِمْ رَصَادٌ داند که حضرت الهی را بکسی^{۱۱} در نباید^{۱۲} و عهد نامه^{۱۳} ازل را نقض پیرامن نکردد و ملوک گذشته را قواعد و قوانین و خزاین و ذخایر و عسدر و عدت جهانگیری و آثار خوب / ایشان درین آیت بیان فرموده است اخر سلطان وقت این آیت خوانده است که غیرت و عزت^{۱۴} همراه ایشان خواهد بود^{۱۵} و کمال^{۱۶} قبالش را صفت لابد^{۱۷} منه^{۱۸} خواهد شد آخر، التفات خاطر کجا شفقت کجا اسلام کجا التَّعْظِيمُ^{۱۹} لِأَمْرِ تَوْ وَ الشَّفَقَةُ عَلَى خَلْقِ اللَّهِ مَكْرٌ بَسِيعٌ عزیز نرسیده است نا لاجرم از باد / باده ناب و ناله چنگ و رباب و غرور شیطان باحوال

(۱) DA سرد، B سحر. (۲) A جوار کبی، B حوار کبی، E حوار کبی.

(۳) جمیع نسخ «عالم». (۴) EBA سخط. (۵) DA مکت. (۶) EB حوب، بر. م.

C خواب انزوم. (۷) A عرت عرت، B عزت، E غیرت عزت (۱) کد ؟!

(۲) فقط در D. (۳) BA د. د.

ا کلمه معول «روی در بی-تی» می بخواند و ملحقه و م. د. در مع
مشتق است. ۲ یعنی زول.

بیچارگان " نپرداخته است فریاد از سلطان سبخر المستغاث ^۱ بالله از سلطان سبخر زینهار رینهار فریاد فریاده اسلام را رونق نماند است و کار عالم و عالمیان بیکبار پریشان گشته است و از نوشانوش شاه " دلهاء مردم " بجوش آمده است ما بیچارگان و بینوایان این امام عالم را فرستادیم که در سر شهامتی دارد و در طبع حراستی ^۲ و در جبهت غیرتی و الغیره من الایمان بخدمت بارگاه اعلیٰ مقدس اعظم ضاعف الله جلاله تا حال ما بیچارگان بروی و رای سلطان وقت عرضه دارد اگر فریاد رسد فریاد رسندش ^۳ و اگر داد دهد داد دهندش و اگر خوار گیرد خوار گیرندش و بعظمت خداوند و کبریاء و جلال او که بهر موئی که در اعضاء نو " [ست] هزار هزار خواهی یافت از ما بیچارگان آنچه داد خواه در مظالم اکبر ^۴ خدای عادل از میل و محابا بوم لا ینفع مال ولا بنون الا من اتى الله یقلب سلیم، باقی رای عالی سلطانی برتر،

چون این نامه بر سلطان سبخر عرضه داشتند سلطان عزم ما وراء النهر داشت و بر لب رود جیحون لشکرگاه کرده بود بفرمود تا نامه نویسد بتزدیک ملک روم بنهیدیدی هرچه تمامتر و عزم کرد که بطرف روم حرکت فرماید معین اصم که صاحب دیوان انشاء بود نامه نوشت بدین ترتیب،

نامه سلطان سبخر بملك روم از انشاء معین اصم

بسمع ما چنان رسانیدند که ملك المسیح " عظیم الروم بیلاد اسلام

(a) بین مویه، B این تعذیت، C باین لعبت، E با این تقریب.

(b) المستعان. (c) جمیع نسخ می افزایند «اگر». (d) فقط در C. (e) فقط

در D. (f) C صرفتی. (g) فقط در D. (h) D المشایح.

^۱ یعنی در روز جزا. ^۲ در عبارت تقدیم و تأخیر و سوء تألیفی است.

آمده است و دست نعدی^۱ بر گشاده و جمعی اسلامیان را اسیر
برده و بنیخ گذرانید و اموال ایستان بغارت برده و تاراج فرموده
و بغرور شیطان فریفته شد و در عواقب آن باز نا اندیشه و در
غایله^۲ آن نظر ناکرده همانا که برو پوشیده نماند است که در عهد
سید المرسلین و رسول رب العالمین که بفرمان ایزد تعالی دین حق
اشکارا کرد^۳ جمله عالم ازین حدیث بیگانه بودند چون ایزد تعالی
دین و ملت را نصرت داد در مدت نزدیک آثار آن بهمه جای
رسید و مشرق و مغرب گشاده شد و در نوبت خلفاء راشدین
رضی الله عنهم آثار آن در دیار روم و انجاز مشاهده کردند و دست
برد اهل اسلام دیدند و قهر و مخدولی خویش اگرچه بکرات لشکر
ساخته اند و مقاومت نموده مشاهده نموده که بهر نوبت تاریخی است
آن اقلیم را بُریدُونَ لِيُظْفِقُوا نَوْرَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَ اللَّهُ مِنْهُمْ نَوْرُهُ وَ
لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ و در عهد مبارک پدر ما که جهانداری نوبت
او بود و در عهد اسلاف ما که سلاطین روزگار و پادشاهان
وقت بودند رسید بدیستان آنج رسید و هنوز اثر آرایش خونبها
رومیان و ارمنیه و سقلاّب بر قبضهء شمشیر و سنانبها نیزه لشکر
و بندگان مجلس ما باقی است. نه انج و ائمه که امروز جهانداری
و پادشاهی زیادت زان است و آن لشکرها بر قرار و آن نیغها
افراشته و از شرق عالم تا غرب در حکم و فرمان ما و هر قنبلی را
فرزندى و نائی تنویض فرموده ایم و بحکم آست ز همت اقبیه
جهان معوره^۴ اقبیه چهارم خراسان است دار است خود آنجا
ساختیم^۵ و عراق و دیار عرب و شام و ولایت مغرب و مسکت

(۱) B نعدی. (۲) A عیله، C عیله، B مانس. (۳) جمیع نسخ می فریدند «و».

(۴) فقط B. (۵) جمله آخر فقط در D است و بقی نسخ مقصور است. A در

مسکت شرق رب بخور، B و دار، C بخور، C و در مسکت بخور و در

مصر و مضافات بفرزدان اعزّ و ثواب کار دیک که هر یک در خدمت و بندگی آثار و خصال ستوده داشته اند باز گذاشته ام و ضبط آن بلاد تا در روم ایشان را فرموده و هیبت و سیاست ما در آن اقلیم کمتر رسیده چون درین وقت نامه اسیران اسلامیان آن اقلیم با رسید سرآورده ما روی سوی مشرق داشت و از جیحون عبیره فرموده بودیم که پادشاه ما وراء النهر و ترکستان که نائب ما بود از دنیا کناره کرده و رعایاء آن ملک تا ماچین^۱ مهمل مانده و محتاج رحمت و عاطفت ما گشته تا ملک آن دیار را ترتیبی فرمائیم و بنائی بسازیم و آن پادشاهی و ملک بوی^۲ تسلیم کنیم چون استغاثت نامه اسیران بخواندیم حالی بفرمودیم تا دهلیز سرآورده مارا بسوی روم زدند و عزم جزم کردیم که بر آن سمت رانیم و هیچ جای مقام ننگیم الاّ بآمد و میافارقین^۳ و بعزت اسلام و آفریدگار و پروردگار جلّ و علا که اگر ملک المسیح عظیم الزّوم جمله اسیران را به نیکوترین وجهی باز نگرداند و تمامت آنچه از ولایت اسلام برده اند باز نرساند و عذر نهوّر و پریشانی نخواهد فرمان دهیم تا در ممالک ما از در روم تا ترکستان و هندوستان و شام^۴ و دیار عرب هرکجا آفریده باشد بر ملت مسیح و دین ترسای جمله را بنیغ قهر بگذرانند و هر دَبری و معبدی و کلیسائی که در کلّ بلاد است با زمین راست کنند و پست گردانند و پایگاه ستوران و مزبله سازند و بفرمائیم تا از مشرق و مغرب و برّ و بحر و سند و هند و ترک و عجم لشکرها را گران بر آن سمت روان گردانند

آخ، E و دار' ملک و باب الخز، (u) فقط B و C. DEB (b) ازجین تا بمچین، C تاجین و ماچین. (r) ۱. آلا باید و مقارقین، B تا بدار الملک آمد و مارمیں، C تا بدار الملک روم آمد و میان فارقین، D آلا بامد و میافارقین، E تا بدار الملک 'سند و مقارقین. (u) ECBA ی افزاید «وشامات».

بکه؟

چنانک دریاها و کوهها از سم ستوران در حرکت آید و
وحوش را در صحرا و طبرورا در هوا از کثرت ایشان جای نماند
و دار الملک جهاندارى بعد ازین بقسطنطنیه فرمائیم تا دانند
و هیچ آفرینرا از لشکر روم از خرد و بزرگ زنم نمائیم و جمله
روم از قیصریان و سپاهیان خالی فرمائیم و بتأید یزدانی و فر
الهی بعد ازین ملت محمدی و شعائر اسلام را مسجد و منبر در
قلب روم سازند و بعزت و جلال و عظمت ایزد تعالی و بجان و
سر آن پیشوا رسل و مغیر بتر "محمد مصطفی صائم و بروان
سلطان شهید ملک شاه که آن اسیران اگر برین جمله که فرمودیم
باو طان و بلاد خویش نرسانند و يك كودك باز گیرند هر چه
بر لفظ مبارك راندم و بقلم آورد و بنوشت جمله بجای آریم و
ایشان را نکال و عبرت عالمیان گردانیم و در آمد و میافارقین
هیچ جای مقام نسازیم الا بقسطنطنیه"،

ص ۷۸ س ۱۰-۱۱ عماد الدین کاتب در تاریخ سلجوقیه ص ۱۰۶ این
دو بیت را نسبت باو ظاهر خاتونی میدهد،

ص ۸۴ س ۲۱ مجاور، محض ضرورت شعر مجاور را ما صور و کوه قافیه
آورده و باید آنرا بفتح واو خواند،

ص ۸۹ س ۸ این و آن درین مصراع اشاره بچست؛

ص ۹۱ س ۲ بعد ازین بیت یقینی دیگر سقط شد و آن این است ام ف ۱۴۸۷

اول علاج آنکه بزم دل از شراب

يك چيز ديگر آنکه بزم زبان خویش

(a) EGRA آید. (b) LB - در و رد (۱) A محو سید، B محو ر،
G مغیر شر، E محو و پیشوی شر، (۲) A یمه و مد شریت، "تد" در
مدوت، (۳) و مد مد مد، "تد" در، (۴) حمر، B و Li در.

— س ۱۴ ظهیر الدین، گویا سهو است از ناسخ یا مصنف چه لقب او بنصریح خودش بهاء الدین است چنانکه بیاید، — س ۱۷ قلع طغاج خان، ماقبل آخرین از ملوک خانیۀ ما وراء النهر (ص ۴۱ و ۴۰۱)، — س ۱۸ سندباد، يك نسخه ازین کتاب در بَمَ موجود است Or. 255 (ریو، فهرست نسخ فارسی بَمَ ص ۷۴۸) و در دیباچۀ آن مؤلف اسم خود را بدین طریق مذکور داشته است «بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری الکاتب السمرقندی» و کتاب را بقلع طغاج خان مذکور تقدیم میکند و بعد از آن گوید چون عبارت این کتاب که خواجه عمید ابو الفوارس فتاوی بفرمان نوح بن منصور سامانی از پهلوی بفارسی ترجمه کرده است خالی از تزیین فصاحت بود و نزدیک بود که از صفحۀ آثار محو شود من آنرا بحلیۀ عبارت مزین ساختم الخ، پس ازین مقدمه گوئیم مصنف در ترجمۀ شمس الدین محمد الذقایی المروزی ص ۲۱۲ اصلاح و انشاء سندباد را باو نسبت میدهد و در اینجا بظہیری سمرقندی و جمع بین این دو قول باین است که گوئیم عوفی در یکی ازین دو موضع سهو کرده یا آنکه دو نسخه از سندباد بوده یکی از ظہیری سمرقندی و دیگر از ذقایی مروزی^۱ و احتمال دوم

۱ یعنی دو نسخه نثر و آلا آنچه در نظر است دو مرتبه سندباد بنظم آورده شده است، يك مرتبه ازرقی شاعر معروف در اواسط قرن پنجم هجری آنرا بنظم آورده چنانکه در ضمن قصیدۀ در مدح ابو الفوارس طغانشاہ بن الب ارسلان سلجوقی میگوید (دبوان ازرقی Or. 3713, f. 25b)

تهربارا بند اندر مدحت فرمان تو * گر تواند کرد بناید ز معنی ساحری
هر که بیند شهریارا بندهای سندباد * نیک داند کاندرو دشوار باشد شاعری
من معانیب اورا بوردانش کنم * گر کند بخت تو شاها خاطر مرا یوری

و این نسخه ظاهراً از میان رفته است، و مرتبۀ دیگر در سہ ۷۷۶ و ناظم آن معلوم نیست و این نسخه در دبوان هند موجود است (ایبہ، فهرست دبوان هند نمرة ۱۲۴۶)،

بعید است چه اگر ما بین ظهیری سمرقندی و دقایقی مروزی زمانی
 طویل فاصله میبود هر آینه این احتمال معقول بود ولی هر دو
 معاصر یکدیگر بوده اند و بسیار مستبعد است که دو نفر در زمان
 واحد متصدئ تهذیب و اصلاح يك كتاب واحد بعینه کردند، و
 دلیل بر اینکه ظهیری سمرقندی و دقایقی مروزی معاصر بوده اند
 آن است که ظهیری صاحب دیوان انشاء فلج طغاج خان بوده است
 (لباب ۱: ۹۱) و کتاب سندباد نامہ را نیز بتصریح خود در دیباچہ
 بقلم طغاج خان تقدیم کرده است و عوفی نیز معاصر فلج طغاج
 خان بوده (ایضا ۱: ۴۴) پس ظهیری سمرقندی و عوفی معاصر
 بوده اند، و از طرف دیگر عوفی میگوید دقایقی مروزی را دیده است
 و در مجلس تذکیر او حاضر شد (۱: ۲۱۲) پس، نتیجہ این میشود
 کہ ظهیری سمرقندی و دقایقی مروزی تحقیقاً یا تقریباً معاصر بوده
 اند، بنابراین بنظر چنان می آید کہ عوفی در نسبت اصلاح سندباد
 بدقایقی مروزی سهو کرده است و دو اصلاح از سندباد نموده
 بلکه فقط همین نسخه ظهیری سمرقندی را کہ اکنون موجود است در
 نظر داشته، و حاجی خلیفہ نیز (کویا بہین جہت یعنی بسبب
 تناقض بین دو قول عوفی) مردّد بوده است جہ سندباد را کہ
 بظہیری کاتب نسبت میدہد و گاہ بدقایقی مروزی. - س ۲۰
 اعراض الریاسة. يك نسخه زین کاب باسم 'اعراض الریاسة فی
 اغراض الریاسة در کتابخانہ لیدن موجود است افرست کتابخانہ
 لیدن ۱۴: ۲، ح ۱۴۶. ۱۰۱ - س ۲۲ الظہیر، این کلمہ هیچ
 معنی ندارد و صحیح الظہیر است (ح ۲ ۶۱۹)

ص ۹۲ س ۱۴ ب آججای بن عنوان دارد «کُل الدن مصر به
 الفرقدی»

ص ۹۵ س ۱۸ بعد. مسعود سعد سلس نصیہ دارد در همین وزن و

قافیه در مدح همین مسعود بن ابراهیم که مطلعش این است:

تم انر رنج گرانبار مکن گو نکم
جگرم چون دلم افکار مکن گو نکم

ص ۹۶ س ۲۱ قصیده بسیط؟

ص ۹۷ س ۱ بعد، تمام ایات این قصیده یکی مصرع و یکی مفتی است بطوریکه هشت رباعی مستقل از آن بیرون آید، و ظاهراً مراد از اینکه کس پیش از وی برین منوال نگفته است همین است و الا قبل از او بر وزن رباعی قصاید و مقطعات بسیار گفته اند از جمله ابو طاهر خاتونی و فرزخی (رجوع کنید به المعجم فی معاییر اشعار العجم لشمس قیس Or. 2814 f. 51a)،

ص ۹۸ س ۵ لعب، کنذا فی الأصل و بآ(?)

ص ۱۰۰ س ۲۴-۲۵ مقصود ازین بیت معلوم نشد،

ص ۱۰۲ س ۱ این شخص قریب یقین است که پسر ابو الزئبد رشید بن محتاج خاصه سلطان ابراهیم غزنوی است که مسعود سعد سلمان را در مدح او قصاید غزاء است، - س ۱۲ ابو الملوك، چگونه او را ابو الملوك میخواند و حال آنکه وی خاتم الملوك و آخرین خاندان غزنویه است؟

ص ۱۰۴ س ۲۲-۲۳ مقصود ازین بیت معلوم نشد،

ص ۱۰۸ س ۴، ۱۴-۱۵ معلوم نشد این شمس الملك ناصر از چه دودمان و کدام سلسله است، - س ۱۷ واقعه، کدام واقعه؟

ص ۱۰۹ س ۱۸ مصرع اول مغلوط است و صحیح این است «بمخمر عود من باشد درمته» و درمته گیاهی است بی قدر (بآ و فرهنگ ناصری که همین بیت را باسشهاد آورده است)، - س ۲۰ این بیت را در فرهنگ رشیدی در لغت آذرَم به شرف شفروه نسبت داده است و آن سهواست و منشأ اشتباه اشتراك لقب «شرف»

است، - س ۲۱ پرده خود، ب آ پرده او، و این انساب است،
ص ۱۱۰ س ۱۵ - ۱۶ شمس الدین ملک الحبال، مقصود شمس الدین محمد
بن فخر الدین مسعود دوم از ملوک شنسبانیه بامیان است و وی
برادر حسام الدین علی است که نظامی عروضی چهار مقاله را بنام
او تألیف نموده است، سنه وفاتش معلوم نیست ولی آنچه محقق است
تا سنه ۵۸۶ در حیات بوده است زیرا در همین سال که سلطان شاه
ابن ایل ارسلان خوارزمشاه با سلطانان غیاث الدین و معز الدین
(= شهاب الدین) غوری جنگ کردند شمس الدین محمد مذکور
اشکر بامیان و طخارستان را بخدمت دو سلطان غوری آورد (تر
۱۲: ۴۸، طب ۵۲) و ملک الحبال لقبی است که عموماً بر ملوک
غور اطلاق میکنند چه غور ولایتی کوهستانی است،

ص ۱۱۲ س ۲ سیستان، سهواست و صحیح سیستان است که لغتی است
در سیستان و آن ولایتی است مشهور از سند متصل بهند و لا
بدلیل رباعی بعد ثانیاً بدلیل اینکه در ریاض الشعراء (Addl.)
10,729, f.13u نقلاً عن العوفی در همین موضع سیستان نوشته -
س ۹ سلطان سکندر، یعنی سلطان محمد خوارزمشاه ارجوع به ص ۱۲۰،
ایضاً س ۹ طرز، شهری بوده در قصبی تغور ترکستان کسوی
سیحون نزدیک اسپجواب و سابقاً شهری با نام بوده است و سر
یانگی نیز میخواندند ولی الحال بواسطه عبور جود زک خراب
است و مردم طراز کمتر مسلمان بوده اند (یا قوت و حق ۱۲: ۱۲۱)،
ایضاً س ۹ تابنگو، ز مرء بزرگ قر خضائین بود و در مصاف
آتی الذکر سردار عسکر قر خضا بود و دست خوارزمشاه سیر
گردید و بعد از مراجعت خوارزمشاه بخوارزم فرمودند و
بکشند و در آب بدخشد (جه ۱۲: ۱۲۸)، - س ۱۰ مقصود
زین مصاف جنگ عقیبی است که سلطان محمد خوارزمشاه در

سنه ۶۰۷ با قرا خطائیان نمود در طراز و ایشان را شکست فاحش داد و دولت قرا خطائیان کفار را که هشتاد و اند سال بود بر ممالك اسلامیه ما وراء النهر سلطنت می نمودند و جمیع ملوک مسلمین ما وراء النهر و سلاطین خوارزمشاهیّه باج گذار ایشان بودند اندکی بعد ازین جگ باستعانت کوچک خان تار منقرض نمود (نر ۱۲: ۱۷۱-۱۷۹، طَب ۳۲۹، جَه f. 114b-118a، جَه f. 135a) ص ۱۱۴ س ۱ قطب الحق و الدّین، مقصود قطب الدّین ایبک است، مدّت حکمرانی او از فتح دهلی بدست وی ۵۸۸-۶۰۷، و مدّت سلطنتش با چتر و سگه بعد از فوت سلطان شهاب الدّین غوری ۶۰۲-۶۰۷، - س ۱۸ این شخص پسر علاء الملک صاحب ترجمه سابق است،

ص ۱۱۴ س ۱۰ تَمَس الدّین، یعنی التّمش، ایضاً س ۱۰ ظفر یافت، این واقعه در سنه ۶۱۲ بود، - س ۱۷ امیر دادی، یعنی ریاست و میر داد بمعنی رئیس یا رئیس قضاة است (فرهنگ جانسن)،

ص ۱۱۵ س ۴ قطب الدّین و الدّین، یعنی ایبک، - س ۵-۶ ملوک الشرق، بقرینه چند سطر بعد مراد ناصر الدّین قباچه (۶۰۲-۶۲۵) است و اینکه میگوید بطریق ارث الح بجهت این است که دو دختر قطب الدّین ایبک متعاقب در حباله ناصر الدّین قباچه بودند (طَب ۱۴۱-۱۴۲) و معلوم نشد چرا از ناصر الدّین قباچه به «علاء» الحق و الدّین تعبیر میکند نه «ناصر»،

نر ۱۲: ۱۷۷ محربه خوارزمده را بآینگو در سنه ۶۰۶ می نویسد و جَه در سنه ۶۰۷ و شکست که در هر مری که متعلق سونت خوارزمشاهیّه باشد قول عطا مسک حوی که «و حداد و ملازمین خوارزمشاهیّه بودند و خود وی و برادر و حدادین ر و زور و شتر معول بودند که چاشیدن خوارزمشاهیّه اند مقدم ست بر قول بر نویسنده که در پیر شهرین قدمت داشته و هیچ رابطه با خوارزمشاهیان و به یرون بدشته»

- س ۱۲، ۱۶ سنه سبع عشرة و ستمایه، معلوم میشود که تألیف کتاب بعد از سنه ۶۱۷ یا در اواخر همان سال بوده است و حال آنکه از ص ۴۳ س ۱۹ که از مادر سلطان محمد حواریزمشاه به «خداوند ملکه ترکان دام منکها» تعبیری نماید استنباط میشود که تألیف کتاب قبل از سنه ۶۱۶ بوده است (ارجوع کنید به ص ۴۰۱-۴۰۲) و باچار این تناقض را برین حمل باید نمود که تألیف کتاب در سنوات مختلفه واقع شده است، - س ۲۵ کَفِدَحْ أَنْ مَقِيلٍ، قَدَحْ بکسر قاف و سکون دال یعنی تیر قرار است (بوعی مخصوص از قرار با سهام که در میان عرب رسم بوده است و اینجا موقع تفصیل آن نیست) و نیم بن مَقِيل شاعری است جاهلی و وی منهک در قرار بود و همیشه وصف قَدَحْ خویتر را در اشعار می نمود باینکه دائماً در قرار فائز است و از سایر قَدَحْ کروی برد (شرح بیانی طبع قاهره ۱۳۲۱) هَذَا قَدَحْ أَنْ مَقِيلٍ مَثَلٌ شَدَّ است در حسن اثر و نجاح بمضروب، تعابی در کتاب تمار السبب فی المضاف و المنسوب (A. I. 9578, 1. 136) گوید «قَدَحْ أَنْ مَقِيلٍ بضرب مثلاً فی حسن الأثر و بروی أَنْ عَبْدُ الْمَلِكِ بن مروان کتب اَنْی الْحِجَاجَ مَا أَنْ رَی لَکَ مَثَلًا لَا قَدَحْ أَنْ مَقِيلٍ فیه یعرف معناه فاغتمَ لَکَ حَتَّى دَخَلَ بَیْهَ قَتِیْبَةَ بن مسم و کار روبة لشعر حافظ له علیه به فساله عنه فقال اشتری به الأمير قد مدحت ما سمعت قولاً بن مقیل یصف قَدَحًا له

عَدَّ وَهُوَ مُجْدُولٌ وَ رَحَّ كَرَّهٌ
مِنْ سَهْرٍ وَ تَقْطِيبٍ يَكْفُفُ قَفْحَهُ
خَرُوجٍ مِنَ الْغَيْبِ ذَا صَکْ ضَكَّةٍ
سَدَّ وَ الْعَبُورُ سَبْکَةِ نَعْمٍ»

بعی - تیر قرار در روی، رَمَك و - - است و تیر که در روی

و کمیت شاعر معروف نیز این کلمه را در شعر خود استعمال کرده است وقتی که خالد بن عبد الله قَسْرَی حاکم عراق اورا محبوس نموده بود و کمیت با اشاره مُعَاذ بن مسلم هُراء از حبس گریخته بنزد مسلمة بن عبد الملك میرود و این دو بیت را میگوید (دو مرتبه لفظ قَدَح را استعمال کرده):

خَرَجْتُ خُرُوجَ الْقَدَحِ قَدَحِ ابْنِ مُقِيلٍ
إِلَيْكَ عَلَى نَلَكِ الْهَازِهِرِ وَالْأَزَلِ
عَلَى ثِيَابِ الْغَانِيَاتِ وَتَحْتَهَا
عَزِيْمَةُ رَأْيٍ أَشْبَهَتْ سَلَةَ النَّصْلِ

(خلّ ۲: ۱۲۱) مقصود ازین تطویل آن است که هر (Hammer) در منتخباتی که از ترجمه ثمار القلوب ثعالبی نموده است (Z.D.M.G.) ۵۱-۵۰ (t. VI, pp. 50-51) قَدَح را قَدَحِ بفتحین خوانده و اشعار سابق الذکر ابن مقبل را بسیار بعید از صواب ترجمه نموده است و بعد از دُزِی (Dozy) نیز در «ذیل قوامیس عربی» و در «Lettre à M. Fleischer, p. 163 بدون رجوع باصل کتاب ثعالبی و اصل اشعار ابن مقبل که در کمال وضوح در وصف تیر است نه جام استناداً بترجمه هر ابن کلمه را قَدَحِ بفتحین خواند و مصحح کتاب نفع الطّیّب را که درین عبارت «لِيَحْوِزَ قِصَبَاتِ السَّبْقِ وَ يَفْوِزَ بِقَدَحِ ابْنِ مَقْبَلٍ» (ج ۲: ۱۰۹) قَدَحِ خواند تخطئه میکند و ازین بالاتر قدم گذارده کمیت شاعر فحل عرب را نیز نسبت بغلط میدهد باین عبارت که Un poète cité par Ibn Khallican est tombé dans la même erreur,

میرود بواسطهٔ میلدن و زیر و روی کردن با دستها گویا پین شده است، و آن تیر وقتی که به تیرهی دیگر میخورد از میان نَمَی یعنی داهیة پوشیده یعنی اجتماع سهام دیگر بیرون میآید در صورتی که چشمهایی که مردم دستهای خود را بالای آن نهاده اند تا نیک تماشا کنند باو می نگرند و از فوز او تعجب می نمایند، - برای تفسیر بیت ذی رجوع کنید به لسان العرب در غم و کف،

و ازین تعبیر کسی که علامه دزی را نشناسد چنین استنباط میکند که اولاً دزی درجهٔ کمیت شاعران بین شعراء عرب نبی شناخته است و ثانیاً چنان گمان میکرد که کمیت و فرزدق و جریر و امثالهم مانند ما از روی صحایف و کتب نقلی علوم و آداب می نموده اند لهذا بر کمیت تصحیف شده قدح را قدح خوانده است، علاوه بر اینها تغلیط کمیت مستلزم تغلیط ابو الفرج اصفهانی است در کتاب اغنی (۱۵: ۱۲) و تغلیط تمام سلسله روایات از کمیت تا ابو الفرج و تغلیط ابن خلکان و غیرهم، باری بسیار جرأت و سرعت در حکم میخاهد برای اینکه شعراء قرن اول اسلام را تحقظه نمایند،

ص ۱۱۶ س ۲ الناصِرین الإمام و قَسِیْمَه، مقصود از ناصِرین یکی امام الناصر لدین الله عباسی است که در آنوقت یعنی در سنه ۶۱۷ خلیفه بوده است (سنه ۵۷۵-۶۲۲) و چنانکه رسم بوده است سلاطین اطراف بنام خلیفه وقت خطبه میخواندند، و دیگر ناصر الدین قباچه است و چون وی از غلامان غوری بود و سلاطین غور را بلقب «قسم امیر المؤمنین» یاد میکردند لهذا 'زو به' «قَسِیْمَه» تعبیر نموده است و سایر مملکت و غلامان غوری را نیز که سالهای دراز در اطراف هندوستان مکرانی نمودند بهین لقب میخواندند (مری عتت مویک غور ناین لقب رجوع کنید به طب ص ۲۷-۴۸) و بالاخره این را نیز باید در نظر داشت که مقتضای اعراب جرّ الإمام و قَسِیْمَه است تا بدل یا عطف بیان از الناصِرین باشند و لیکن بحضرت مرآت صحیح، «قَسِیْمَه» باید آندورا منصوب خواست تقدیر کنی. - س ۴ و التَّهْدِیُّ قَفُو. این جمله هیچ مناسبتی با سیاق کلام ندارد. - س ۱۹ حد ر. رانه ظاهراً هن «رانا» است که بغت هندی لقب شهردکن و راجگان است، و این کلمه در شعر علامه الدین غوری نیز استعمال

شده است در قطعه که بعد از غلبه بر بهرامشاه و سوختن غزنین
انشا نمود و دو بیت از آن این است

بهرامشه بکینه من چون کمان کشید
کندم بکینه از کمر او کمانه را
پشتی خصم گرچه همه رای و رانه بود
کردم بگزر خرد سر رای و رانه را
(طَب ۵۹)

— س ۲۴ بیت دوم رباعی این است (ب آ)

روزی صد ره چو آب گردد خورشید

از شرم کف دست تو در بخشیدن

ص ۱۱۲ س ۸ بحال جای ؟ — ایضاً س ۸ ملوک جبال، یعنی ملوک غور
(رجوع به ص ۲۳۱)، — س ۱۰ سلطان سعید یعنی سلطان غیاث
الدین غوری بقرینه ص ۱۲۱، ۲، ۱۳۶، ۵، و در طَب نیز غالباً از
سلطان غیاث الدین غوری به سلطان سعید تعبیر میکند و از برادر
او سلطان شهاب الدین غوری به سلطان شهید، — س ۱۳ یَسِیْر،
صحیح فسّار است، و این بیت از قصیده معروف متنبی است که
مطلع آن این است

لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْ دَهْرِهِ مَا تَعَوَّدَا
وَ عَادَةُ سَيْفِ الدَّوْلَةِ الطَّعْنُ فِي الْعَدَى

— س ۲۲ گل اگر چه پیاده بود، گل پیاده هر گلی را گویند که
آنها درختی نباشد چون نرگس و لاله و نحو آن، — س ۲۴ سلطان
شهید، رجوع بحاشیه س ۱۰،

ص ۱۱۸ س ۱۱ دید گفت، که دید و گفت ؟

ص ۱۲۰ س ۱۴—۱۵ مقصود ازین بیت معلوم نشد، ب آ مصراع اول را
'بنظور دارد «هجرات تو کرد تیره از سر آیم»،

ص ۱۲۱ ملک مؤید، یعنی آی ابه (سنه ۵۵۲-۵۶۹).
 ص ۱۲۲ کین، در نسخ قدیمه تا قرن هفتم همه جا کاین (که این) را «کین»
 و کاندیر (که اندر) را «کندر» نوشته اند، - س ۲۱ [خواهد]
 افتاد، کلمه خواهد زیاد است مقصود هان قصید ابا قطعاً فوق
 است که مطلعش این است

آمد بیام عاشق هجور مستهام الخ،

- س ۲۴ آورده خواهد شد، رجوع کنید به ص ۱۹۶-۱۹۸.
 ص ۱۲۵ س ۱۷ فخر الدین مبارکشاه از کار رجال و از اجته صدور بود
 و در دربار سلاطین غوریّه مانند سلطان علاء الدین و یسرش سیف
 الدین و سلطان اعظم غیاث الدین و شهاب الدین بغایت مقرب
 بوده است و در فصاحت و شعر و سخا و کرام و فود و قضاء
 حاجات ناس ضرب الثمل بوده. تاریخ سلاطین غورر بستیوه مننوی
 در بحر متقارب نظم ورده است و قصعه از نر معین الدین
 اسفزاری در کتاب روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات
 (Dr. 4106, f. 1337) نقل میکند و معلوم نیست که اصل آن باقی
 است یا از میان رفته است، وفات او در سنه ۶۰۲ هـ
 ماه بعد از قتل سلطان شهاب الدین واقع شد ار ۱۲ ۱۰۱.
 ۱۶۱ که نام یدر اور حسن میویسد. طب ۲۸، ۲۹، ۸۱.

ص ۱۲۶ س ۴-۵ اصناف غیاف الخ، بن الاثیر میگوید در مرل و
 کتابخانه و تصریح بود علما کتاب مطالع میکرد و حیوان شطرنج
 می باختند، - س ۸، ملک سیف الدین، یسر سضر علاء الدین
 غوری (سنه ۵۵۶-۵۵۸)،

ص ۱۲۹ س ۲۴ و ص ۱۲۰ س ۱۱ مقیم، این کلمه درین دو موضع معنی
 همیشه و دائماً استعمال شده است،

ص ۱۲۲ س ۵ شه اصر الدین، امیر اصر الدین عمن من مس نج

الدین حرب از ملوک سیستان (ص ۴۹، ۳۰۲)،

ص ۱۴۴ س ۲ و ص ۱۴۶ س ۱۷ دریغی، ازین دو بیت بخوبی معلوم میشود که «دریغی» یا «دریغ» بمعنی اسب یا اسب لاغر و ضعیف میباشد و این معنی برای دریغ از فرهنگها فوت شده است، ص ۱۴۸ س ۱۳ قوت ده، کذا فی الأصل وب آ، و این استعمال غربی است یعنی استعمال «ده» بمعنی «دهد» یا «دهاد» و در م ف (۱: ۲۳۰) اینطور دارد «دهدت قوتی خدای جهان» و واضح است که این از تصرفات خود اوست،

ص ۱۴۹ س ۶ بهاء الدین محمد بغدادی^۱ چنانکه از جهانگشا مستفاد میشود منشی علاء الدین نکش خوارزمشاه بوده است، سنه وفاتش معلوم نشد ولی آنچه محقق است تا سنه ۵۸۸ در حیات بوده و در آنسال در جونی با بهاء الدین محمد بن علی جد پدر عطا ملک جوینی صاحب جهانگشا در حضور خوارزمشاه نکش مناظره نموده است (جه f. 94b، هف f. 37a)، و متابعت او م ف (۱: ۱۷۲) وفات او را در سنه ۵۴۵ نوشته اند و این سهو بزرگی است چه خود جلوس نکش در سنه ۵۶۸ بوده است، نیز هف او را کاتب محمد خوارزمشاه دانسته بدون تعیین و ایتة (Ethé) در فهرست نسخ فارسی دیوان هند (ستون ۲۸۴) محمد خوارزمشاه را محمد بن نوشتگین اولین خوارزمشاهیان فرض نموده است و این نیز سهوی است بزرگ چه سلطنت محمد بن نوشتگین ۴۹۱-۵۲۱ است و اگر بهاء الدین کاتب او بوده است و تا سنه ۵۸۸ هم که بنصریح چه در حیات بوده است پس بنا برین او قریب ۹۰ سال بوظیفه انشاء اشتغال داشته و تقریباً تمام سلسله خوارزمشاهیان را از اول

^۱ در نسخ گریه Add. 22.633. f. 230a میگوید که او برادر شیخ مجد الدین بغدادی عرف متهور است و خواهد آمد،

تا بآخر خدمت کرده است و این خارج از عادت است، -
 س ۹-۱۰ التوسل الی التوسل، دو نسخه ازین کتاب در کتابخانه
 لیدن محفوظ است (فهرست کتابخانه لیدن ۱: ۱۶۹-۱۷۳)، -
 س ۱۶ شمس الدولة و الدین الخ مقصود نظام الملک شمس الدین
 مسعود بن علی هروی وزیر سلطان نکش خوارزمشاه است که در
 سنه ۵۹۶ ملاحظه اورا در خوارزم کارد زده بکشند (ثر ۱۳: ۱۰۴)،
 چه ff. 34b, 101b آثار الوزراء لسيف الدین العقیلی (Or. 4107, f. 121a،
 دستور الوزراء لخواند میر Or. 234, f. 114a که لقب اورا سعد
 الدین می نویسد)،

ص ۱۴۰ س ۷ علاء دولت و دین، مقصود علاء الدین نکش خوارزمشاه
 است،

ص ۱۴۱ س ۶ برسید، س ۱۸ برسد، ازین دو موضع بخوبی معلوم
 میشود که فعل «رسیدن» بمعنی تمام شدن و بآخر رسیدن نیز
 استعمال شده است، مقصود از بیت اول آن است که درین فصل
 تابستان که شبها باندازه کوتاه است که تا نام آنرا ببری تمام میشود
 الخ و از بیت دوم آنکه دغای بخت و جنای سپهر هم تمام خواهد
 شد و برین حال نخواهد ماند ترا خوش باد الخ، و این معنی
 برای «رسیدن» از فرهنگها قوت شده است.

ص ۱۴۲ س ۱-۲ منگی بیک که ابن الاثیر اورا منگی نگین می نویسد ز
 غلامان مؤید آی به و اتابک سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤید سی
 ابه بود، بعد از قوت طغانشاه و جنوس سنجر شاه در سنه ۵۸۱
 منگی بیک برو استیلا یافت و دست تعدی بر اموال و دماء مردم
 بگشود لهذا سلطان نکش خوارزمشاه در سنه ۵۸۲ از خوارزم به
 نیشابور آمد مدت دو ماه سنجر شاه و منگی بیک را محاصره نمود

۱ چه در بعضی مواضع لقب اورا صدر السیر می نویسد ز جمله «...».

بالآخره قرار بر صلح شده سلطان نکش باز گشت و حاجب کبیر شهاب الدّین مسعود و بهاء الدّین کاتب بغدادی (صاحب ترجمه) را برای اتمام امر صلح بنزدیک منگلی بیک فرستاد منگلی بیک ایشان را مفید نموده بنزد سلطان شاه برادر نکش مبرو فرستاد و ایشان همچنان محبوس بودند تا در سنه ۵۸۵ که ما بین نکش و سلطان شاه صلی اقتاد سلطان شاه ایشان را بنزدیک نکش فرستاد (ثر ۱۱: ۲۴۹، ج ۱، f. 109 a، جها «f. 109»)، - س ۳ و آن نامه مشهور است، این نامه باسم «الرسالة الحبسیّة» در کتابخانه لیدن محفوظ است (فهرست کتابخانه لیدن ۱: ۱۷۲)،

ص ۱۴۴ س ۲۱ انتقال کرد، چون محاربه سلطان محمد خوارزمشاه با تاینکو طراز و فتح ما وراء النهر در سنه ۶۰۷ بوده است (رجوع به ص ۴۲۱-۴۲۲) پس وفات صاحب ترجمه نیز در همان سال است، ص ۱۴۷ س ۶؟ - س ۲۴ ابو العباس ایوردی، مقصود محمد بن احمد بن محمد الأمویّ الأیوردی المتوفیّ سنة ۵۰۷ شاعر مشهور عرب است ولی کنبه او ابو المظفر است نه ابو العباس و ابو العباس کنبه چهار نفر از آباء اوست (ثر ۱۰: ۸۴، ۱۹۲-۱۹۳، خل ۲: ۱۶-۱۸ که سنه وفات او را ۵۵۷ نوشته است و آن غلط طبع است)،

ص ۱۴۸ س ۱۷ این همان علاء الملک است که جتّی بیای نخشی در حق او مدایح دارد (ج ۲: ۴۹۴-۴۹۵)،

ص ۱۴۹ س ۹ در نیشابور بود، اقامت مصنف در بلاد خراسان در حدود سنه ۶۰۰ بوده است (ج ۲: ۴۴۵) و قبل از آن در ما وراء النهر بوده است (ج ۱: ۴۴) و بعد از آن در هندوستان و سند در خدمت ناصر الدّین قباچه و شمس الدّین اِلْتَشِش (ج ۱: ۱۱۵، ۲۸۹)

استری نیکو و مهری زر فرستاد» (المعجم لشمس قیس Or. 2814, f. 166a)،
 — س ۳۴ آل برهان، آل برهان که ایشان را بنی مازہ نیز گویند از
 خانوادہای جلیل الشان و شریف بودند در بخارا و ریاست شعبہ
 حنفیہ کہ مذهب عامہ ماوراء النہر است آبا عن جدّ بعہد ایشان
 موکول بودہ است و در اواخر دولت قراخانیان در ما وراء
 النہر ایشان از جملہ ملوک بخارا محسوب می شدند و بقرا خطا باج
 میگذاردند، چون ذکر این خاندان در تاریخ بسیار می آید ما
 چند تن از ایشان را کہ از مواضع مختلفہ جمع کردہ ام درینجا ایراد
 می نمائیم:

۱- امام برهان الدین عبد العزیز بن مازہ بخاری حنفی کہ
 ظاہراً اولین کسی است کہ ازین خاندان شهرت نمودہ و آل
 برهان ہمہ باو منسوب اند،

۲- پسر او امام الشہید حسام الدین عمر بن عبد العزیز بن
 مازہ کہ از مشاہیر فقہاء ما وراء النہر بود و در سنہ ۵۳۶ در
 جنگ قطوان کہ در حوالی سمرقند ما بین سلطان سنجر و گور
 خان خطائی روی داد و ہزیمت فاحش بر سنجر افتاد امام حسام
 الدین مذکور بدست گور خان کشتہ شد (تاریخ السلجوقیۃ لعماد
 الدین الکاتب ص ۲۷۸، ثر ۱۱: ۵۷، چہار مقالہ ترجمہ پرفسر
 برون ص ۴۸، و سایر مؤرخین در تاریخ سنجر)،

۳- پسر او امام [شمس الدین صدر جهان] محمد بن عمر بن
 عبد العزیز بن مازہ کہ رئیس بخارا بود و در سنہ ۵۵۹ غارت
 ترکان قرقرا بر بخارا بلطائف الحیل بتعویقی افکند تا جغری خان
 بن حسن نگین کہ از جانب خطا والی سمرقند و بخارا بود برسد
 و شتر ایشان را دفع نمود (ثر ۱۱: ۳۰۵) و سوزنی شاعر معروف را
 در حق او مدایح بسیار است از جملہ در اشارت بہین واقعہ گوید:

شاه جهان^۱ بصدر جهان شاد و خرم است
 جاوید باد شاه بشادی و خرمی
 سلطان علم و دینی و دنیا هم آن نست
 چون نیکخواه دولت شاه معظمی
 در مدح تو بصورت نصیب ادا کنم
 یک بیت رودکی را در حق بلخی
 «صدر جهان جهان هم تار یک شب شدست
 از بهر ما سپیده صادق هی دی»
 از حشمت تو بی رخص و خندق و سلاح
 سد سکندر است بخارا نه محکی
 حق گئی گذشته که بخارای چون بهشت
 ویران شدی بجمله مثنی جهنمی
 شمس حسام برهان دانی که نوکئی
 درد بخاریان را درمان و مرهی الخ
 (تذکره نقی الدین کاشانی (Or. 2506, f. 367 a)،

۴- پسر دیگر او صدر الصدور صدر جهان برهان الدین
 عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که از 'عاطف رؤساء'
 و از مشاهیر خاندن برهان است و عوفی درینجا و در جوامع
 الحکایات همه جا ازو به «سلطان دستار داران جهان» تعبیر
 میکند^۲ و اوست که محمد بن زفر بن عمر تاریخ بخارا لای بکر محمد

^۱ یعنی جغری خان بن حسن تکیں ضاهر

^۲ دو حکایت که مضاف در جوامع الحکایات در باب او می نویسد درینجا
 میگویم «صدر صدور جهان عبد العزیز بن عمر که سلطان دستار داران جهان بود
 و در بخارا صاحب حکم و نافذ امر بود و بناء دولت خندان برهان را علم و بین
 و ریاست و سیاست اساس او نهاد و حال او در بزرگی بدرجه بود که وقتی
 دانشمندی از متعلمان غریب که بتعلم بهرقت آمد بود خدایتی بزرگ کرد سلطان

بن جعفر الترخی در سنه ۵۷۴ بنام او اختصار و اصلاح نمود
(تاریخ بخارا ۱، 3a-2777, Or.، جوامع الحکایات، Add. 16,862،
1. 113a، لباب ج ۱: ۱۷۹، ۲۱۱، ج ۲: ۴۸۵)

۵- برادر او تاج الاسلام احمد بن عبد العزیز بن مازہ که
گور خان بعد از کشتن برادرش صدر شهید حسام الدین عمرو را
مستشار و ناظر بر البتگین حاکم بخارا فرمود تا هر کاری که البتگین
کند باشارت و رای تاج الاسلام باشد (چهار مقاله ترجمه پرفسر
برون ص ۴۹)

۶- امام برهان الدین محمود بن احمد بن عبد العزیز بن
مازہ صاحب کتاب ذخیره الفتاوی مشهور به الذخیره البرهانیة که
جامع است فتاوی صدر شهید حسام الدین را با فتاوی خود او
(حج ۴: ۲۲۸ که سهواً عبد العزیز بن عمر بن مازہ نوشته است)

سرقند او را بکرفت و خواست که برغاند و گفت اگرچه بدین خیانت مستوجب
کشتن است اما چون دانشمند است و غریب او را سی جوب بزند صدر جهان
گفت اگر پادشاه هر چوپی را بهزاد [دینار زر] سرخ بپروشد خزانه را توفیری تمام
باشد و دانشمند غریب را آبروی نرفته باشد بس سی هزار دینار بدد و آن دانشمند را
از آن ورطه بیرون آورد و این واقعه در ماوراء النهر مشهور است و هم از وی
آنکه روزی در راهی میرفت بزرگانی را یکی از شنندگان مالی سته بود و آن بیچاره
مظلوم از کس داد نمی یافت روزی قصه صدر جهان رفع کرد فرمود که ای شیخ
چند درد سر دخی آن مرد گفت چون سر توفی درد کجا برم مولانا را این سخن
بغیث خوش آمد بفرمود سرهکن را تا برفتد و آن مال بتکلیف بستند و بوی
رسید و از بزرگی شنیدم که او را درین حادثه ده هزار دینار سرخ زیادت
خرج شد از دین علی نیم روح رصوان بروصه مبارک او و خاندان او برساناد»
۱ ص تاریخ بخارا نرخی در سنه ۴۲۲ بنام نوح بن نصر سامانی بهربی تألیف
نموده است و در سنه ۵۲۲ ابو نصر احمد بن محمد بن نصر قباوی آنرا برهان
پرسی ترجمه و اختصار نمود و در سنه ۵۷۴ محمد بن زفر بن عمر ثانی آنرا بنام
برهان الدین مرکور اختصار و اصلاح کرد و این اصلاح اخیر است که در بام
موجود است؛

۷- ۱۰- امام برهان الدین محمد معروف بصدر جهان ابن احمد بن عبد العزیز بن مازہ و برادرش افتخار جهان و دو پسرش ملک الاسلام و عزیز الاسلام، صدر جهان مذکور از جمله اعظم ملوک عصر بود و وی خود حکومت بخارای نمود و بخطائیان باج میگذارد، در سنه ۶۰۴ از راه حج بغداد رفت در وقت ورود احتراى شایان ازو نمودند ولی چون در عرض راه با حجاج خوش رفتاری ننمود در وقت رجوع از حج مقدم اورا در بغداد چندان وقعی نگذاردند و حجاج اورا صدر جهنم لقب دادند (تر ۱۲: ۱۷- ۱۱۷۱) و در سنه ۶۱۴ یا ۶۱۵ که سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه بقصد عراق و محاربه با خلیفه الناصر لدین الله تصمیم عزم داده بود رعایت حزم را قیل از حرکت عراق صدر جهان را برادر و دو پسرش را از بخار بخوارزم انتقال داد از خوف اینکه مبادا در غیاب او اسباب فتنه و فساد شود و ایشان همچنان در خوارزم بودند تا بوقت آنکه ترکان خاتون مادر خوارزمشاه از خوف لشکر مغول مصمم گردید که از خوارزم فرار نماید (سنه ۶۱۶) قبل از حرکت از خوارزم از سرنی فراغت خاطر و اطمینان بال صدر جهان و برادر و دو پسرش را با سایر ملوک اطراف که در دربار خوارزمشاه بودند تمام نکشت (سیره جلال الدین میکبری لمحمد بن احمد النسوی ص ۲۴ - ۲۵، ۲۹)

۱۱- صدر جهان سیف الدین محمد بن عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ که عوفی میگوید کونانی ست (ص ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۶) پس معلوم میشود که حدود سنه ۶۱۷ (که سال تألیف کتاب الالذبت است) در حیات بوده،

۱۲- برهان الاسلام نج الدین عمر بن مسعود بن احمد بن عبد العزیز بن مازہ معصر قبیح صغیر خن ارغمن بن حسین و

پسرش قلم ارسلان خان عثمان مقتول در سنه ۶۰۹ و او یکی از اسانید عوفی است^۱ (ص ۱۶۹-۱۷۴)،

۱۲- پسر او نظام الدین محمد بن عمر که عوفی در وقتی که از خراسان پیخارا میرفته است (در حدود سنه ۶۰۰) چند روزی در آموی در خدمت او سر برده است،

این است علی العجالة آنچه از افراد این خاندان بدست آورده‌ام، جها (f. 1627) گوید «خواجه عبد الملك شافعی قاضی القضاة مالك سلطان اولجايتو خدا بندرا با صدر جهان بخاری حنفی که عازم حج بود در باب مذهب مباحثه دست داد و تقبیع یکدیگر میکردند و همین باعث انتقال سلطان بمذهب امامیه شد آنح» از لقب این شخص یعنی صدر جهان و از نسبت مکان یعنی بخاری و مذهب یعنی حنفی قریب یقین میشود که وی نیز از آل برهان بوده است و معلوم میشود که این خاندان تا زمان سلطنت اولجايتو (سنه ۷۰۳-۷۱۶) بر جای و بریاست حنفیه باقی بوده‌اند و بعد از آن از حال ایشان چیزی معلوم نیست،

ص ۱۷۰ س ۱۰-۱۴ غرضش این است که وقتی دسته تبغی از دندان ماهی بخدمت طغاج خان هدیه فرستاد و عذر اینکه فقط دسته تبغ فرستاده نه دسته با تبغ ناین نامه خواست، - س ۱۵ بحر عربست، مصنفرا درینجا سهوی واضح دست داده که رمل مثبئن سالمرا از بحور عرب دانسته است و حال آنکه بحر رمل در عرب

شد همی شد که ابن اثم محمود بن احمد بن ابی الحسن الغریابی المتوفی سنه ۶۰۷ کتب حصه لحقثورا در 'حلاق و حکم در سنه ۵۹۷ بام او تألیف کرده است (O. L. 11)، هرست نسخ عربی دیوان همد مره ۶۲۳ و ۶۲۴، حج ۱۲۸:۴) در عهد یکی از پادشاهان سمرقند برهیم دم (سبی خلیل حلاق الرایا) و واضح است که قیو صصح در برهیم بن محمد مرد است چه در همین سه بعینها یعنی ۵۹۷ پادشاه سمرقند و روده ست بنصریح عوفی (ص ۴۶)،

اصلاً مثبِتٌ مستعمل بیست و اتم اعتبار عرب در آن مستند است،
ص ۱۷۲ س ۹ ۱۰ در جلد دوم ص ۲۱۴ این رای سعید الدین
اسعد بنجار سمرقندی نیست داده شده است.

ص ۱۷۴ س ۱۱ حکیم تهمی اعرج، رجوع کنید بجلد دوم ص ۲۱۴ ۲۱۵
ص ۱۷۶ س ۵ میبای. در اصل می شای. طاهر میبای (ر فرض صحت
سخه) مضارع قیاسی است از یافتن چون می می یافتن، می
شای نیز مضارع جعی است از ... و مقصود از لعل آن جسم
مخروطی است که ساخت و در صدوقیه زرین رن بدرنهد و
کویا سرخ رنگ بوده ست بری نمایی جمع نشیده.

ص ۱۷۸ س ۱ مسعود دوتیار. از شعراء و مؤلفان برهان است
(ج ۲ ۱۴۱۷) - س ۱۰ بر ترجمه و ما بعد در درج
زیرا که یکی جد عوی است و دیگری خن و غن، قصه ب
که تمام کتاب را میخواسته است بخود سست دهد مبادت داشته و
ایقدر هم قوه تصرف داشته است که که جد و در حریف
کد و افتار نقل نماید. - س ۱۲ ثقیه ثقه، نقل و از من
ثقیه القوم و ثقیه القوم یعنی و بهترین یاران ست اقاموس بی
قللاً عن لی الثقا، و لیقودی.

ص ۱۷۹ س ۹ سر حرکت تهر کوچکی ست ردیت سمرقند. فوت او مل
الأستاذ شرف الرحمن بن محمد بن عرب در سب حرمت
سبب قبح جمع در درجیم بن حسین محتر و در سبب حقه
او بوده ست و بجه مخفی ست ف سه ۲۹۷ که عوی سمرقند
رفته بود در حیات بود ست اح ۱ ۲۲، اح ۲ ۲۱۱ و کسب
درج ترکش در ترجمه موس حیه سبب وست س ۲۰۱ و
بزرگداشت و کسب ست در "حوص" شده که قصه ر
مصنف در حومع حکایت ۱۶۲ ۱۶۱ از من یعنی

میکند، - س ۱۴ مجد الاثمه سرخکت، بقرینه اینکه عوفی میگوید
 صدر شهید حسام الدین هرگز از خوف او شب نخفت قریب یقین
 است که وی هموست که یاقوت در ذیل سرخکت میگوید «و منها
 الامام ابو بکر محمد بن عبد الله السرخکئی من مناظرى البرهان
 بخارا و حضومه و توفى بمرقند فى ذى الحجه سنة ۵۱۸»، -
 س ۱۴-۱۵ صدر شهید حسام الدین، رجوع کنید به ص ۳۴۳
 عدد ۲، - س ۲۴ صدر جهان عبد العزیز، رجوع کنید به ص
 ۴۴۴ عدد ۴،

ص ۱۸۰ س ۲ سرپلی، سرپل یا سرپل وزیران چنانکه از جهانگشا در
 حکایت خروج نارابی معلوم میشود قریه ایست از نواحی بخارا بکتر
 از سه فرسنگ یا از ارباض بخاراست - س ۴ قطب الدین
 سرخسی، رجوع کنید به ص ۲۱۰-۲۱۱، - س ۱۰ نسبت کدو،
 یعنی در سرعت نمو و انبساط، - س ۱۵ سیف الملة و الدین، ص
 ۴۴۵ عدد ۱۱، - س ۱۶ آن صدر، یعنی پدر او صدر جهان
 عبد العزیز، - س ۲۰ گران خوار، شکم پرست و بسیار خوار،
 - س ۲۲ پسر او، یعنی پسر محمد الدین محمد بن عدنان، رجوع
 کنید به ص ۴۴، - س ۲۴ سلطان ابراهیم یعنی قلی طمغاج خان
 ابراهیم بن الحسین (ص ۴۲، ۴۰۱)، - س ۲۴ درینجا معنی حقیقی
 حقّه بازی مراد است و آن بازی است معروف که چند مهره را
 در زیر چند حقّه سرنگون پنهان کنند و بنوبت گاه همه مهره را
 در زیر يك حقّه جمع کنند و گاه هر کدام را زیر يك حقّه بچاکی
 و خفت نام چنانکه ناظر بر کیفیت عمل وقوف نیابد، و حقّه ظرفی
 است کوچک شبیه به پیاله قهوه خوری، و این معنی از غالب
 فرهنگها فوت شده است و فقط متعرض معنی مجازی آن که طراری
 و عیاری است شده اند،

ص ۱۸۱ س ۸-۹ احتمال سقطی بین مصراعین میرود زیرا که مصراع
ثانی اخت مصراع اول نیست، - س ۱۸ امام فقیه رکن الدین
امام زاده از مشاهیر علماء ما وراء النهر است و در فتح بخارا در
سنه ۶۱۷^۱ او با پسرش بدست عساکر مغول کشته شدند (ثر ۱۲:
۲۴۰، طَب (Add. 26,189, f. 130b)، در جه بعد از حکایت دخول
عساکر مغول در مسجد جامع بخارا و صعود چنگیز خان بر منبر و
خالی نمودن صندوقهای قرآن زیر پای اسبان و آخور ساختن آنها و
قیام کبار علماء و ائمه و مشایخ بمحافظت ستوران و خدمت اصطبل
میگوید «درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن ابی الحسن الرندی
که مقدم و مقتدای سادات ما وراء النهر بود روی بامام عالم رکن
الدین امام زاده که از افاضل علماء عالم بود آورد و گفت مولانا
این چه حالت است گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند
است که میوزد سامان سخن گفتن نیست»، و مصنف در جوامع
الحکایات (Add. 16,862, f. 172b) او را از مشایخ خویش می شمرد،
ص ۱۸۲ س ۲ درین و اقعۀ هابله الخ، مقصود خروج مغول است و
ازینجا صریحاً معلوم میشود که تألیف کتاب (یا لا اقل این موضع از
کتاب) بعد از سنه ۶۱۷ که فتح بخارا و شهادت امام رکن
الدین است بوده یا در اواخر همان سال،
ص ۱۸۳ س ۱۱ خرگوش لب، یعنی کسی که لب بالائین او خلقۀ شکافته
باشد مانند لب خرگوش، از فرهنگها فوت شده است، - س ۲۲
الکاشانی، کاشان ما وراء النهر،

۱ ثر ۱۲: ۲۳۹ فتح بخارا در ۴ ذی الحجه سنه ۶۱۶ و طَب (Add. 26,189, f. 130b) در عید اصبحی از سنه مذکوره می نویسند و حه (t. 8a) و جامع (f. 504a) در اوایل سنه ۶۱۷، و واضح است که در امتثال این وقایع قول عه! ملک جوینی و رشید الدین وزیر هر کس مقدم است،

ص ۱۸۷ س ۱۱ مرگ، مقصود از مرگ (بر فرض صحت نسخه) کشتن و هلاک کردنیدن دشمن است و شمس الدین کاشانی درین قصیده در مضامین و قوافی نظر بقصیده عنصری داشته است که مطلعش این است «ای جهان را دیدن روی تو فال مشتری الخ» چنانکه خود در آخر قصیده اشاره میکند و عنصری درین مورد یعنی در در تلخیص سده یاجوج و مأجوج قصد خود را روشن تر ادا نموده آنجا که میگوید در مدح سلطان محمود:

گر سکندر بر گذار لشکر یاجوج بر
کرد سده آهنین آن بود دستان آوری
سده تو تمشیر نست اندر مبارک دست تو
کو سکندر گویا تا سده مردان بنگری

ص ۱۸۸ س ۷-۸ تو موی نباید الخ، معنی این عبارت معلوم نشد، -
س ۱۵ شعر، گویا بفتح شین مراد است، - س ۲۱ قطب الدنیا
و الدین، یعنی ایلک، طب ص ۱۴۸ یک رباعی دیگر از او در مدح
قطب الدین ایلک نقل میکند،

ص ۱۸۹ س ۱۱ چون این قصیده در جواب قصیده شرف الدین حسام
است (ص ۱۶۵) و ردیف آن «نشکند» میباشد عذر خواسته
است که از «نشکند» ردیف نساختم تا قصیده شرف الدین حسام را
که اولین قافیه اش «طره بهنجار» است بشکند،

ص ۱۹۰ س ۱۰ دوغاباد قصبه ایست از محال نیشابور، در کتب جغرافی
عرب یافت نشد ولی در دمیة القصر در طبقات شعراء نواحی
نیشابور در ترجمه ابو محمد دوغابادی (Add. 9094, f. 142b) گوید
دوغاباد قریه ایست از ناحیه بُست و واضح است که مقصود
بُست سمجستان نیست بلکه بُست در اینجا لغتی است در بُست

اولا براین اینکه بحرزی ابو محمد دوغابادی را در ضمن طبقات شعراء نواحی

و آن از بلوک معروف نیشابور است مشتمل بر قرای بسیار (یاقوت) و بآگوید «دوغباد قصبه ایست از اعمال زواره» و زواره از رسایق نیشابور است (یاقوت)،

ص ۱۹۴ س ۱۹ بخطا، یعنی قرا خطائیان ما وراء النهر، - س ۲۴ تَنَسُّوْ، مراد یا همان تاینگو طراز است (ص ۱۱۲، ۲۲۱) یا کسی دیگر از سرداران خطا که نامش یا لقبش تاینگو بوده است، و این اوّل قصیده ایست که از مردی مسلم بزبان پارسی در مدح امراء خطا دیده شده است و شمس طبری را قصیده ایست بر همین وزن و همین قافیه (ج ۲: ۲۰۹-۲۱۰)، و گویا در جواب همین قصیده است،

ص ۱۹۵ س ۴ صراحی که هیئت بکلمه عربی می نماید در کتب لغت عربی و فارسی یافت نشد جز در فرهنگ جانسن که آنرا فارسی دانسته در هر حال معنی آن معروف است که تَنَگ شراب خوری است ولی مناسبت این معنی با این بیت

بر خیز که برخاست پیاله بیک پای

بنشین که نشسته است صراحی بدو زانو

چیست؟ در صورتیکه هر کدام از تَنَگ و پیاله را يك پای بیش نیست، برهان در لغت تَلُوْک گوید «تَلُوْک صراحی است که آنرا بصورت شیر و گاو و سایر حیوانات ساخته باشند و بدان شراب خورند و ظاهراً مراد در اینجا همین قسم صراحی است و مناسبت

نیشابور ذکر میکند ثانیاً در طبقات شعراء خود نیشابور دو نفر دیگر را میبرد بام قاصی ابو بکر سُنی و علّی بن العلاء الیسی ثالثاً شهادت بآ که در متن مذکور است، بس یا باید فرض نمود که نسخه دمیة القصر غلط است و باید مُت باشد بنین معینه یا آنکه تَسْت معرّب بُت است (منتهی از یاقوت فوت شده است) و فرض دوم ارجح است چه در دو نسخه بَم از دمیة القصر که هردو در کل صحت است در جمیع مواضع بُت با سین مهله مسطور است،

آن تمام است. س ۸ مینو یعنی عالم علوی و بهشت و بمعنی فلک نیز نوشته اند و معنی اخیر اینجا مراد است، - ۱۴ طَرَفُو، باین هیئت در کتب لغت یافت نمیشود و املاء معروف این کلمه تَرَعُوسْت بمعنی نوعی 'ز بافته' اریشم سرخ رنگ، و کُرَنه بمعنی پیراهن و قباست و هردو اینجا مناسب است، - س ۱۸ خِیَرُو بکسر خاء گلی است که فرهنگها باختلاف خطی و همیشه بهار و خبازی نوشته اند و صحیح قول تحفه المؤمنین است که گل شب بوست و خیری معرّب آن است، - س ۱۴ نارستان؟

ص ۱۹۶ س ۱۴ احمد، باید این شخص از امراء مسلم ما وراء النهر باشد از جانب خطا، - س ۱۵ سَرَاغْچ گیسو پوش زنان است و آن کبسه ایست دراز که زنان گیسوی خود را در آن میبندند، - س ۱۸-۱۹ مطلع این قصیده با قصیده فرید کافی (ص ۱۲۲) یکی است و مصنّف در آنجا بدین توارد اشارتی نموده است،

ص ۱۹۷ س ۱۶؟، - س ۱۷-۱۸ قَبَح بر وزن عنب قیف است و آن لوله ایست مخروط شکل برای داخل کردن مایعات در ظروف تنگ دهانه،

ص ۱۹۸ س ۱۲ بو الکلام، کنیه زاغ است بمناسبت کثرت بانگ و فریاد او، در کتب لغت یافت نشد، - س ۱۷ شمس دین، وی نیز باید از امراء مسلم ما وراء النهر باشد از جانب خطا، ملوک خطا رسم مخصوصی داشتند بعد از تسلط بر ما وراء النهر ملوک و امراء آنجا را منقرض نساختند بلکه ایشان را بر جای خویش باقی داشته فقط بگرفتن خراج و نصب شعبه از خود در دربار ایشان قانع بودند. - س ۲۱-۲۲ از مشاهیر فضلا و کتاب است کنیه 'او' و بکر و وفات او در سنه ۵۵۹ واقع شد (ثر ۲۰۷: ۱۱)، ح ۶: ۵۷) و 'اورا' مثنوی است در سفر نامه مرو که قطعه از

آن را مَفَ (۱: ۱۹۸) نقل میکند و انوری را در حقّ او مدایح بسیار است و او نیز در حقّ انوری احسان و او را نگاهداری می نموده است و حکایت خطاء حکم انوری در نجوم و قصد اهالی بلخ در باره وی و نجات دادن قاضی حمید الدّین او را از آن ورطه مشهور است، از جمله مدایح انوری در باب او این قطعه مشهور است

بجهد و ثنا چون کم رای نظی * نه دشوار گویم نه آسان فرستم
و لیکن بعالی جناب حمیدی * اگر وحی باشد هراسان فرستم
ز فضل و هنر چیست کان نیست او را * بگو تا مرا گر بود آن فرستم
هی شرم دارم که پای ملخ را * سوے بارگاه سلیمان فرستم
هی ترسم از ریشخند ریاحین * که خار مغیلان به بستان فرستم
سخن هست فرزند جانم ولیکن * خلف می نیاید مگر جان فرستم
نه شعرست سحرست از آن می نیارم * که نزدیک موسیٰ عمران فرستم
کسی را که نوباوه وحی دارد * بقایای وسوساں شیطان فرستم^۱
و نیز گوید از جمله قصیده معروف:

مسند قاضی القضاة شرق و غرب افراشته
آنکه هست از مسندش عباسیان را برتری
آنکه پیش کلک و نطقش آند و سحر آنکه حلال
صد چو من هستند چون گوساله پیش سامری
آب و آتش را اگر در مجلس حاضر کنند
از میان هر دو بر دارد شکوهش داوری
گو حمید الدّین اگر خواهی که وقتی در دو لفظ
مطلقا هرج آن حمید است از صنفها بشری
در زمان او هنر نشکفت اگر قیمت گرفت
گوهرست آری هنر او پادشاه گوهری

۱ برای بقیه این ابیات و قطعه قاضی حمید الدّین در جواب آن رجوع کنید به هَف (f. 175a-b).

ص ۱۹۹ س ۴ فضیلات، چنانکه از مورد استعمال آن معلوم میشود بعضی علوم ادبیه است که اطلاع بر آنها برای فقیه موجب فضل است و جهل بدنها نیز مضّر نیست در مقابل «شرعیات» از قبیل فقه و اصول و حدیث که در نظر فقیه مقصود بالأصاله است، دو شاهد دیگر برای این کلمه درین کتاب یافت میشود، در ص ۲۱۱ گوید «و پیش از آن در بخارا اشتغال محصلان در شرعیات بود و بفضلیات کس الثنات نکردی» و در ص ۲۱۸ گوید «در فضیلات از استنادات بتمام افادت رسید و در فقه و نظر گوی از اقران ر بوده»، - س ۶ مقامات، قدیترین کنائی که نام مقامات حمیدی در آن برده شد است چهار مقاله نظامی عروضی است (ترجمه پرفسر برون ص ۲۵) که در حدود سنه ۵۵۰ یعنی تقریباً در همان سال تألیف مقامات تألیف شده است، بعد از آن در دیباچه مرزبان نامه للسعد الراونی که ما بین سنه ۶۰۷-۶۱۲ تألیف شده است^۱ نام مقامات حمیدی را با تعجید بسیار میبرد، بعد از آن همین کتاب یعنی لباب الألباب (سنه ۶۱۷)، بعد از آن ابن الأثیر (۲۰۷: ۱۱) در حوادث سنه ۵۵۹ بعد از ذکر وفات او گوید «وله مقامات بالفارسیه علی نمط مقامات التحریری بالعربیّه»، و انوری را در مدح مقامات حمیدی ابیات تأییدیه مشهور است، - س ۷ ببعد، نام هیچ کدام ازین مصنفات جز مقامات در حجّ برده نشده است، - س ۸-۹ قدح المغنی فی مدح المغنی (۹)، - س ۱۶-۱۷ رضی الدین آخ، معلوم نشد کیست، ص ۲۰۰ س ۱-۲ (۹) - س ۱۱ از خطائیان، ظاهراً مصنف و مبتايع او سایر تذکره نویسان را در بنجا سهوی بزرگ افتاده است زیرا که این مسأله مسلم است که اهاجی حکیم کوشکی در حق امراء سنجر

^۱ ربو، ذیل فهرست نسخ فارسیه ب م ص ۲۴۹

بتامها متعلق بفتنه غز است که در سنه ۵۴۸ شروع شد و قاضی حمید الدین اینجا از زبان کوشکی باز هجو امراء سجری را می نماید و از مصراع اول فی الجمله استنباط میشود که حمیدی این قطعه را بعد از وفات کوشکی گفته است پس ممکن نیست اشاره بخروج خطا و انهزام سنج از گور خان باشد که در سنه ۵۲۶ یعنی ۱۲ سال قبل از فتنه غز واقع شد و صحیح آنست که قطعه حمیدی نیز در باب فتنه غز است چه آن مدتی مدید طول کشید و خراسان در آن واقعه خراب شد و انگهی قطعه حمیدی خود صریح است در اشاره بفتنه غز و لا تصریح باسم غز در آن شده است ثانیاً «ز پیش کافر کفران نعمت آورده» فقط صفت غز میتواند بود که ابتدا رعیت سلطان بودند بعد برو شوریدند نه خطا که هیچ وقت نعمت خوار سنج نبودند تا کفران نعمت نمایند، - س ۱۲ حکیم کوشکی، از شعراء عهد سنج بوده است و مخصوصاً معروف است بواسطه قطعات هجوی که در باره امراء سنج و فرار ایشان از پیش لشکر غز گفته است، دو قطعه از آنها در همین کتاب مذکور است (ج ۲: ۱۷۴) و در یکی از آنها میگوید «ماند در بلخ من اسیر غزان»، دو قطعه دیگر در هف (f. 251 a)، يك قطعه دیگر در م ف (۲: ۴۸۸)، - س ۱۶ سپاه سیاه پوش، معلوم میشود شعار غز لباس سیاه بوده است،

ص ۲۰۱ س ۶ آنچه، بر حسب ترکیب نحوی این کلمه چه باشد؟

ص ۲۰۲ س ۶ مفریان، از اینجا فی الجمله معلوم میشود که مفریان کسانی اند که در پیش منبر و اعظ نشسته گاه گاه خوانندگی نمایند و مجلس را گرم کنند چنانکه هنوز در ایران معمول است، و نیز مفری کسی را گویند که پیشاپیش جنازه خوانندگی کند (قاموس دزی)، - س ۹ سلطان سکندر، علاء الدین محمد خوارزمشاه، قصیده

دیگر بهمین وزن و قافیه در مدح همین سلطان در ج ۲ ص ۲۴۱ -
۲۴۴ مندرج است،

ص ۲۰۲ س ۱۶ ایك السلطانی، ایك را از آنجهت سلطانی گویند که از
غلامان خاصه سلطان معز الدین (شهاب الدین) غوری بوده است
و لهذا اورا ایك معزی نیز گویند،

ص ۲۰۵ س ۲۰ نظام الملك، صدر الدین محمد بن محمد وزیر سمرقند
که در ج ۲ ص ۲۰۷ ذکری ازو شده است و شمس طبسی را در
مدح او قصاید است و چون ورود مصنف سمرقند در سنه ۵۹۷
در سلطنت قلی طمغاچان ابراهیم بوده است (ص ۴۴) واضح است
که نظام الملك وزیر قلی طمغاچان بوده است (در فهرست ج ۲
بنظام الملك طوسی اشتباه شده است)،

ص ۲۰۶ س ۲ شمس الدین طبسی، رجوع کنید به ج ۲ ص ۲۰۷ - ۲۱۱،
- س ۴ شمس الدین عیید (؟)، شمس الدین خاله، رجوع کنید
به ج ۲ ص ۲۸۲ - ۲۸۳، - س ۱۱ گر، جرب، - س ۱۴ سیلت
کردن، شاید بمعنی رنجاندن و جفا کردن باشد در کتب لغت
یافت نمیشود،

ص ۲۱۰ س ۱۱ دق، گدائی و دریوزه (برهان)،

ص ۲۱۱ س ۱ تهذیب ازهری، تهذیب اللغة از مشاهیر کتب لغت
للأمام ابی منصور محمد بن احمد بن طلحة الأزهری اللغوی المروئی
المتوفی سنة ۲۷۰ (خل ۱: ۶۳۵، ح ۲: ۴۷۹)، - س ۷ عبد
العزیز، رجوع کنید به ص ۲۴۲ عدد ۴، - س ۸ از اینجا آنح،
علت این سؤال آنست که ترتیب تهذیب ازهری بر حروف معجم
نیست بلکه بر مخارج حروف است از حلقی تا شفوی و از ع شروع
کرده به ی ختم می نماید (ح ۲: ۴۷۹، دیباچه قاموس لاین ص ۱۲)،
- س ۱۷ فضلیات، رجوع کنید به ص ۲۴۴،

ص ۲۱۲ س ۲ تار دَقْ، دَقْ نوعی از پارچهٔ قیمتی است، - س ۶
سندباد را آنح، سهواست ظاهراً، رجوع کنید به ص ۲۱۸-۲۱۹،
۱۸ فخر الدین، بر فرض صحت نسخه مصنف سهو واضح کرده است که
این قصیده را در مدح فخر الدین وزیر میدانند چه تخلص آن صریح
است بمدح حمید الدین جوهری مستوفی که ترجمه اش در ج ۲ ص
۲۰۸-۲۰۹ مذکور است و منشأ سهو گویا لفظ «فخر زمانه» است
درین قصیده،

ص ۲۱۵ س ۱۱ ببعد، این قصیده و قصیدهٔ بعد را هَف (f. 161 a-b) بنام
شمس الدین دقایقِ مقدمِ الذکر می نویسد،
ص ۲۱۶ س ۱۲ طلایه، بمعنی مقدمهٔ الجیش محرفِ طلايع جمع طلیعه است
و تحریف غریبی است،

ص ۲۱۷ س ۵ سپید کار، ظاهراً بمعنی بی حیا و بی شرم و شوخ چشم
است چنانکه باین معنی چشم سپید و سپید چشم نیز گویند،
شاهدی دیگر:

ترا ز دهر سیه کاسه کار برناید * تو با سپیدی این روزگار برنایی
(ص ۲۴۵: ۴)

ص ۲۱۸ س ۱۰ الزَّرْخَالی (?) - س ۲۲ بلوائی غلط است (از شاعر نه
از ناسخ) زیرا که بلوی مقصور است و مدّ مقصور مقصور بر سماع
است و قیاسی نیست،

ص ۲۱۹ س ۱۰ مولائی، هان غلط، - س ۱۴ مکم پنبه، پنبه کردن
معنی گریزانیدن و پراکنده ساختن است، - س ۲۴ اشعار رضی
الدین نیشابوری در نهایت عذوبت و سلاست است و او را باید
در طبقهٔ اول از قصیده سرایان شمرد، م ف (۱: ۲۴۱) گوید
دیوانش فریب به ۴۰۰ بیت بنظر رسیده افسوس که در هیچ يك
از فهرس کتابخانه‌های معروف اروپا یافت نشد خوف آن است که

از میان برود یا رفته باشد، م ف (۱: ۲۴۱-۲۴۲) و هف
(if. 224b-227a) منتخبانی از دیوان او میدهند و از آن بالصراحة
معلوم میشود که از مداحان ملوک خانیة سمرقند قلع طغاجان ابراهیم
بن الحسین و پسرش نصره الدین قلع ارسلان خان عثمان مقتول
در سنه ۶۰۹ بوده است و هف نیز تصریح باین امر میکند، م ف
ارسلان خان را بارسلان بن طغرل سلجوقی اشتباه کرده،

ص ۲۲۰ س ۱۱ برهان اسلام، رجوع کنید به ص ۲۳۵ عدد ۱۲،

ص ۲۲۲ س ۶ (۹) - س ۱۳-۱۴ (۹)

ص ۲۲۴ س ۴ یگرد نامه، بکسر اول دعائی است که بر اطراف کاغذ
پاره نویسد و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن
مرقوم دارند و در خاک دفن کنند البته آن گریخته بجائی نتواند
رفت، یعنی نقش سکه هر دینار تعویذی است برای کرد آوردن
اهل هنر یعنی ممدوح بافسون دینار و درهم ایشان را از هر قبی
عمیق بدور خود گرد میآورد، - س ۱۵ یاه گوئی در وزن زیاد
است پس باید آنرا مختلسا تلفظ نمود و در تقطیع کلیة ساقط
ساخت، - س ۲۲ نکند، بسکون کاف استعمال غربی است،

ص ۲۲۸ س ۷ «امام برهان الدین ابو سعید [محمد بن] الامام فخر الدین
عبد العزیز الکوفی در خدمت سلطان نکش خوارزمشاه بود و او
از علماء کبار و از فحول ائمة روزگار بود و نزدیک سلاطین
وقت عظیم موقر و قضاء و شیخ الاسلامی [نیشابورا] بدو منوفس
بود و بعد از مصالحة سلطان نکش با منکی بک (رجوع کنید به ص
۲۲۹-۲۳۰) و مراجعت نکش از حصار شادباخ امام برهان الدین
مذکور بشادباخ آمد منکی بک او را بکرفت و بکشت (سنه ۵۱۳) و
سلطان نکش در ۴ محرم سنه ۵۱۳ باز بظاهر شادباخ نزول کرد
و محاربت سخت آغاز نهاد و در ۷ ربیع الاول در شهر رفت و

بقصاص برهان الدین بر موجب فتاوی ائمه منکلی بکرا بامام فخر الدین عبد العزیز کوفی داد تا نقصاص پسر اورا بکشت» (جهه ۱۱۰۱۲۱-۱۱۳۱۱ بتصرف یسیر)، - س ۹-۱۰ «سلطان قطب الدین ایبک را در اول حال که از ترکستان بیاوردند بشهر نساور افتاد قاضی القضاة فخر الدین عبد العزیز کوفی که از اولاد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضه بود و حاکم مالک نیشابور و مضافات آن اورا بخیرید و تربیت کرد» الخ (طب ص ۱۴۸ بتصرف یسیر)،

ص ۲۳۹ س ۴، صحیح اسقاط «یحیی بن» است کما فی بآ و هف و هو امام الاثنه محیی الدین محمد بن یحیی الیسابوری از اجله فقها و کبار علماء اسلام، در فتنه غز بواسطه اینکه فتوی بر وجوب محاربه ایشان داده بود وقتی که غزان بر نیشابور استیلا یافتند دهان اورا با خاک بیاکدند تا هلاک کردید (سنه ۵۵۰) و شعراء عرب و عجم را در باره او مرثی علی است و مرثی خاقانی مشهور است (تاریخ السلجوقیه لابی بکر الراوندی المسی براحة الصدور تلخیص و ترجمه پرفسر برون ۸۵۱، J.R.A.S., 1902, p. 117-118، ۱۲۰، ۱۲۳، خل ۲: ۵۹۰ که قتل اورا در سنه ۵۴۱ هجری نوید و ظاهراً سهواست، جامع ۲۱۹، تاریخ کربده ص ۲۶۱، مجالس المؤمنین قاضی نور الله شستری ۳۲۱، Vol. 23, 511, 1, 324، هف ۱۲۳۳)،

ص ۲۴۰ س ۹ شیخ مجد الدین بغدادی از مشاهیر عرفاء و اراجله اصحاب شیخ نجم الدین کبری و ترجمه حل او در غالب تذکرات اولیا مسطور است و هموست که شیخ عطار در مقدمه تذکره الاولیاء میگوید بکروز پیش امام مجد الدین خوارزمی در آمدم اورا دیدم که میکربست الخ حمد الله مستوفی در تاریخ کربده گوید که او برادر بهاء الدین بغدادی کاتب سلطان نکش خوارزمشاه (ص ۱۴۲-۱۴۹) میباشد و هر دو از بغدادی خوارزم اسد به از

بغداد معروف و الله اعلم بحقیقة الحال، وفات اورا باختلاف در سنه ۶۰۶ و ۶۰۷ و ۶۱۳ و ۶۱۶ نوشته اند و اخیر اضعف الأقوال (رجوع کنید بتاریخ گریک ص ۴۹۳ و Add. 22,693, f. 230a، نجات الأنس جای ص ۴۸۷-۴۹۳، هف f. 10ka-b سفینه الأولیاء محمد دارا شکوه Or. 224, f. 98a، ریاض العارفین Or. 3563, f. 49)، ص ۲۲۳ س ۳ این قصید در مدح امام فخر رازی نیست بلکه در مدح امام شهاب الدین خیوقی از مشاهیر علماء خوارزم است چنانکه از خود قصیده معلوم میشود (برای ترجمه حال او رجوع کنید بآخر همین صفحه)،

ص ۲۲۴ س ۴ مراد کلمه «شهاب» است چه لقب ممدوح شهاب الدین است و چون شهاب قاتل شیاطین است دشمنان وی را تشبیه بشیاطین نموده،

ص ۲۳۵ س ۱۹ الزابی، بآ، و فی الأصل الذابی، و احتمال قوی میرود که زابه لغتی باشد در زاوه که از رساتیق نیشابور است و این فصل نیز در ذکر علماء نیشابور است،

ص ۲۴۸ س ۲۴ مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد، بآ ندارد هر عبارت یا شعری که قدری غموض داشته فوراً بی انداخته و جان خود را خلاص میکرده است،

ص ۲۴۹ س ۸ شهاب الدین ابو سعد بن عمر الخیوقی از اعظم فقهاء شافعیه و تدریس پنج مدرسه در خوارزم بدو مفتوح بود و اورا در نزد سلطان علاء الدین محمد خوارزمشاه تقریبی عظیم بود و در جلال امور سلطان با وی مشورت نمودی و ملوک اطراف بر در اوصاف کشیدندی در اوایل خروج مغول وی از خوارزم مهاجرت نموده با اموال و نفایس و کتب خود بنساز بلاد خراسان آمد و در سنه ۶۱۸ که عساکر مغول نسا را فتح نمودند اندک از شهاب

الدین خرقی آن مفدار زر گرفتند که چون پشته ما بین او و سردار مغول حایل شد بعد از آن او را با پسرش تاج الدین بکشند (سیره جلال الدین منکبرنی ص ۴۸، ۵۲).

ص ۲۴۰ س ۴۴۴ الدین زکی (۴)

ص ۲۴۱ س ۸ اصل مثل بَدَكَ وَكُنَّا وَفُوكَ تَفَحَّ است و كله حَيْثُفٍ از خود شاعر است برای استقامت وزن،

ص ۲۴۲ تَبَرَّخ، لغتی است در تَبَرَّق و از کتب لغت فوت شده است، - س ۲۴ خرقه کردن کنایه از دریدن جامه است مانند قبا کردن.

ص ۲۴۴ س ۱۵ در جواب شعر آخ رجوع کنید به ص ۲۴۹

ص ۲۴۵ س ۴ ایهام است ما بین سپیدی یعنی سپید چشمی کنایه از بی شرمی و سپیدی یعنی سپیدی موی کنایه از پیری و همچنین ایهام است ما بین برنائی یعنی جوانی و بر نائی یعنی بر نیائی، - س ۱۴ بسعرا لائی، لالا گیاهی است کم قیمت که در طب بکار برند و فی الأصل «چو شعرا لائی» و آن بهتراست یعنی مانند شعری که زنان برای سرگرمی و خلبانیدن اطفال میخوانند و معلوم است که آن چگونه شعری است، س ۱۷ الاردلانی، معلوم نیست منسوب بچبست اردلان گشت یکی از شهرهای شاش است در ماوراء نهر سیحون از اقلیم فرغانه (اصطخری ص ۲۳۹، ۴۴۵، ابن حوقل ص ۴۱۵، ۴۰۴) ولی این فصل در ذکر علماء بشاربور است،

ص ۲۴۱ س ۱۲ جاندار یعنی سلاحدار است، - س ۱۲ - ۱۸ یکی ازین دو قافیه و ظاهراً قافیه اول باید غلط باشد چه تکرار قافیه باین نزدیکی جایز نیست، - س ۲۳ صفوة الزَّهَّاد و قدوة العباد شیخ الاسلام زکی الدین بن احمد اللّوهوری (۱: ۴۴، ۹۲، ۱۰۲، درین موضع اخیر سهواً بجای زکی «رکن» نوشته شده)،

ص ۲۴۹ س ۵ آن فلك زهد، متكلم درین موقع خود شیخ زکی است و
تعبیر از خود باین لفظ غریب است،

ص ۲۵۰ س ۱۴ مقصود از مصراع ثانی معلوم نشد، و در بآ «وین
طرفه که صاحبیست آن برد همه» (؟)، - س ۱۶ چو اسکندر آن را
معین و وزیر، علاء الملك جامعی از وزراء سلطان محمد
خوارزمشاه ملقب باسکندر ثانی بوده است (ص ۱۱۱-۱۱۲)، -
س ۱۷-۱۸ معنی این دو بیت معلوم نشد،

ص ۲۵۳ س ۲ ازین تمجید معلوم میشود که یکی از علامات فضل
آن بوده است که کلام شخص چندان معتقد باشد که عطارد از
ادراك آن عاجز آید!، - س ۱۱ بعد، رکیک تر ازین قصیده هم
خود اوست معلوم است کسی که بر خود التزام کند که در يك
قصیده ۷۱ بیتی در هر مصراع کلمه «چشم و روی» را تکرار کند
یعنی ۱۴۲ مرتبه این دو کلمه را بلا فاصله استعمال کند تا چه
درجه سماجت و استبشاع بار خواهد آورد چنانکه می بینید،

ص ۲۵۴ س ۷ من روی بر زمین و دو چشم اندر آسمان، تصوّر این
هیئت مشکل است!

ص ۲۵۶ س ۶ جمع حور بر حوران رکیک است چه حور خود جمع است،
ص ۲۵۷ س ۷-۱۰ این دو بیت معنی مناسبی ندارد،

ص ۲۵۹ س ۳-۴ این رباعی باید لغز باشد بام چیزی (؟) - س ۱۳
این شاعر در طب (118a. 1 26 189. 1) باسم ملك الکلام امام
شرف الدین احمد فراهی مذکور است و او را در تهنیت ملك
غازی بین الدین بهرامشاه بن تاج الدین حرب از ملوک سیستان
(۶۱۲-۶۱۱) بغزو ملاحد قهستان قطعه ایست بس معلوم
میشود که صاحب ترجمه بعد از سنه ۶۱۳ در حیات بوده است،
قطعه این است

هایون و فرخنده بر اهل کیتی
 مبارك رخ شاه فرخ نهاد است
 شه نیروزی و در عهد ملکت
 نجسته هنوز اول بامداد است
 ازین حرب کاندر قهستان نمودی
 جهانی پر از عدل و انصاف و داد است
 چنان کر تو شاد است حرب محمد
 روان محمد ازین حرب شاد است
 بمان در جهان تا جهانرا طراوت
 ز آب و ز بار و ز خاک و ز باد است
 بماند فراموش بر باد خسرو
 نیاز فراهی اگر هیچ یاد است

و نباید صاحب ترجمه را به ابو نصر بدر الدین محمود (یا مسعود)
 ابن ابی بکر بن الحسین بن جعفر النراهی (ت ۴۶۰ هـ) صاحب
 نصاب الصبیان که معاصر یکدیگر^۱ و از اهل یک شهر بوده اند
 اشتباه نمود چنانکه جها^(I. 791) نموده و این قطعه را بصاحب
 نصاب نسبت داده چه از ملاحظه لقب و اسم و نسب هر دو
 جای اشتباه نمی ماند، - س ۱۴ اگرچه از فهرست اما الخ، ربط
 بین شرط و جزا معلوم نشد.

ص ۲۶۳ س ۱۴ ملك تلور، ظاهراً از ملوك الطوائف ما وراء النهر
 است در تحت سلطنت قرا خطا،

ص ۲۶۴ س ۹ سه صفت، شاید آزادگی و راستی و همیشه سبزی مراد
 این بیت مصنف در ص ۲۹ ذکر کرده و در تحت بعضی حرب بهر «حزب»
 نوشته شده، از هر که این خبر مرئی صاحب حداد در سنه ۶۱۲ جامع
 پرشیه در بقعه در آورد؛ است (ت ۵۵۹) و صاحب ترجمه نیز حداد
 سنه ۶۱۲ در حدیث آورده است،

باشد، - س ۱۰ چو مار (۹)، و فی الأصل چنار (۹)، -
س ۱۱-۱۲ این بیت صفت سوسن است نه سرو و شاید سقطی
در بین باشد،

ص ۲۶۵ س ۸، رجوع کنید بحاشیه بعد،

ص ۲۶۶ س ۲۴ خاندان خجندیان، خاندان خجندیان در اصفهان رؤساء
شافعیه بودند و غالباً ما بین ایشان و حنفیه نزاع دست میداد
و بقتل و غارت میرسید و هر دفعه یکی از محلات اصفهان خراب
و زیر و زبر میشد، علاوه بر ریاست دینی غالب اوقات ریاست
بلدی نیز در تصرف ایشان بود و ایشانرا با ملوک سلجوقیه وقایعی
است که در کتب تاریخ ثبت است، این طایفه اصلاً از شهر
خجند از بلاد ما وراء النهر میباشند و نسب ایشان بهلب بن ابی
صفرة از امراء معروف امویّه می پیوندد (ثر. ۱۰: ۲۵۲) و اسامی
چند تن ازین خاندان از کتب متفرقه التقاط شد:

۱- الامام ابو بکر محمد بن ثابت الخجندی اولین کسی که
ازین طایفه مشهور شد است وی در مرو اقامت داشت و نظام
الملک بمجلس وعظ او میرفت سخن وی اورا خوش آمد اورا
باصفهان آورد و تدریس مدرسه که در اصفهان بنا نموده بود باو
تفویض نمود و ابو بکر مذکور را در اصفهان جاه و مکتبی عظیم
دست داد و نظام الملک همواره بزیارت او رفتی (ثر. ۱۰: ۲۵۲)،

۲- ابو المظفر [بن محمد بن ثابت] الخجندی که در سنه ۴۹۶
در ری در حین وعظ بر دست مردی علوی کشته شد (ثر، ایضاً،
تاریخ گزیده (Add. 22.603. f. 235a).

۳- عبد اللطیف بن [محمد بن ثابت] الخجندی که صاحب
ریاستی عظیم بود در اصفهان و در سنه ۵۲۴ بدست اسماعیلیه
کشته شد (ثر. ۱۰: ۴۶۴)،

۴- صدر الدین محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی که در سنه ۵۴۲ اصفهان را تسلیم محمد و ملکشاه پسران محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی نمود لهذا سلطان مسعود بن محمد برو خشنماک کشته ناچار او و برادرش جمال الدین آتی الذکر از اصفهان بیرون رفته بخدمت جمال الدین جواد، وزیر موصل و کریم معروف پناه بردند (تاریخ السلجوقیه لعاد الدین الکاتب ص ۲۱۹-۲۲۱).

۵- جمال الدین محمود بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی که با برادرش صدر الدین محمد مذکور بخدمت جمال الدین جواد پیوستند، پس از مدتی سلطان مسعود از ایشان راضی شد خلعت و تشریف برای ایشان فرستاد و ایشان باصفهان مراجعت کردند عاد الدین کاتب میگوید در سنه ۵۴۳ در بغداد او را دیدم و با هم بطرف اصفهان مراجعت نمودیم (تاریخ السلجوقیه ایضاً).

۶- صدر الدین محمود بن عبد اللطیف بن محمد بن ثابت انجندی که مدتی در بغداد ناظر مدرسه نظامیه بود و بعد از آن بریاست شافعیه در اصفهان منصوب گردید و در سنه ۵۹۲ سنقر طویل شهنه اصفهان بسبب عداوتی که بین ایشان بود او را بکشت،

۷- صدر الدین عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف [بن محمد بن ثابت] انجندی المتوفی سنه ۵۸۰ از اعظم رؤساء اصفهان و از فضلاء و ادباء معروف او را بعربی و پارسی اشعار خوب است، ظهیر الدین فاریابی را در حق او هجوی است که در تذکره دولتشاه مذکور است (لباب ۱: ۳۶۵-۳۶۶، ثر ۱۱: ۲۱۰، ۴۲۶ دولتشاه ص ۱۱۲-۱۱۳. هف ۱: ۱۱۱).

۱ جن الدین ابو جعفر محمد بن علی المصطفی المعروف بمحمود المتوفی سنه ۵۵۹ از مشاهیر اجواد علم و ثلث حتم صبی و معن بن رائد و ممدوح شعرا، عرب و عجمه است و خفایا در مدح او قصید است شری (خر ۲: ۹۵-۹۶).

۸- جمال الدین بن صدر الدین مذکور (لباب ۱: ۲۶۶ - ۲۶۸، هف f. 263b که سهواً جلال الدین نوشته است)،
 ص ۲۶۸ س ۲۲ شرف الدین محمد^۱ (یا عبد المؤمن^۲ یا فضل الله^۳)
 شُفُوه اصفهانی از شعراء بزرگ قرن ششم هجری و وفاتش در حدود
 سنه ۶۰۰ بوده است، از تتبع دیوان او اطلاعاتی معتد بها بدست
 نیامد چه هم مختصر است و هم بامور شخصی خود کمتر اشاره میکند
 ولی فی الجمله معلوم میشود که مدح سه نفر از ملوک عصر خود را
 نموده است، اول ابو المظفر رکن الدین ارسلان بن طغرل بن
 محمد بن ملکشاه سلجوقی (سنه ۵۵۵ - ۵۷۱) و فقط یک قصیده در
 مدح وی در دیوان او (نسخه بـم Or, 2846, III) یافت شد که
 عوفی غالب ابیات آنرا ذکر میکند مگر بیت تخلص مدح را:
 دلاور غمزه مردم شکارش * بعینه تیغ سلطان می نماید
 خداوند ارسلانسه آنکه دستش * برادی ابر نیشان می نماید
 دوم رکن الدین طغرل بن ارسلان مذکور آخرین سلجوقیه عراق
 (سنه ۵۷۱ - ۵۹۰) و در مدح او نیز فقط یک قصیده در دیوان
 او یافت شد که دو بیت آن این است:
 پیش سلطانند در فرمانبری * آدئی و وحش و هم دیو و پری
 طغرل آن کرهفت سلطان دارد او * تاج و تخت و افسر و انگشتری
 سوم کسی است که او را باین القاب غالباً نام می برد «فخر سلاطین
 جهان ملک ایران شمس الدین محمد» و این شخص هیچ کس دیگر
 نمیتواند باشد جز اتابک جهان بهلولان شمس الدین محمد بن اتابک
 ایلدگر که از سنه ۵۶۸ - ۵۸۲ سلطنت نمود یعنی معنی سلطنت با
 او بود و اسم آن با ارسلان بن طغرل و طغرل بن ارسلان

۱ لباب ۱: ۲۶۸، هف f. 264a، ۲ فهرست امیرنکر Sprenger ص ۱۷
 ۳ بقلا عن نقی الدین الکشدانی، ۴ تذکره در طبع بمبئی ص ۱۱۳

و چون غالب قصاید شرف الدین شفرویه در مدح اوست و در مدح ارسلان و طغرل یکی دو قصیده بیش ندارد معلوم میشود که از مخصوصان او بوده نه از مدحان ارسلان و طغرل چنانکه بعضی از تذکرها نوشته اند و چون تمام امور سلطنت در کف اقتدار بهلولان محمد بوده و ارسلان و طغرل جز اسی نداشته اند شعراء نیز مدح پادشاه حقیقی را می نموده اند و پادشاه صوری نمی پرداخته اند با آنکه جرأت داشته اند که او را باوصاف سلطنت و جهانگیری و شجاعت و حزم و استبداد که تمام منافی میل پادشاهان حقیقی بوده است توصیف نمایند، باری دوسه بیت در مدح شمس الدین محمد (بهلولان) در اینجا ثبت شد:

بس که در خاک گهر ریخت هوا پنداری
دست خورشید فلک مرتبه شمس الدین است
عنصر جود محمد که چو کوهر در تیغ
هنر اندر کهر نامورش تعیین است

ایضاً (i. 113a)

زین پس آزار دل زار من ایدوست مجوی
چون تولا بجناب ملک ایران کرد
شمس دین آن ملک عالم عادل که خدای
خاک و زر در نظر همت او یکسان کرد
سام و آئین محمد بتو بخشید خدای
بس مرا در شرف مدح تو چون حسان کرد

ایضاً (i. 122a-i)

شمس دین و دول آن فخر سلاطین جهان
که سلاطین جهانرا در او مأوی شد

مغیر ملک محمد که ز بُنِ نظرش
ملک را خاک زر و خار همه خرما شد

(f. 129b)

و نیز معلوم میشود در اشعار «شرف» تخلصی نموده، در مقطع غزلی گوید:

بشتاب که محنت فراقست * در خون شرف شتاب دارد^۱
در آنشکه و ریاض الشعرا و مآف مذکور است که اتابک شیرگیر
شرف الدین شفروه را بلقب ملک الشعراء مفتخر ساخت و معلوم
نشد اتابک شیرگیر کیست و چنین کسی که بتواند معاصر شرف
الدین شفروه باشد در تاریخ معروف نیست بلی امیر شیرگیر
انوشته‌کن صاحب آبه و ساوه از امراء سلجوقیه بوده است ولی او
در سنه ۵۲۵ مقتول شد و از زمان او تا عصر شرف الدین شفروه
تفاوت بسیار است،

اما لفظ شفروه که در اصح نسخ تذکره تقی الدین کاشانی^۲ و در
چندین موضع از المجمع فی معایر اشعار العجم لشمس قیس (Dr. 2814)
که نسخه قدیم بسیار مصحح مضبوطی است و در تاریخ گزیده
(Add. 22,693, f. 211a) که آن نیز نسخه قدیم مصححی است شفروه
(با شین و فاء و راء مهمله و واو و هاء) نوشته شده است ولی
نه ضبط حرکات این کلمه بطور یقین معلوم است نه مقصود از آن،

۱ این بك كلمه را هم اگرچه راغبی ترجمه حال شرف الدین ندارد میگوید، در یکی
از قضایا او کلمه «تَبَن» تحت ثمان بهین معنی معبول حائنه یعنی مفار
معنی از بول (گرچه مقدار آن معلوم نیست چه بوده) استعمال شده است، در
خطاب ممدوح گوید:

يك فصيح دعي صد ثمن كبر بودت هزار كج دعي : صد ثمن چه رسد

و بر فرض صحت نسبت این استعمال - بلی را غربت باشد -

۲ هرست اسیر کر ص ۱۷، ۴۵،

اما ضبط حرکات آن ازین دو هیئت نباید بیرون باشد شُفْرَوَه
(بضمّین و سکون راه) یا شَنْزَوَه (بفتحین و سکون راه) و از لفظ
ادباء ایران هر دو هیئت مسموع شده، اما مقصود ازین کلمه ظاهراً
شُفْرَوَه نام یکی از اجداد صاحب ترجمه است^۱ بدلیل اینکه در
ص ۲۷۳ نام پسر عمّ او اینطور برده شده است «ظهِیر الدّین عبد
الله بن شُفْرَوَه» ولی آیا این چه عَلَمی است و از چه لغتی است
معلوم نیست، ریاض الشّعراء (Add. 16,729 f. 227a) این کلمه را
شُفْرَوَه (با شین معجمه و قاف و راه و دال مهملین و هاء) خوانده
و میگوید وی از شُفْر است و شُفْر دهی است از مضافات اصفهان
که او را پُرود گویند و این قول از چندین راه باطل است اولاً
تعبیر عوفی از پسر عمّ او بعد از الله بن شُفْرَوَه، ثانیاً مخالفت آن با
نسخ صحاح قدیمه و با تلفّظ عموم ادباء ایران، ثالثاً واضح است که
هاء دِه هاء معروف است نه هاء مخفیّه پس بایستی در نسبت بآن
موضع شُفْر دهی گفته شود، و توهم اضافه نرود چه اضافه اسم شخص
بموضع منسوب الیه مانند ابو نصر فاراب و نصیر الدّین طوس و
ابو الفرج اصفهان و امثال ذلك غیر معهود است^۲، رابعاً اگر
شُفْر خود نام دهی است الحاق لفظ «دِه» بعد از آن لغو است،
باری این قول مطلقاً باطل است،

۱ پس شرف الدّین شُفْرَوَه و محمّد شُفْرَوَه و ظهِیر الدّین شُفْرَوَه بر سه معول راه
«اری» رقیب آمده باشد حدّ است (ص ۲۹۵)،
۲ م ف جمع بین قولین
کرده؛ این معنی که این کلمه را بوجه صحیح شُفْرَوَه نوشته ولی در تفسیر آن بجه ریاض
الشّعراء در باب شُفْرَوَه گفته «و به شُفْرَوَه راجع کرده و می نویسد که «شُفْرَوَه
نام دهی است در اصفهان که ترا تروین گویند» و این قول عرّاف و اسدتر از قول
ریاض الشّعراء است چه ممکن است که شُفْر نام قریه باشد در اصفهان و شُفْرَوَه را
ر.س «شُفْر» سهواً به عمدتاً شُفْرَوَه خوانده و ترا منسوب به این قریه فرض نموده
باشد ولی از اینکه شُفْر نام دهی است در اصفهان که ترا تروین گویند بری بد که
شُفْرَوَه بز نام دهی است در اصفهان که ترا تروین گویند و الله اعلم بالصواب،

ص ۲۶۹ س ۹ جلال الدوله، این لقب برای ارسلان بن طغرل جایی یافت نشد،

ص ۲۷۲ س ۱۵ دیوانی را که ایتھ (نمره ۹۳۴) از فهرست نسخ فارسی دیوان هند) بظہیر الدین شفروہ نسبت میدہد پس از تتبع معلوم شد کہ اصلاً ازو نیست بلکہ دیوان یکی از شعراء آل مظفر است کہ تخلص بہ «رکن» میکند و غالب قصاید او در مدح سہ نفر از ملوک آل مظفر است اول مبارز الدین محمد بن المظفر بن منصور بن حاجی مؤسس سلسلہ آل مظفر (سنہ ۷۱۸-۷۵۹)، دوم پسر او جلال الدین ابو الفوارس شاہ شجاع (سنہ ۷۵۹-۷۸۶)، سوم پسر دیگر او قطب الدین شاہ محمود بن محمد بن المظفر (سنہ ۷۵۹-۷۷۶)، و این شاعر علی الظاہر باید رکن الدین بن رفیع الدین کرمانی باشد کہ معاصر حمد اللہ مستوفی بودہ است (تاریخ گریک Addl. 22,693, f. 211b)، باری معلوم شد کہ ایتھ فقط بعنوان اول کتاب کہ بغلط دیوان ظہیر الدین شفروہ نوشتہ است نظر کردہ و اصل کتاب را هیچ تتبع ننمودہ است،

ص ۲۷۵ س ۵-۸ از قافیہ آوردن «جایش» با افزایش و آسایش معلوم میشود کہ ما قبل ضمیر «ش» مکسور است در فصیح کلام، - س ۱۱ مقصود ازین کلام متکلف معلوم نشد،

ص ۲۷۶ س ۲۲ بر در ری آئخ، سلطان نکش خوارزمشاہ سہ مرتبہ بری آمد یکی در سنہ ۵۸۸ کہ بدون محاربہ سخت ری را بکرفت و معاودت نمود، دیگر در سنہ ۵۹۰ کہ طغرل سلجوقی را بظاہر ری بکشت و دولت سلجوقیہ را منقرض نمود، دیگر در سنہ ۵۹۵ کہ بقصد قہر میانجق از امراء او کہ ہوای استبداد در سر او پیدا شد بود عراق آمد، معلوم نیست کہ مقصود عوفی کدام یک ازین سہ مرتبہ است. - س ۲۲-۲۴ امام صدر الدین محمد بن الوزان رئیس

شافعیه ری و در نزد سلطان نکش عظیم مقرب بود و در سنه ۵۹۵
که نکش بغزو ملاحه الموت اشتغال داشت امام صدر الدین
مذکور بر دست ملاحه کشته شد (ثر ۱۲: ۱۰۰)

ص ۲۷۷ س ۴، ۵ قطعه، صحیح قصیده است، دولتشاه در ترجمه ابو
المفاخر رازی نقلاً عن ابی طاهر الخاتونی قطعه بهمین وزن و قافیه
بنام ابو المفاخری نویسد خطاب بسلطان محمد سلجوقی (سنه ۴۹۸-
۵۱۱) در وقتی که بری نزول کرده بود و عساکر او در مزارع ری
خرابی میکردند و بیت هشتم و یازدهم ازین قصیده با اندک تصرفی
از ابو المفاخر رازی است و اگر سرقت نباشد توارد غربی است،
- س ۱۷ و ژان، یعنی صدر الدین و ژان، - س ۲۰-۲۱ این
بیت با اندک تصرفی از ابو المفاخر رازی است (دولتشاه، طبع
پرفسر برون ص ۷۷):

شاهای سپاه تو که چو مور اند و چون ملخ
بر گرد دخل و دانه دهقان نشسته است

ص ۲۷۸ س ۱-۲ این بیت تقریباً عین بیت ابو المفاخر رازی است
(دولتشاه، ایضاً):

باران عدل بار که این خاک ساهاست

تا بر امید و عه باران نشسته است

- س ۲۴ طغان شاه، ابن مؤید آی ایه (سنه ۵۶۹-۵۸۱)،

ص ۲۷۹ س ۶-۱۰ عراقی غزلی مشهور دارد بر همین وزن و قافیه مطلع
آن اینست:

نخستین باده کاندرا جام کردند ، ز چشم مست ساقی وام کردند
و ظاهراً در جواب همین غزل است و بیت دوم با اندک تصرفی
در غزل عراقی است:

بعالم هر کجا رنج و بلا بود . بیم کردند و عشقش نام کردند،

ص ۲۸۱ س ۱۴ بصائر یمنی، تفسیری است فارسی، حَجَّ (۵۵:۲) در تحت اسم «البصائر فی التفسیر» تاریخ تألیف آنرا در سنہ ۵۷۷ ی نویسد و آن سہولت ظاہراً چہ صاحب ترجمہ در سالی کہ سلطان سنجر بغزنہ آمد یعنی در سنہ ۵۲۹ از مشایخ کبار محترم بودہ است و بعید است کہ تا سنہ ۵۷۷ یعنی ۴۸ سال دیگر در حیات باشد و آنکھی بعد از ۴۸ سال تفسیری کیر تألیف نماید، - س ۱۴ این کتاب نیز فارسی است و هَف (f. 221b) اسم آنرا رای جہان آرای ی نویسد و حَجَّ (۴۴۲:۲) نام مصنف آنرا محمد بن احمد النیشابوری،

س ۲۸۲ س ۴ سجّاوند از مضافات تومان لہوکر غزنین است (هَف f. 101a)، - س ۹ انسان عین المعانی، رجوع کنید بہ حَجَّ (۲۸۴:۴) کہ اسم مصنف این تفسیر را محمد بن طیفور سجّاوندی نوشتہ و گوید اصل کتاب موسوم است بہ عین المعانی فی تفسیر السبع المثانی و انسان عین المعانی مختصر آن است در ہر صورت تفسیر عین المعانی در کتابخانہ قاہرہ موجود است (بروکلمن، تاریخ علوم ادبیہ عرب ۱: ۴۰۸)، - س ۱۱ ذخائر ثمار، رجوع کنید بہ حَجَّ (۲۳۶:۲) کہ اسم کتاب را ذخائر ثمار ی نویسد و اسم مصنف آنرا مرددا احمد بن محمد یا محمد بن طیفور المتوفی فی حدود سنہ ۵۶۰،

ص ۲۸۴ س ۶ الامام سراج الدین محمد بن منہاج الدین عثمان بن ابراہیم ابن الامام عبد الخالق الجوزجانی الاصل [اللہوری المولد] وی پدر قاضی منہاج الدین ابو عمرو عثمان صاحب تاریخ معروف بطبقات ناصری است [و اورا باختصار سراج منہاج گویند چنانکہ صاحب طبقات ناصری را منہاج سراج] سراج الدین محمد مذکور دو مرتبہ بسفارت بغداد بتزد خلیفہ الناصر لدین اللہ نامزد گردید بک مرتبہ از جانب ملک تاج الدین حرب از ملوک سیستان

و کت دؤم از جانب سلطان غیاث الدین غوری و درین مرتبه
 در اثناء راه در حدود مکران وفات نمود ما بین سنه ۵۹-
 ۶۰ (ترجمه حال قاضی منهاج سراج مستخرج از طبقات. ناصری
 تألیف ضیاء الدین احمد المتخلص بنیر (1). 1887, ff. 1b, 6b)، -
 س ۲۱ الواشی (۲)

نہت التعلیقات

غلط نامه

از عموم مطالعه کنندگان مستدعی است که ابتدا کتاب را تصحیح کنند پس از آن مطالعه فرمایند

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱	۱۲	میکشاد	میگشاد
«	۱۵	ی کشید	ی کشید
۲	۴	خاتون	؟
«	«	بشاد روان	بشاد روان
«	۵	سرهنگان	و سرهنگان
«	۶	ومن	من
«	۹	گردند،	گردند
«	۱۲	سوزش	سوش
«	۱۵	تست چنین	تست [جهت کن که] چنین
«	۱۸	درد خند	دزد خند
«	۲۰	مجلس کوره	محبس کوره
۲	۴	میبرند	میبردند
«	»	کشایند	کشایند
«	۵	قوت از ساده	از قوت باده
«	۱۰	آن	آب
»	۱۲	سطان	سلطان شان

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۳	۲۵	شَعْر	شِعْرش
۴	۷	معانی	معالی
«	۹	عقول او	عقول
۵	۲۴	نصیر	بصیر
۶	۷	الحسین	الحسن
«	۹	منصب	مرتبت
«	۱۱	کشید	کشند
«	۱۴	لَکَیِر	کَکَیِر
«	۱۷	امینا	آمینا
«	۲۰	مناکب	مناکب [آب]
«	۲۲	شادرِوان (۱)	شَادُ رَوَان
«	«	شادرِوان (۲)	شَادُ رَوَان
«	۲۴	مستقیم	منقسم
۷	۲	ادیات	سخن
«	۳	کشاده قراح	کشاده و قراح
«	«	نیز	بیز
«	۹	ضرب	ضرب
«	۱۰۹	بحور	نحور
«	۲۲	در آن	بر آن
۸	۲	پیش	پیش
«	«	بازرگانان	بازرگانان [لائی شعر]
«	۶	جواز	و جواز
«	۹	دو صف	دو صف ابد
«	«	اصحاب قلم	(زاید است)

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۸	۱۱	دل شان	دلشان
«	«	مُعان	مَعان
«	۱۴	لألی	لآلی
«	۱۹	شہوہ	شیوہ
«	۲۲	مکارم	[مجمع] مکارم
۱۰	۷	سلام	سَلام
«	۸	الحسین بن علی	علی بن الحسن
«	۹	محبّد	محبود
«	۱۰	نیافتاده است	نیفتاده است
«	۱۴	عالی را	عالی
«	۱۹	فتساد	فساد
۱۱	۲	بیت	رباعی
«	۸	کشاده	گشاده
«	«	(سقطی است ، رجوع بتعلیقات)	
۱۲	۲	زَنکِی	زَنکِی
«	۴	دُرُسْتِ	دُرُسْتِ
«	۱۴	نا	با
«	«	ہوا سات حییی	ہوا نات حسبی
«	۱۶	کشاد	کشاد
«	۲۱	مَسّ	مَسّ
۱۴	۷	تَرَوْدِ	تَرَوْدِ
«	۹	تَرَوْدِ	تَرَوْدِ
۱۴	۱۱	نکشاده	نکشاده
«	۲۰	الرّوْذِکِی	الرّوْذِکِی

صحیح	غلط	سطر	صفحه
احمد	احمد	۲۴	۱۳
منصور	منصور	۴	۱۴
قرینی (۶)	قرین	۱۴	«
یَبَالِه	یَهْلِكِه	۱۶	«
اندازی	انداز	۱۹	«
محن	مخبر	۲۰	«
خدمتگارش	خدمت گارش	«	«
خاطر	خواطر	۲	۱۵
تیر	نیر	۴	«
(جزء عنوان است)	از طریق لغت	۱۴	«
شرف	شوق	۲۰	«
اشرف	که اشرف	۲۱	«
شیوه	شیوه	۲۳	«
بر مطلق	در مطلق	۲۳	«
تَفْقَهُونَ	یَفْقَهُونَ	۱	۱۶
تَنهَمُونَ	یَنهَمُونَ	۱	«
فَلَزَات	فَلَذَات	۲	«
بدین	برین	۲۰	«
نامه	نامه	۲۱	«
آن	این	۳	۱۷
آن	این	۴	«
بهوی	بهوا	۴	۱۷
صنعت	صنعت	۱۴	«
خوشاب	خوش آب	۵	۱۸

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۸	۸	وَوَجْهٌ	قَوَجْهٌ
«	۱۱	نسج	نسج
۱۸	۱۶	عالم	عالم
«	۲۲	بمواسات	بموانات
۱۹	۲	آن	آب
«	۷	ماند	می ماند
«	۱۶	ذکی عظیم	عظیم ذکی
«	۲۲	شد آمد	آمد
۲۰	۱۰	نَظَرْتُ	فَضَضْتُ
«	۱۱	کُلِّهِ	کُلِّهَا
«	«	لَا	لَا
«	«	خای	خام
«	۱۴	گور و	گور
«	۲۴	نسضایج فایلی	نسایج فضایی
۲۱	۲	کشائی	گشائی
«	۲	انباز	؛
«	۱۵	نا	نا
«	۲۴	سیط	بسط
۲۲	۱۸	اسمعیلی و	اسمعیلی و
«	«	احمدی و	احمدی و
«	۱۹	منصور	المنتصر اسمعیلی
«	۲۰	آخرین	آخر این
«	«	منصور	منتصر
۲۲	۱	قوله تعالى	ارایه است

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۴	۵	در	(زاید است)
«	۸	نبرداری	پبرداری
«	۲۰	نُماییش	نماییش
۲۴	۱	ناقد	نافذ
«	۱۱	ابو منصور	ابو النصر
«	۱۳	حور	حور را
«	۲۰	و فوات	ورقات
۳۵	۴	کشای	کشای
«	۵	نشستم	نشستم
«	۷	کُرّای	کُرّای
«	۸	کشادم	کشادم
«	۱۰	ابو محمد	ابو [احمد] محمد
«	۱۵	تَرَعْرَع	تَرَعْرَع
«	۱۸	خِدر	خِدر
«	«	ابو منصور	ابو نصر
«	۲۴	فا [مت یسر]	؟
۳۶	۸	نُشَارَكُ	نُشَارَكُ
«	۹	قَابِتَا	سَابِقَا (یا) قَابِتَا
«	۱۱	بَسْبَانِ	(رجوع شعلینقات)
«	۱۴	دُبَّیَا	دُبَّیَا
«	«	صَرَّة	صَرَّة
«	۲۲	بیت	دو بیت
۳۷	۱	مرا بیتو جان	من ی تو بجان
«	۲	خاکی و	خاکی و

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۲۷	۶	کشاده	گشاده
«	۱۲ وافر	و هنری وافر
«	۲۱	عبد الله احمد	عبد الله حمدان
«	۲۴	(رجوع بتعلیقات)	
۲۸	۲-۱	(رجوع بتعلیقات)	
«	۹	جام و	جام
«	۱۰	مطرب خور	مطرف خز
«	۱۳	ایض	اخضر
«	۱۵	ناریکی	پارکی
«	۲۴	سب	شب
۲۹	۱	خود	(زاید است)
«	۶	گویی	گوئی
«	۱۵	زکا	ذکا
۳۰	۶	نیارم	نیارم
۳۱	۳	کشاده	کشاده
«	۴	کشادند	گشادند
«	۵	اندجانی	المجرجانی
«	۶	الأُمُور (۲)	الأُمُور
«	۷	(رجوع بتعلیقات)	
«	۲۰	کشاده	گشاده
۳۲	۴	بربط	بربط
«	۱۷، ۶	اقتصاب	اقتصاب
«	۱۰	محت	محتی
«	۱۴	گفته	گفته

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۴۲	۲۱	تنگ	تَنگ
۴۴	۱۵	پسته	پسته
«	۱۶	کشاده	گشاده
«	۲۱	میکائیل	میکائیل [ن]
۴۴	۲۲	[و]	[و خواص]
۴۵	۷	خرم	خرم
«	۲۳	سینه	سینه
«	«	لولو	لولو
۴۶	۱	شرف	شُرف
«	«	شُرف	شرف
«	۵	مزمَن	مَرْتَب
«	۹	ناسازگار	ناسازگار
«	۱۲	ناتی	نباتی
«	۱۴	نار دانه‌ها	ناودانه‌ها
«	۱۴	پر زرد	پر زرد
«	۱۹	و قوله	قوله
«	۲۲	خورد	۲
۴۸	۱۹	نارزو	نارزو
۴۹	۱	باریکر	نارینگر
۴۰	۱۷	ارسلان	ایل ارسلان
۴۱	۱۱	[نادم]	نادا [م]
۴۲	۶	ف....	و لطف
۴۳	۱۹	دامت	دام
«	۲۴	قوت	قوت

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۴۵	۷	کفایت	کفایت
«	۱۲	افتاده	افتاد
۴۶	۱	سنبو	سنبو
«	۴	محمد	(زاید است)
۴۷	۱۶	بکشادند	بکشادند
۴۹	۲۲	فرهی	فراهی
«	۲۴	حزب	حرب
۵۰	۲۰	بخدمت یاری	بخدمت یاری
۵۱	۷	المعظم	الملك المعظم
«	۹	نومراقبش	؟
«	۱۰	مؤلف	مؤلف
«	۲۲	تنک	تنگ
«	«	آورد	آوردند
۵۳	۱	قوت	قوت (فی الموضعین)
۵۴	۱۰	بازی دو	یاری وری
«	۲۰	عدو	عدوی
«	۲۲	پس	پس از
۵۵	۲	پیل	پتک
«	۴	صبحان	طیان
«	۱۲	بکشاد	بکشاد
۵۶	۵	خطی	خطی
«	۲۰	یشست	بشست
۵۸	۱۲	تیغ	تیغ
۵۹	۸	بوی	روی

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۵۹	۱۴	دکله	دکله
۶۱	۱۱	بر شه	به پیشت
«	۲۳	بدانند	پذیرد
۶۲	۴	آذر	آزر
۶۳	۲	حسین	حسین
«	۹	الحسن	الحسن [المیمدی]
۶۴	۱۴	بکشاد	بگشاد
۶۵	۴	قوت	قوت
۶۶	۸	کشاد	گشاد
۶۸	۴	طرف	ظرف
«	۷	ابی طیب	ابی العقیب
۶۹	۱	ابجاز	الحان
۷۲	۱۳	عطا	عطاء
«	۱۶	[خَطِیب]	لِسَان
۷۴	۵	خط	خطا
«	۲۳	[حضرنش] قدم	ساحتش ندیم
۷۵	۲۳	بکشاد	بگشاد
۷۶	۱۸	دو نار	دو نار
۷۷	۱	شرف	شرف الدین
«	۸	معین الملک	معین الدین
«	۱۷	اسمید	آمِد
«	۲۰	معین الملک	معین الدین
۷۸	۱۴	کبذ	کبذ
«	۲۰	تضیف	تصنیف

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۷۸	۲۱	عبرات الکتبه	عَتَبَةُ الْکَتَبَةِ (یا) غُنْيَةُ الْکَتَبَةِ ^۱
«	۲۲	از جمله	جمله
۷۹	۱۱	کشاده	گشاده
۸۰	۸	تکلیفی	تکلفی
«	۹	... مایتوفی	یا تنوتی
«	«	بیند،	بیند
۸۱	۹	ز بخشش	بخشش
۸۲	۸	نزیر	بزیر
۸۷	۱۰	شکر	شکر
«	۲۰	مصفا	مصفی
۸۸	۹	و آن	آن
«	۱۴	و آن	آن
۸۹	۱۶	نجات دانست	؟
۹۰	۵	زنجیر	زنجیر
«	۱۹	رحم	رحم
۹۱	۲۴	الظفیر	الظہیر
۹۲	۱۴	ائمه	؟
۹۴	۲۴	غیر	عبر
۹۶	۱۶	بو تمام	بو تمام
«	۱۷	ذو الرمه	ذو الرمه
۹۷	۴	ماهی	ماهی
«	۱۱	بیذ	بید

۱ اسم این کتاب هر دو وجه صغیر تردید در دایحه مررسان مه المتعداه وی برده شک است

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۹۷	۱۵-۱۸	(رجوع بجاشیه ذیل ^۱)	
«	۲۴	بخسید	بخسید
۹۸	۲۴	کوهی	کوهی
۹۹	۲۰	سخن	سخنی
۱۰۱	۱۱	بکشد	بکشاد
«	۲۰	داو	واو
۱۰۲	۵	رکن	زکّی
۱۰۳	۶	انشش	انشس ؟
«	۷	برکار	پرکار
۱۰۴	۴	جهان	؟
۱۰۷	۷	رنجور	رنجور و
۱۰۹	۱۸	می باشد	من باشد
«	«	درم نه (اول)	درم نه
۱۱۲	۲	سیستان	سیستان
۱۱۷	۱۳	یسیر	فسار
۱۲۱	۱۴	جائی	جایی
۱۲۵	۳۱	کنشاده	کشاده
۱۳۰	۱۸	این	این
۱۳۱	۱۴	چرخ	خرج
۱۴۴	۱۳	منور	منور
۱۵۷	۷	شاخ	شام

۱ تصحیح این موضع سه‌بار در تعلیقات درج شد است، ترتیب آن چهار سطر این
 فیه است (۱) از صحیح آخ (۲) چون دهد آخ (۳) خسرو ملک آخ (۴)
 مهرست آخ

صحیفه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۱	۱	ملوك	۲
۱۷۵	۱۷	زَانِ	زَانِ
۱۹۵	۱۴	نورِ	نورِ
۲۰۷	۱۰	بقا	۲
«	۱۸	آداب	از آب
۲۱۴	۸	تخیل	۲
۲۱۴	۱۷	زبان	۲
«	۱۹	کلی	۲
۲۱۹	۱	عِبْرَتِی	عِبْرَتِی
۲۲۰	۱۶	فَاَنْقَلَبْتُ	فَاَنْقَلَبْتُ
۲۶۵	۸	الْحُجْنَدِی	الْحُجْنَدِی
۲۷۱	۱۹	بیانش	نانش
۲۷۷	۵، ۴	قطعه	قصیده
۲۹۹	۲۵	کردم	کردیم
۳۰۰	۱۹	— س ۱۹	ص ۱۴ س ۱۹
۳۰۹	۲۰	حائب	جانب
۳۱۴	۲	رینهار	زینهار
۳۱۸	۴	۳۰۱	۳۰۰
«	۲۵	مرتبه	مرتبه

در ص ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶ در عنوان سر صحیفه «افاضل عراق» نابد
تبدیل شود به «افاضل غزنین ولوهور»

در اعداد صفحات که بدانها حواله داده شده هر عددی که قبل از
ص ۲۸۸ است از اصل کتاب است و هر عددی که بعد
از آن است از تعلیقات است

فهرست الرجال

- ادم (ابو البشر)، ۶، ۱۷، ۱۸، ۲۴، ۷۳، ۷۴، ۷۵، ۱۰۷،
آزر (پدر حضرت ابرهیم)، ۶۲، ۷۳، ۸۶، ۹۴، ۱۸۴، ۲۶۹،
آصف، ۴، ۴، ۵، ۱۶۳،
آی، در ترکیب اسماء ترکیه، ۳۰۲،
آی ابه، ۳۲۷، ۳۲۹،
ابرهیم (خلیل الله)، ۴۳، ۶۳، ۷۴،
ابرهیم غزوی، ابو المظفر، سلطان رضی -، ۷۱، ۷۳، ۷۴، ۲۹۶،
۳۲۰، ۳۲۰،
ابرهیم بن الحسین، سلطان جلال الدین قلیچ طغاجان، ۴۲، ۴۴، ۹۱،
۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۴۰۰-۴۰۱، ۴۱۸، ۴۱۹،
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۶، ۳۴۸،
ابلیس، ۷۳، ۲۹۲،
ابه، در ترکیب اسماء ترکیه، ۳۰۲،
انابک، ۵۹، ۷۸، ۳۵۶، رجوع کن به دکله، بدیع، منتخب الدین، محمد
بن ایلدکر،
انابک شیر کبر، ۳۵۸،
ابن الاثیر، ۳۸۱، ۳۴۴،
انسز بن محمد خوارزمشاه، علاء الدین یا قطب الدین -، ۳۵-۳۸،
۸۱، ۸۵.

- احمد، (از امراء خطا)، ۱۹۶، ۴۴۲،
 احمد بن اسمعیل سامانی، ۲۳،
 احمد باوردی، رجوع کن به نجیب الدین ابیوردی،
 احمد جلال الدین، سلطان -، ۵۴،
 احمد بن الحسن، رجوع کن به شمس الکفاة ابو القسم،
 احمد بن المحسن المستوفی الکشائی، رجوع کن به حمید الدین،
 احمد خان بن خضر خان، ۳۰۵،
 احمد بن عبد العزیز، ۳۳۴،
 احمد [بن] علی مجلّدی جرجانی، رجوع کن به مجلّدی،
 احمد غفاری، قاضی - (صاحب جهان آرای)، ۳۰۱،
 احمد بن محمد ایزدیار، رجوع کن به فرید کافی،
 احمد بن محمد سجاوندی، رجوع کن به مجد الدین،
 احمد بن مظفر چغانی، امیر ابو علی -، ۳۷،
 ابو احمد، محمد بن محمود غزنوی، رجوع کن به محمد و سیف الدولة،
 اختیار الدین علی [بن] روزبه الشیبانی، ۶۰-۶۳، ۱۵۵، ۳۰۵،
 الادریسی، ابو سعد - الحافظ، ۳۹۱،
 ادیب صابر بن اسمعیل، ۸۰، ۸۳، ۸۶،
 ارسلان خان نصرة الدین شاه، رجوع کن به عثمان بن ابراهیم،
 ارسلان خان عثمان، ایضاً،
 ارسلان بن طغرل سلجوقی، جلال الدولة، رکن الدین، ابو المظفر -،
 ۳۶۹، ۴۴۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۰،
 ارسلان بن مسعود بن ابراهیم، ۳۰۷،
 ارقم، سناء الدین - الفارسی، ۵۹،
 ازرقی، ۴۱۸،
 ازهری، ابو منصور محمد بن احمد، ۲۱۱، ۲۲۳، ۴۴۶.

- اسعد بن سمرقندی، سعد الدین - ، ۳۳۷ ،
 ابن اسفندیار، ۳۹۷ ،
 اسکندر، رجوع کن به سکندر،
 اسکندر ثانی، رجوع کن به علاء الدین محمد بن نکش خوارزمشاه،
 اسمعیل بن احمد السامانی، ۲۲، ۳۹۱، ۳۹۳،
 اسمعیل بن نوح السامانی، ۳۹۳،
 اسمعیل بن عبّاد الصّاحب، ۱۱، ۱۷، ۳۴، ۶۳، ۷۵، ۸۵، ۸۹، ۹۲،
 ۱۶۳، ۲۰۸، ۳۹۱، ۴۰۹،
 اسمعیلیّه، مذهب - ، ۳۵۴
 اسفندیار، ۱۹، ۱۳۰، ۲۱۷،
 ابو الأشّد، ۴۵،
 اشعری، ۳، ۶۳،
 اعشى، ۷۳،
 اغاجی، رجوع کن به ابو الحسن علی، (رجوع کنید ایضاً به ص ۳۹۷)،
 افتخار جهان، ۳۳۵،
 افتخار الملک، رجوع کن به فرید الدین الجاجری،
 افتخار الملک جمال الدین، رجوع کن به محمد بن نصیر،
 افراسیاب، آل - ، ۴۰۱،
 افلاطون، ۱۷۵، ۱۸۳،
 اقلیدس، ۱۷۵،
 الب ارسلان سلجوقی، ۶۵،
 البتّیکن، ۳۳۴،
 الب غازی، ۱۵۹، ۳۳۱،
 التّمش، شمس الدّین - ، ۳۸۹،
 امامیه، مذهب - ، ۳۳۶،

- امویه، خلفاء - ، ۳۵۴،
 اندخودی، رجوع کن بشمس الدّین محمود،
 انوری، ۳۰۵، ۳۴۲، ۳۴۴،
 انوشروان، رجوع کن به نوشیروان،
 انوشکین، امیر شیرگیر (صاحب آبه وساه)، ۳۵۸،
 اوجایتو (خدا بنده)، سلطان - ، ۳۳۶،
 اهلازی، ۱۹۹،
 ایاس، ۶۹۸،
 ابیک، قطب الدّین - (ملك شهید و عمید، سلطان شهید)، ۱۱۲-
 ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۸، ۲۰۲، ۲۲۲، ۳۴۰، ۳۴۵، ۳۴۹،
 ایزدیار، احمد بن محمّد - ، ۱۲۰-۱۲۵، رجوع کن به فرید کافی،
 ایلک خان، ۲۹۳،
 ایلک خانیه، ملوک - ، ۳۰۱،
 اینانج (مدرسه - در نیشاپور)، ۱۴۹،
 الباخری، رئیس شهید ابو القاسم علی بن الحسن - ، ۱۰، ۴۴، ۶۸-
 ۷۱، ۳۰۷، ۳۴۰،
 بارید، ۱۴، ۲۰،
 باقل، ۱۶۳، ۲۸۲،
 بایزید بسطامی، ۱۷۹،
 البختری، ۹۶،
 بدر الدّین سید الکتاب، ۱۰۹،
 بدر الدّین محمود فراهی، ابو نصر - ، رجوع کن به ابو نصر فراهی،
 بدر الدّین بن نور الدّین الهروی، ۲۵۰-۲۵۱.

بديع انا بك الخوئي، متجب الدين - ، ٧٨ - ٨٠ ، (و الصحيح الجويني، رجوع
كن به متجب الدين)

براهيم، رجوع كن به ابراهيم،

برمك، آل - ، ١١١ ،

البرهان، ٢٢٨ ،

برهان الاسلام ناج الدين، رجوع كه به عمر بن مسعود [بن] احمد،

برهان، آل - ، ١٦٩ ، ٢٢٢ - ٢٢٦ ، ٢٢٧ ،

برهان الدين الاردلاني، ٢٤٥ - ٢٤٦ ،

برهان الدين عبد العزيز بن مازة، ٢٢٣ ،

برهان الدين عبد العزيز بن عمر، ٢٢٣ - ٢٢٤ ، رجوع كن به عبد
العزيز بن عمر،

برهان الدين محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، ٢٢٥ ،

برهان الدين محمد بن عبد العزيز الكوفي، ٢٢٨ - ٢٢٩ ، ٢٤٨ - ٢٤٩ ،

برهان الدين محمود بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، ٢٢٤ ،

بزرجهر قسم بن ابراهيم ابو منصور القاني، ٢٢ ،

البستي، ابو الفتح - ، ٦٤ - ٦٥ ،

ابو بشر الفضل بن محمد الاندجاني، ٢١ (و الصحيح الجرجاني، ص ٢٩٧)،

ابو البقاء، ٢٢٧ ،

ابو بكر (الصديق)، ٤٥ ،

ابو بكر [بن] احمد الجامعي، - ضياء الدين علاء الملك، ١١١ - ١١٢ ،

١٥٩ ، ١٦١ ، ٢٥٠ ، ٢٢٢ ، ٢٥٢ ،

ابو بكر الأشعري، (بدر عين الملك)، ٦٢ ،

ابو بكر ستي، قاضي - ، ٢٤١ ،

ابو بكر حميد الدين بلخي، رجوع كن به حميد الدين،

- ابو بکر خجندی، رجوع کن به محمد بن ثابت،
 ابو بکر خوارزمی، ۲۹،
 ابو بکر السرخسکی، رجوع کن به محمد بن عبد الله،
 ابو بکر عمر الترمذی، ۱۱۰،
 ابو بکر مبشر، امیر حاجب، ۱۱۶،
 ابو بکر محمد بن جعفر النیشی، ۲۲۲،
 ابو بکر محمد بن المظفر بن محتاج چغانی، ۲۷، ۲۹۵،
 ابو بکر بن نظام الملك، رجوع کن به مؤید الملك،
 بلخارث بن کعب، ۲۹۴،
 البلعی، ابو الفضل —، ۲۹۱، ۲۳۲،
 بلور، ملک —، ۲۶۳، ۲۵۲،
 ابن البواب، ۴۴، ۱۲۲،
 بهاء الدین سام، ۶۱، ۶۳، ۲۰۴، (سه پادشاه از غوریّه باین اسم موسوم بودند)، ۲۰۵،
 بهاء الدین امیر عید، ۴۴، ۴۵،
 بهاء الدین، رجوع کن به علی بن احمد الجاجی،
 بهاء الدین محمد الاوشی، ۱۸۸-۱۸۹،
 بهاء الدین محمد بن علی بن محمد بن عمر الظهیری، رجوع کن به ظهیر الدین محمد بن علی،
 بهاء الدین محمد بن المؤید البغدادی، ۱۳۹-۱۴۳، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۹،
 بهاء الملك حسن (برادر عین الملك)، ۶، ۲۸۹-۲۹۰،
 بهرامشاه (غزنوی)، ۹۴، ۲۸۱، ۲۲۶،
 بهرامشاه، بین الدین — ملک سیستان. رجوع کن به بین الدین،
 بهرام گور، ۱۹، ۲۰، ۲۹۲،
 بیان الحق، رجوع کن به محمود بن احمد التیساورى.

بيضاوى (صاحب التفسير)، ٢٢٧،

بيهقي، ٢٩٥، ٢٩٦،

پرويز، خسرو - ، ٢٠،

پهلوان محمد، رجوع كن به محمد بن ايلدگر،

پغو ملك، كمال الدين - ، ٥٢-٥٩، ٢٠٤، ٢٠٥،

پيوند (معشوق باخرزى)، ٦٩، رجوع كن به ص ٢٠٧،

ناج الدولة خسروشاہ، رجوع كن به خسروشاہ،

ناج الاسلام، رجوع كن به احمد بن عبد العزيز، ٢٢٤،

ناج الدين الآلى، ١٤٥ ١٤٧،

ناج الدين نمران (نمراساہ)، ملك - ، ٤٦، ٤٧، ٥٠، ٥١، ١٢٧، ١٢٨،

٢٠٢ ٢٠٤،

ناج الدين حرب السجری، ملك ، ٤٩، ٢٠٢، ٢٥٢، ٢٦٢،

ناج الدين حسن (برادر عين الملك)، رجوع كن به بهاء الملك،

ناج الدين، رجوع كه به خسرو ملك،

ناج الدين شرف الملك، رجوع كن به محمد اسعد،

ناج الدين بن شهاب الدين خيوى، ٢٥١،

ناج الدين، رجوع كن به عمر بن مسعود،

ناج الدين وحيد قافى، ١٤٢،

ناج الدين بلدر، ملك - ، ١١٤، ١٢٦، ٢٥٢،

ناج الرؤساء، رجوع كن بباخرزى،

ناج الكتاب السرخسى، رجوع كن به ظهير الدين،

ناج الملك، شرف الدين محمد بن حسن، ٦٩،

نارابى، ٢٢٨،

- تاینگو، ۱۱۲، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۳۰، ۴۴۱،
 ابو تراب، ۱۵۰، رجوع کن به علی بن ابی طالب،
 ترکان خانون (ملکه ترکان)، ۴۳، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۲۴، ۴۴۵،
 تغار بگ کاشغری، ۳۰۹،
 نفی الدین کاشی، ۴۲۳، ۴۵۶، ۴۵۸،
 نکش بن [ایل] ارسلان خوارزمشاه علاء الدین، ۴-۴۱، ۵۲، ۱۴۰،
 ۲۷۶، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۸، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۶۰، ۴۶۱،
 ابو تمام، ۹۶،
 تمران شاه، رجوع کن به تاج الدین تمران،
 تمیم بن مقبل، ۱۱۵، ۴۳۳،
 تینگو، رجوع کن به تاینگو،
 الثعالبی، ابو منصور - ، ۱۰، ۴۳، ۴۹۲، ۴۳۳، ۴۳۴،
 ثقة الدین جمال الفلاسفة، رجوع کن به یوسف بن محمد الدربندی،
 جبریل، ۱۸۷،
 ابو جبلة، ۳۰، ۴۹۲، رجوع کن به بهرام گور،
 جُحی، ۵۵،
 جریر، ۴۳۵،
 ابو جعفر عمر بن اسحق الواشی، ۲۸۴، ۲۸۶،
 جعفری خان بن حسن نکین، ۴۳۳، ۴۳۴،
 جلال الدولة، رجوع کن به ارسلان بن طغرل،
 جلال الدین، رجوع کن به ابرهیم بن الحسین،
 جلال الدین الخجندی، ۴۵۶، (و الصّیغ جمال الدین، ص ۱۴۵۶)،
 جلال الدین خوارزمی، ۴۳۹،

جلال الدین سلیمان شاه بن سلطان محمد السلقوتی، ۴۹-۴۰،
 جلال الدین شاه شجاع، رجوع کن به شاه شجاع،
 جلال الدین علی بن ابی الحسن الزندی، ۴۴۹،
 جلال الدین فضل الله الخوارى، ۲۷۶-۲۷۸،
 جلال الدین قلی طغاجخان، رجوع کن به ابراهیم بن الحسین،
 جلال الدین ملک الاطباء مسعود بن محمد بن عدنان الترخکمی، ۴۴،
 ۱۸۰.

جمال الدین الازهری المروزی، ۲۱۵-۲۱۸،
 جمال الدین افتخار الملک، رجوع کن به محمد بن نصیر،
 جمال الدین الجواد الاصفهانی (محمد بن علی)، ۴۵۵،
 جمال الدین بن صدر الدین النجندی، ۲۶۶-۲۶۸، ۴۵۶،
 جمال الدین النجندی (محمود بن عبد اللطیف)، ۴۵۵،
 جمال الدین رشید دبیر، ۴۵،
 جمال الدین علی لاهوری، ۱۲۱،
 جمال الدین ابو المحاسن یوسف بن نصر الکاتب، ۹۶-۱۰۱،
 جمال العرب، رجوع کن به ابو العباس الایوردی،
 جمال الفلاسفة، رجوع کن به یوسف بن محمد الدرنندی،
 جم، جمشید، ۴۲، ۶۱، ۹۱، ۲۰۷،
 جنتی بیا، ۴۴۰،
 جنید بغدادی، ۱۷۹، ۲۴۲،
 جهان بهلولان، رجوع کن به محمد بن ایلدکز،

جغایان، ۲۷، ۱۴۸، ۲۹۵،
 چککیز خان، ۴۴۹،

- حاتم الطائي، ١١١، ١٤٤، ١٥٠، ٢٥٠، ٢٥٥،
 الحاثي الهروي، ٢٤-٢٥،
 ابو الحارث، معز الدين - سنجر، رجوع كن به سنجر،
 الحارثي، علاء الدين شيخ الاسلام - ٢٠٩-٢١٠،
 الحجاج بن يوسف، ٢٢٢،
 حرب السجزي، ملك تاج الدين - ، ٤٩، ٢٠٢، ٢٥٢، ٢٦٢،
 حريري، ٢٤٤،
 حسام الأئمة، رجوع كن به محمد بن أبي بكر النسفي،
 حسام الدين حسن بن علي، يغو ملك، ٥٥، ٥٧،
 حسام الدين علي، ٢٢١،
 حسام الدين عمر بن عبد العزيز بن مازة (صدر شهيد)، ١٧٩، ٢٢٢،
 ٢٢٤، ٢٢٨،
 حسان بن ثابت، ١٢، ٩١، ٩٤، ٢١٧، ٢٨٢، ٢٨٤، ٢٠٥، ٢٥٧،
 حسن بن علي يغو ملك، رجوع كن به حسام الدين،
 حسن، سيد - ، ٥٩،
 الحسن بن علي بن اسحق، ابو علي - ، رجوع كن به نظام الملك،
 الحسن بن علي بن ابي طالب، الامام - ، ٢٤٣،
 ابو الحسن علي بن الياس الاغاجي البخاري، ٢١-٢٢،
 الحسن بن علي بن عبد المؤمن المعروف بحسن تكين، ابو المعالي قلج
 طمغاج - ، ٢٠٥،
 حسن تكين، (عين سابق است)،
 ابو الحسن علي بن عبد الله بن حمدان، امير سيف الدولة ٢٧٠، ٢٢٦،
 الحسين بن الحسين الغوري، سلطان علاء الدين - ٢٠١، ٢٩٩، ٢٩٠،
 ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٠٠،
 الحسين (الحسن) بن شرف الملك أبي بكر الاشعري، ٢٠٢، ٦٠، ١٧، ٦٢.

- ٢٨٩-٢٩٠، رجوع كن به عين الملك و بهاء الملك،
 الحسين بن علي الأصم الكاتب، رجوع كن به معين الملك (الدين).
 الحسين بن علي بن أبي طالب، الامام - ، ٧١ ، ٢٤٢.
 الحسين بن مهران، ٢٥،
 حمد الله مستوفي، ٣٤٩، ٣٦٠،
 حميد الدين الجوهري، ٢١٢، ٢١٤، ٣٤٧،
 حميد الدين احمد بن الحسين المستوفي الكنتاني، ١٠٨-١٠٩،
 حميد الدين التجري، ١٨٨،
 حميد الدين طيب، ١٧٩،
 حميد الدين علي بن عمر المهودي، ٢٠٢-٢٠٥،
 حميد الدين (ابو بكر) عمر بن محمود المهودي البلخي، قاضي القضاة - ،
 ١٩٨-٢٠٠، ٢٤٢-٢٤٣، ٢٤٤، ٢٤٥،
 حميد قهندزي، ١١٦،
 حنيفة، ٣٢٢، ٣٢٦، ٣٥٤،
 حنيفة، ملّت - ، ٢٠،
 ابو حنيفة، ٢٢٨، ٢٤٩،
 حيدر، رجوع كن به علي بن أبي طالب،
 خازن، ابو محمد - ، ١٢، ٢٩١،
 خاقان ترك، ٣٤، ٥٥، ١١٩، ٢٩٢،
 خاقاني، ١٦٨، ١٦٩، ٢٤٩، ٣٥٥،
 خالد بن عبد الله القسري، ٣٢٤،
 خان، ١٠٦، ١٢٥،
 خان خانان، ٩٥،
 خاتيه، ملوك ، ٣٠١، ٣٠٢، ٣٠٤، ٣٠٥، ٣١٠، ٣٤٠،

- خجندیان، خاندان - ، ۲۶۶-۲۶۷، ۴۵۴-۴۵۶،
 خدا نده (اولجایتو)، ۴۴۶،
 ابن خردادبه، ۲۹۲،
 خسرو پرویز، ۲۰، ۴۲،
 خسرو شاه، ۹۴، ۴۰۰،
 خسرو ملک، سراج الدولة، تاج الدین، ابو الملوك، ۹۳، ۹۶، ۹۷،
 ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۶،
 خضر، ۱۱،
 خطیر الدین محمد بن عبد الملك المجرانی، ۲۴۲،
 ابن خلدون، ۴۰۱،
 ابن خلکان، ۴۲۵،
 خلیفه، حاجی، ۴۱۹،
 خواجه جهان، ۶۲،
 خوارزمشاهیان، ۳۵-۴۸، ۴۰، ۴۴، ۱۴۲، ۲۴۰، ۲۷۸، ۴۲۲، ۴۲۸،
 خوارزمی، ابو بکر - ، ۲۹،
 خواند امیر، ۴۲۹، رجوع کن به دستور الوزراء،
 داؤد، ۴، ۱۶۸،
 دُرّ بتم خانون، ۱۶۵،
 دقایق، رجوع کن به تیس الدین محمد،
 دقیق، ۴۱،
 دكله. اناك. ۵۹،
 دولتشاه (صاحب تذکره)، ۲۹۰، ۴۵۵، ۴۶۱،
 ابن دكا، ۱۰۲،

- ذو الرّمّة، ۹۶،
 ذو الفقار، ۲۰۵، ۲۰۷،
 ذو القرنین، ۱۱، ۲۰۲، رجوع کن به سکندر،
 رافعی، عزیز الدّین -، ۱۵۱،
 رانه، ۴۲۵، ۴۲۶،
 رانه بنارس، ۱۱۶،
 رای هند، ۴۴، ۱۲۵، ۴۲۶،
 رخش (اسپ رستم)، ۲۷۰،
 رستم زال، ۱۹، ۴۲، ۴۳، ۵۴، ۱۰۶، ۱۲۴، ۱۸۸، ۲۱۷،
 ابو الزّشد رشید بن محتاج، ۴۲،
 رشید الدّین تاج الادب عبد المجید، ۵۰،
 رشید الدّین تاجر، ۱۲۴،
 رشید الدّین فضل الله الوزير، ۲۸۸، ۴۴۹،
 رشید الدّین محمد بن عبد الجلیل البلخی المعروف بوطواط، ۴۶، ۴۷،
 ۸-۸۶، ۹۸ (۴)، ۱۹۹،
 رشید الدّین محمد بن محمود الاسفزاری، ۲۶۳، ۲۶۵،
 رشیدی (سمرندی)، ۱۱، ۹۸ (۴)،
 رضا، الامام علی -، ۷۹،
 رضوان، ۲۷۱،
 رضی، سلطان، رجوع کن به ابراهیم غزنوی،
 رضی الدّین شرف الملک ابو الرضا، ۱۹۹، ۴۴۴،
 رضی الدّین مستوفی، ۱۱۲،
 رضی الدّین بیتاپوری، ۲۱۹-۲۲۸، ۴۴۷-۴۴۸،
 رکن، شاعر آل مظفر، ۴۶۰،

- رکن الدین ارسلان بن طغرل، رجوع کن به ارسلان بن طغرل،
 رکن (زکی) الدین، شیخ الاسلام - ، رجوع کن به زکی الدین،
 رکن الدین طغرل بن ارسلان، رجوع کن به طغرل بن ارسلان،
 رکن الدین طغرل بیگ، ۶۸، رجوع کن به طغرل،
 رکن الدین فیروزشاه، ۲۸۹، ۲۹۰،
 رکن الدین کبود جامه، ۳۰۴،
 رکن الدین کرمانی، ۳۶۰،
 رکن الدین مسعود بن محمد امام زاده، ۱۸۱-۱۸۲، ۳۳۹،
 رودکی، ۱۲، ۱۴، ۲۹۱، ۳۳۳،
 روزبه، ۲۰۵، رجوع کن به اختیار الدین،
 روستم، ۱۳۴، رجوع کن به رستم زال،
 زال، ۵۴، ۷۲، ۲۶۱،
 زاهد (مطربه)، ۵۰،
 زردشتیان، ۱۸۴،
 زکی الدین بن احمد اللهوری، شیخ الاسلام - ، ۳۴، ۹۶، ۱۰۲،
 ۲۴۸، ۳۵۱، ۳۵۲،
 زلیخا، ۲۰۱،
 زنجیری، ۱۷۰،
 زنگی، ۴، ۱۲، ۶۹، ۳۵۰، ۳۵۴،
 زنگی، رجوع کن به عماد الدین،
 زیادت، علاء الدین اوزجندی، ۱۱۹-۱۹۰،
 زین الدین التجزی، ۲۵۳، ۲۵۹،
 زین الدین صاعد الحوشانی، ۱۲۴، ۱۲۵،
 زیب، ۱۴.

زاوذا، ٢٠٥، رجوع كن به طبان زاوذا،

ساسان، آل - ، ١٤،

سام، رجوع كن به بهاء الدين،

سام نرين، ١٠٦، ٧٢،

سامان، آل - ، ٩، ١٢، ١٤، ٢١، ٢٢، ٢٣، ٢٩٢، ٢٩٥، ٣٠١،
٣١٨،

سامري، ٨٦، ١٨٧، ٢٤٢،

سبكنگين، آل - ، رجوع كن به ناصر، آل - ،

سبكنگين، ناصر الدين - ، ٦٤، ٢٩٦، ٣٠٦،

سحبان وائل، ٩٤، ١٦٣، ٢٠٥،

سراج الدولة شمس الدين (از امراء خطا)، ١٩٨، ٢٤٢،

سراج الدولة، رجوع كن به خسرو ملك،

سراج الدين محمد بن المنهاج اللوهوري فصيح العجم، ٢٨٤، ٢٦٢-٢٦٣،

سراج منهاج، رجوع كن به سراج الدين محمد،

سُرَياني (زمان)، ١٨، ٢٩٢،

السعد الراونبي، ٢٤٤،

سعد الدين اسعد بن شهاب البخاري، ١٩٠-١٩٤،

سعد الدين اسعد بنجار سمرقندي، ٢٢٧،

سعد الدين محمد الاسلام مسعود، ٢٠٣، ٢٠٥،

سعد الدين مسعود بن المنتخب، ٧٩،

سعيد، سلطان - ، رجوع كن به سحر و غياث الدين غوري،

ابو سعيد منصور ابن محمد عاصي، ١٤، ٢٩١،

سكندر (ذو القرنين)، ١١، ٢٩، ٦٨، ٨٤، ٩٥، ١٨٧، ٢٠٢، ٢٢٧،

- سکندر، سلطان - ، رجوع کن به علاء الدین اسکندر ثانی،
ابن سلام (صاحب طبقات الشعراء)، ۱۰. ۲۹۰،
سلجوقی، آل - ، ۹، ۳۳-۳۴، ۶۵، ۲۹۴، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۵۴،
۳۵۶، ۳۵۸، ۳۶۰،
سلطان‌شاه بن ایل ارسلان خوارزمشاه، ۳۲۱، ۳۴۰،
سلی، ۱۴،
سلیان بن داود، ۳، ۴، ۴۲، ۴۴، ۸۶، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۸۷، ۲۴۲،
۲۴۴، ۲۷۷،
سلیان شاه بن محمد السلجوقی، رجوع کن به جلال الدین سلیان،
سناه الدین ارقم فارسی، ۵۹،
سنجر، معز الدین أبو الحارث، سلطان سعید - ، ۹، ۳۷، ۳۹، ۴۰،
۶، ۷۷، ۷۹، ۸۶، ۹۰، ۱۰۰، ۱۲۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۵،
۳۰۶، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۴، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۶۲،
سنجر، (غلام)، ۴۶،
سنجر شاه بن طغانشاه بن مؤید آی ابه، ۳۲۹،
سنقر طویل (شخته اصفهان)، ۳۵۵،
سوری، سلطان - ، ۳۸، ۳۰۰،
سوزنی، ۳۴۲،
سهراب، ۳۱۷،
سیف الدوله أبو الحسن علی بن عبد الله بن حمدان، ۲۲۶، ۲۲۷،
سیف الدوله ابو احمد محمد بن محمود غزنوی، امیر - ۲۵۰-۲۷۰،
(والصحيح جلال الدولة او عماد الدولة، ص ۲۹۲)،
سیف الدین، رجوع کن به عبد العزيز،
سیف الدین غوری خسرو جبال، ۱۳۶، ۱۳۸، ۲۲۷،

سيف الدين صدر جهان محمد [بن] عبد العزيز، ١٨٠، ١٨٣ (٤)، ١٨٤،
١٨٦، ٢٣٥، ٢٣٨،

سيف الدين العنيلي، ٢٠٩، ٢٢٩، رجوع كن به آثار الوزراء،

شافعي، امام - ٢١٢،

شافعية، ٢٥٤، ٢٥٥، ٢٦١،

شاه شجاع، جلال الدين ابو الفوارس - ٢٦٠،

شاه محمود بن محمد بن المظفر، قطب الدين - ٢٦٠،

شبلبي ١٧٩، ٢٢٢،

شرف، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،

شرف بن المؤيد، رجوع كن به مجد الدين بغدادى،

شرف الدين احمد دماوندى، ٢٨٤-٢٨٥،

شرف الدين حسام، رجوع كن به محمد بن ابى بكر النسفى،

شرف الدين شفروه، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،

شرف الدين ابو طاهر يحيى بن طاهر بن عثمان العوفى، ١٧٨-١٧٩،

شرف الدين، رجوع كن به تاج الملك،

شرف الدين عبرى، ١٥٥،

شرف الدين محمد شفروه، ٢٦٨-٢٧٢، ٢٥٦-٢٥٩،

شرف الدين محمد (يا احمد) بن محمد الفراهى، ٤٩، ٢٥٩-٢٦٢،

٢٠٢، ٢٥٢، ٢٠٢،

شرف الدين ميرك، علام الملك - ١٤٨، ١٤٩،

شرف الدين النسفى، حسام الاثبة، رجوع كن به محمد بن أبى بكر،

شرف الزمان مجد الدين عدنان، رجوع كن به مجد الدين محمد،

شرف (قاضى) محمد بن عمر الكركوتى، ٧٧،

شرف الملك تاج الدين، رجوع كن به محمد اسعد،

شرف الواعظین، رجوع کن به شمس الدین محمد الدقایقی،

شرح، ۱۹۸،

ابو شریف احمد بن علی مجلّدی جرجانی، رجوع کن به مجلّدی،

شفرو، ۳۵۸-۳۵۹،

شمس الدین التمش، ۱۱۴، ۲۸۹، ۳۲۲، ۴۴۰،

شمس الدین الباقلانی البلخی، ۲۰۵-۲۰۶،

شمس الدین تاج الأفاضل محمد منوکه النّسوی، ۱۵۶-۱۵۸،

شمس الدین تاج السّادة، رجوع کن به محمد بن علی الکاشاری،

شمس الدین خاله ۲۰۶، ۴۴۶،

شمس الدین حاجی محه (؟) البستی، ۲۸۷،

شمس الدین داعی الحسینی النّسفی، ۱۸۲-۱۸۳،

شمس الدین رضی، ۱۱۳،

شمس الدین سراج الدّولة (از امراء خطا)، ۱۹۸، ۴۴۳،

شمس الدین صدر جهان محمد بن عمر بن عبد العزیز بن مازہ، ۴۴۳،

۴۴۳،

شمس الدین طبسی، ۲۰۶، ۴۴۱، ۴۴۶،

شمس الدین عبید، ۲۰۶، ۴۴۶،

شمس الدین علی بن نصیر الدین ابی القاسم محمود، ۴۰۹،

شمس الدین (قاضی مینا)، ۲۴۴،

شمس الدین محمد (والضّحیح محمود) اندخودی، رجوع کن به شمس الدین

محمود اندخودی،

شمس الدین محمد بن ابلدکز، رجوع کن به محمد بن ابلدکز،

شمس الدین محمد الدقایقی، ۲۱۲، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۱۹، ۴۴۷،

شمس الدین محمد، سلطان - ۴۰۴،

شمس الدین محمد بن الصّغان الکرمانی، ۲۷۹-۲۸۱،

شمس الدين محمد بن فخر الدين مسعود، رجوع كن به شمس الدين ملك
الجبال،

شمس الدين محمد بن محمود الزاي، ٢٢٥-٢٢٩،

شمس الدين محمد بن نصير التجري، ٢٥١-٢٥٢،

شمس الدين محمود البلخي، ٢٠٠-٢٠١،

شمس الدين محمود بن مسعود الأندخودي، ١٠، ٢٠٨-٢٠٩، ٢٩٠،

شمس الدين مسعود هروي، وزير تكش، ١٢٩، ٢٢٩،

شمس الدين ملك الجبال، ١١٠، ٢٢١،

شمس الدين منصور بن محمود الأوزجندی، الفاضل -، ١٢٢، ١٩٤-١٩٨،

شمس الدين النسوي، الفاضل -، ٢٤٢،

شمس الدين الولولاجي ٤٢،

شمس قيس، ٢٢٠، ٢٢٢، ٢٥٨،

شمس الكفاة ابو القسم احمد بن الحسن، ٦٢، ٦٤٠،

شمس المعالي قابوس بن وتميكر، ٢٩، ٢٠، ٢١، ٢٩٧،

شمس الملك امير ناصر، ١٠٨، ١٠٩، ٢٢٠،

شمسي اخرج، حكيم -، ١٧٤، ٢٢٧،

شنسبانيه، ملوك -، ٢٢١،

شولك، ١٢٠،

شهاب الدين اديب صابر، رجوع كن به اديب صابر بن اسمعيل،

شهاب الدين (ابو سعد بن عمر) خيوفي، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٩، ٢٧٨،

٢٥٠-٢٥١،

شهاب الدين شرف الملك الاستيفائي، ١٠٩-١١٠،

شهاب الدين غوري (سلطان شهيد)، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٦، ٢٢٧،

٢٢١، ٢٤٦،

شهاب الدين فخر الكتاب محمد بن هام، ١٥٤-١٥٦،

شهاب الدین محمد بن رشید رئیس، ۱۰۲-۱۰۵،

شهاب الدین مسعود، ۴۰، ۳۳۰،

شهید، سلطان -، رجوع کن به ایک و شهاب الدین غوری،

شهید، ملک -، رجوع کن به ایک،

الشیبانی، رجوع کن به اختیار الدین،

شیخ، ۱۸،

شیخ الاسلام، رجوع کن به زکی الدین بن احمد اللهوری،

شیرگیر، انوشکین (صاحب آبه و ساوه)، امیر -، ۲۵۸،

الصّابی (صاحب کتاب التاج)، ۳۵، ۶۳، ۸۹، ۱۶۳، ۱۹۹، ۲۰۸،

الصّاحب اسمعیل بن عبّاد، رجوع کن به اسمعیل،

صاحب «نشکند»، ۱۶۸،

صاعد الخبوشانی، رجوع کن به زین الدین،

صدر جهان، (لقب اشخاص مختلفه)، ۱۰۸، ۱۶۴، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۳،

۱۸۴، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۶، ۲۲۸، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲۴۸، رجوع کن

به عبد العزيز، سيف الدين، محمد اسعد، محمد بن احمد،

صدر جهنم، ۲۳۵،

صدر شهید، رجوع کن به حسام الدین عمر،

صدر الدین، ۱۴۵،

صدر الدین، وزیر سمرقند، رجوع کن به نظام الملک،

صدر الدین المجندی، ۱۴۹،

صدر الدین انجندی (عبد اللطیف بن محمد)، ۲۶۵-۲۶۶، ۲۶۷، ۲۵۵،

صدر الدین انجندی (محمد بن عبد اللطیف)، ۳۵۵،

صدر الدین انجندی (محمود بن عبد اللطیف)، ۳۵۵،

صدر الدین عمر بن محمد الحرّماادی، ۲۰۱، ۲۰۴،

- صدر الدين التيسابورى، ١٤٢ - ١٤٤،
 صدر الدين محمد بن الوزان، ٢٧٦، ٢٧٧، ٢٦٠ - ٢٦١،
 صتاريان، ٩، ٢١، رجوع كن به ليث، آل - ،
 صفى الدين بزدى، ٢٧٨ - ٢٧٩،
 ضياء الدين احمد المتخلص بنير، ٣٦٣،
 ضياء الدين الدوغابادى، ١٩٠،
 ضياء الدين عدنان السرخكى، ١٧٩،
 ضياء الدين، رجوع كن به علاه الملك،
 ضياء الدين عمر بن محمد البسطاى، ٢٣١،
 ضياء الدين محمد بن أبى نصر بن أبى شهيد الغزنوى، ٢٨٣ - ٢٨٤،
 طاهر، آل - ، ٩، ٢١،
 طاهر بن الفضل بن محمد [بن] محتاج جفانى، ٢٧ - ٢٩، ٢٩٧،
 ابو طاهر الخاتونى، ٣١٧، ٣٢٠، ٢٦١،
 ابو طاهر المطهر نجيب الملك شرف الخواص، ٢٨٥،
 ابو طاهر يحيى العوفى، رجوع كن به شرف الدين،
 طرفة العبدى، ١٣،
 طغانخان مرغينان، ٥٥،
 طغانشه بن المؤيد (آى ابه)، ٤٦ - ٤٨، ٢٢٨، ٢٧٨، ٢٠٢، ٢٣٩، ٢٦١،
 طغان شاه بن الب ارسلان، ابو الفوارس - ، ٣١٨،
 طغرل بن ارسلان، ركن الدين - ، (آخرين سلجوقيه عراق)، ٤١ - ٤٢،
 ٢٠٠، ٢٥٦، ٢٥٧، ٢٦٠،
 طغرل بيگ، ركن الدين - ، ٦٨، ٦٩،
 طلحه، ٦،

طغاجخان رجوع کن به ابرهیم بن الحسین،
طیان ژاژخا، ۵۵، ۴۰۵،

ظہیر الدین تاج الکتاب السرخسی، ۱۲۷-۱۲۹،

ظہیر الدین شفروہ، رجوع کن به ظہیر الدین عبد اللہ بن شفروہ،

ظہیر الدین عبد اللہ بن شفروہ، ۲۷۳-۲۷۴، ۴۵۹، ۴۶۰،

ظہیر الدین (و الصغیر بہاء الدین) محمد بن علی الکاتب السمرقندی الظہیری

۹۱-۹۲، ۴۰۱، ۴۱۸-۴۱۹،

ظہیر الدین نصر سموری، ۱۴۰، ۱۴۳-۱۴۷،

ظہیر الدین ولی التسی، ۲۴۳-۲۴۴،

ظہیر الدین فاریابی، ۱۱، ۴۵۵،

ظہیری، رجوع کن به ظہیر الدین محمد بن علی،

عاصی، ابو سعید منصور [بن] محمد -، ۱۴، ۴۹۱،

عالم الدین کرمانی، ۵۹،

عایشہ، ۱۳،

ابن عباد، اسمعیل - الصاحب، رجوع کن به اسمعیل،

عباس مروزی، ۲۱،

ابو العباس الایوردی، جمال العرب، ۱۴۷، ۴۰۰، ۴۴۰،

ابو العباس فضل بن احمد اسفراینی، ۶۳، ۴۰۶،

عباسیان (خلفاء)، ۲۱، ۴۴۴،

عباسیان (غوریہ)، ۴۸، ۴۹۹،

عبد الحمید، ۷۵،

عبد العزیز، سیف الدین -، ۲۲۶،

عبد العزیز بن عمر بن سید السادات، صدر جهان -، ۱۱۹، ۱۱۰،

۲۱۱، ۴۴۴-۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۶۲، ۴۶۳، ۴۶۴، ۴۶۵، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۷۴، ۴۷۵، ۴۷۶، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۵، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۸، ۴۸۹، ۴۹۰، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶، ۴۹۷، ۴۹۸، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۵، ۵۱۶، ۵۱۷، ۵۱۸، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۳، ۵۲۴، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۳، ۵۳۴، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۴۳، ۵۴۴، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۵۷، ۵۵۸، ۵۵۹، ۵۶۰، ۵۶۱، ۵۶۲، ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۰، ۵۸۱، ۵۸۲، ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۶، ۵۸۷، ۵۸۸، ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱، ۵۹۲، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۵۹۸، ۵۹۹، ۶۰۰، ۶۰۱، ۶۰۲، ۶۰۳، ۶۰۴، ۶۰۵، ۶۰۶، ۶۰۷، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۲۳، ۶۲۴، ۶۲۵، ۶۲۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۲۹، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲، ۶۳۳، ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶، ۶۳۷، ۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۰، ۶۴۱، ۶۴۲، ۶۴۳، ۶۴۴، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۷، ۶۴۸، ۶۴۹، ۶۵۰، ۶۵۱، ۶۵۲، ۶۵۳، ۶۵۴، ۶۵۵، ۶۵۶، ۶۵۷، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۲، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۶۶، ۶۶۷، ۶۶۸، ۶۶۹، ۶۷۰، ۶۷۱، ۶۷۲، ۶۷۳، ۶۷۴، ۶۷۵، ۶۷۶، ۶۷۷، ۶۷۸، ۶۷۹، ۶۸۰، ۶۸۱، ۶۸۲، ۶۸۳، ۶۸۴، ۶۸۵، ۶۸۶، ۶۸۷، ۶۸۸، ۶۸۹، ۶۹۰، ۶۹۱، ۶۹۲، ۶۹۳، ۶۹۴، ۶۹۵، ۶۹۶، ۶۹۷، ۶۹۸، ۶۹۹، ۷۰۰، ۷۰۱، ۷۰۲، ۷۰۳، ۷۰۴، ۷۰۵، ۷۰۶، ۷۰۷، ۷۰۸، ۷۰۹، ۷۱۰، ۷۱۱، ۷۱۲، ۷۱۳، ۷۱۴، ۷۱۵، ۷۱۶، ۷۱۷، ۷۱۸، ۷۱۹، ۷۲۰، ۷۲۱، ۷۲۲، ۷۲۳، ۷۲۴، ۷۲۵، ۷۲۶، ۷۲۷، ۷۲۸، ۷۲۹، ۷۳۰، ۷۳۱، ۷۳۲، ۷۳۳، ۷۳۴، ۷۳۵، ۷۳۶، ۷۳۷، ۷۳۸، ۷۳۹، ۷۴۰، ۷۴۱، ۷۴۲، ۷۴۳، ۷۴۴، ۷۴۵، ۷۴۶، ۷۴۷، ۷۴۸، ۷۴۹، ۷۵۰، ۷۵۱، ۷۵۲، ۷۵۳، ۷۵۴، ۷۵۵، ۷۵۶، ۷۵۷، ۷۵۸، ۷۵۹، ۷۶۰، ۷۶۱، ۷۶۲، ۷۶۳، ۷۶۴، ۷۶۵، ۷۶۶، ۷۶۷، ۷۶۸، ۷۶۹، ۷۷۰، ۷۷۱، ۷۷۲، ۷۷۳، ۷۷۴، ۷۷۵، ۷۷۶، ۷۷۷، ۷۷۸، ۷۷۹، ۷۸۰، ۷۸۱، ۷۸۲، ۷۸۳، ۷۸۴، ۷۸۵، ۷۸۶، ۷۸۷، ۷۸۸، ۷۸۹، ۷۹۰، ۷۹۱، ۷۹۲، ۷۹۳، ۷۹۴، ۷۹۵، ۷۹۶، ۷۹۷، ۷۹۸، ۷۹۹، ۸۰۰، ۸۰۱، ۸۰۲، ۸۰۳، ۸۰۴، ۸۰۵، ۸۰۶، ۸۰۷، ۸۰۸، ۸۰۹، ۸۱۰، ۸۱۱، ۸۱۲، ۸۱۳، ۸۱۴، ۸۱۵، ۸۱۶، ۸۱۷، ۸۱۸، ۸۱۹، ۸۲۰، ۸۲۱، ۸۲۲، ۸۲۳، ۸۲۴، ۸۲۵، ۸۲۶، ۸۲۷، ۸۲۸، ۸۲۹، ۸۳۰، ۸۳۱، ۸۳۲، ۸۳۳، ۸۳۴، ۸۳۵، ۸۳۶، ۸۳۷، ۸۳۸، ۸۳۹، ۸۴۰، ۸۴۱، ۸۴۲، ۸۴۳، ۸۴۴، ۸۴۵، ۸۴۶، ۸۴۷، ۸۴۸، ۸۴۹، ۸۵۰، ۸۵۱، ۸۵۲، ۸۵۳، ۸۵۴، ۸۵۵، ۸۵۶، ۸۵۷، ۸۵۸، ۸۵۹، ۸۶۰، ۸۶۱، ۸۶۲، ۸۶۳، ۸۶۴، ۸۶۵، ۸۶۶، ۸۶۷، ۸۶۸، ۸۶۹، ۸۷۰، ۸۷۱، ۸۷۲، ۸۷۳، ۸۷۴، ۸۷۵، ۸۷۶، ۸۷۷، ۸۷۸، ۸۷۹، ۸۸۰، ۸۸۱، ۸۸۲، ۸۸۳، ۸۸۴، ۸۸۵، ۸۸۶، ۸۸۷، ۸۸۸، ۸۸۹، ۸۹۰، ۸۹۱، ۸۹۲، ۸۹۳، ۸۹۴، ۸۹۵، ۸۹۶، ۸۹۷، ۸۹۸، ۸۹۹، ۹۰۰، ۹۰۱، ۹۰۲، ۹۰۳، ۹۰۴، ۹۰۵، ۹۰۶، ۹۰۷، ۹۰۸، ۹۰۹، ۹۱۰، ۹۱۱، ۹۱۲، ۹۱۳، ۹۱۴، ۹۱۵، ۹۱۶، ۹۱۷، ۹۱۸، ۹۱۹، ۹۲۰، ۹۲۱، ۹۲۲، ۹۲۳، ۹۲۴، ۹۲۵، ۹۲۶، ۹۲۷، ۹۲۸، ۹۲۹، ۹۳۰، ۹۳۱، ۹۳۲، ۹۳۳، ۹۳۴، ۹۳۵، ۹۳۶، ۹۳۷، ۹۳۸، ۹۳۹، ۹۴۰، ۹۴۱، ۹۴۲، ۹۴۳، ۹۴۴، ۹۴۵، ۹۴۶، ۹۴۷، ۹۴۸، ۹۴۹، ۹۵۰، ۹۵۱، ۹۵۲، ۹۵۳، ۹۵۴، ۹۵۵، ۹۵۶، ۹۵۷، ۹۵۸، ۹۵۹، ۹۶۰، ۹۶۱، ۹۶۲، ۹۶۳، ۹۶۴، ۹۶۵، ۹۶۶، ۹۶۷، ۹۶۸، ۹۶۹، ۹۷۰، ۹۷۱، ۹۷۲، ۹۷۳، ۹۷۴، ۹۷۵، ۹۷۶، ۹۷۷، ۹۷۸، ۹۷۹، ۹۸۰، ۹۸۱، ۹۸۲، ۹۸۳، ۹۸۴، ۹۸۵، ۹۸۶، ۹۸۷، ۹۸۸، ۹۸۹، ۹۹۰، ۹۹۱، ۹۹۲، ۹۹۳، ۹۹۴، ۹۹۵، ۹۹۶، ۹۹۷، ۹۹۸، ۹۹۹، ۱۰۰۰، ۱۰۰۱، ۱۰۰۲، ۱۰۰۳، ۱۰۰۴، ۱۰۰۵، ۱۰۰۶، ۱۰۰۷، ۱۰۰۸، ۱۰۰۹، ۱۰۱۰، ۱۰۱۱، ۱۰۱۲، ۱۰۱۳، ۱۰۱۴، ۱۰۱۵، ۱۰۱۶، ۱۰۱۷، ۱۰۱۸، ۱۰۱۹، ۱۰۲۰، ۱۰۲۱، ۱۰۲۲، ۱۰۲۳، ۱۰۲۴، ۱۰۲۵، ۱۰۲۶، ۱۰۲۷، ۱۰۲۸، ۱۰۲۹، ۱۰۳۰، ۱۰۳۱، ۱۰۳۲، ۱۰۳۳، ۱۰۳۴، ۱۰۳۵، ۱۰۳۶، ۱۰۳۷، ۱۰۳۸، ۱۰۳۹، ۱۰۴۰، ۱۰۴۱، ۱۰۴۲، ۱۰۴۳، ۱۰۴۴، ۱۰۴۵، ۱۰۴۶، ۱۰۴۷، ۱۰۴۸، ۱۰۴۹، ۱۰۵۰، ۱۰۵۱، ۱۰۵۲، ۱۰۵۳، ۱۰۵۴، ۱۰۵۵، ۱۰۵۶، ۱۰۵۷، ۱۰۵۸، ۱۰۵۹، ۱۰۶۰، ۱۰۶۱، ۱۰۶۲، ۱۰۶۳، ۱۰۶۴، ۱۰۶۵، ۱۰۶۶، ۱۰۶۷، ۱۰۶۸، ۱۰۶۹، ۱۰۷۰، ۱۰۷۱، ۱۰۷۲، ۱۰۷۳، ۱۰۷۴، ۱۰۷۵، ۱۰۷۶، ۱۰۷۷، ۱۰۷۸، ۱۰۷۹، ۱۰۸۰، ۱۰۸۱، ۱۰۸۲، ۱۰۸۳، ۱۰۸۴، ۱۰۸۵، ۱۰۸۶، ۱۰۸۷، ۱۰۸۸، ۱۰۸۹، ۱۰۹۰، ۱۰۹۱، ۱۰۹۲، ۱۰۹۳، ۱۰۹۴، ۱۰۹۵، ۱۰۹۶، ۱۰۹۷، ۱۰۹۸، ۱۰۹۹، ۱۱۰۰، ۱۱۰۱، ۱۱۰۲، ۱۱۰۳، ۱۱۰۴، ۱۱۰۵، ۱۱۰۶، ۱۱۰۷، ۱۱۰۸، ۱۱۰۹، ۱۱۱۰، ۱۱۱۱، ۱۱۱۲، ۱۱۱۳، ۱۱۱۴، ۱۱۱۵، ۱۱۱۶، ۱۱۱۷، ۱۱۱۸، ۱۱۱۹، ۱۱۲۰، ۱۱۲۱، ۱۱۲۲، ۱۱۲۳، ۱۱۲۴، ۱۱۲۵، ۱۱۲۶، ۱۱۲۷، ۱۱۲۸، ۱۱۲۹، ۱۱۳۰، ۱۱۳۱، ۱۱۳۲، ۱۱۳۳، ۱۱۳۴، ۱۱۳۵، ۱۱۳۶، ۱۱۳۷، ۱۱۳۸، ۱۱۳۹، ۱۱۴۰، ۱۱۴۱، ۱۱۴۲، ۱۱۴۳، ۱۱۴۴، ۱۱۴۵، ۱۱۴۶، ۱۱۴۷، ۱۱۴۸، ۱۱۴۹، ۱۱۵۰، ۱۱۵۱، ۱۱۵۲، ۱۱۵۳، ۱۱۵۴، ۱۱۵۵، ۱۱۵۶، ۱۱۵۷، ۱۱۵۸، ۱۱۵۹، ۱۱۶۰، ۱۱۶۱، ۱۱۶۲، ۱۱۶۳، ۱۱۶۴، ۱۱۶۵، ۱۱۶۶، ۱۱۶۷، ۱۱۶۸، ۱۱۶۹، ۱۱۷۰، ۱۱۷۱، ۱۱۷۲، ۱۱۷۳، ۱۱۷۴، ۱۱۷۵، ۱۱۷۶، ۱۱۷۷، ۱۱۷۸، ۱۱۷۹، ۱۱۸۰، ۱۱۸۱، ۱۱۸۲، ۱۱۸۳، ۱۱۸۴، ۱۱۸۵، ۱۱۸۶، ۱۱۸۷، ۱۱۸۸، ۱۱۸۹، ۱۱۹۰، ۱۱۹۱، ۱۱۹۲، ۱۱۹۳، ۱۱۹۴، ۱۱۹۵، ۱۱۹۶، ۱۱۹۷، ۱۱۹۸، ۱۱۹۹، ۱۲۰۰، ۱۲۰۱، ۱۲۰۲، ۱۲۰۳، ۱۲۰۴، ۱۲۰۵، ۱۲۰۶، ۱۲۰۷، ۱۲۰۸، ۱۲۰۹، ۱۲۱۰، ۱۲۱۱، ۱۲۱۲، ۱۲۱۳، ۱۲۱۴، ۱۲۱۵، ۱۲۱۶، ۱۲۱۷، ۱۲۱۸، ۱۲۱۹، ۱۲۲۰، ۱۲۲۱، ۱۲۲۲، ۱۲۲۳، ۱۲۲۴، ۱۲۲۵، ۱۲۲۶، ۱۲۲۷، ۱۲۲۸، ۱۲۲۹، ۱۲۳۰، ۱۲۳۱، ۱۲۳۲، ۱۲۳۳، ۱۲۳۴، ۱۲۳۵، ۱۲۳۶، ۱۲۳۷، ۱۲۳۸، ۱۲۳۹، ۱۲۴۰، ۱۲۴۱، ۱۲۴۲، ۱۲۴۳، ۱۲۴۴، ۱۲۴۵، ۱۲۴۶، ۱۲۴۷، ۱۲۴۸، ۱۲۴۹، ۱۲۵۰، ۱۲۵۱، ۱۲۵۲، ۱۲۵۳، ۱۲۵۴، ۱۲۵۵، ۱۲۵۶، ۱۲۵۷، ۱۲۵۸، ۱۲۵۹، ۱۲۶۰، ۱۲۶۱، ۱۲۶۲، ۱۲۶۳، ۱۲۶۴، ۱۲۶۵، ۱۲۶۶، ۱۲۶۷، ۱۲۶۸، ۱۲۶۹، ۱۲۷۰، ۱۲۷۱، ۱۲۷۲، ۱۲۷۳، ۱۲۷۴، ۱۲۷۵، ۱۲۷۶، ۱۲۷۷، ۱۲۷۸، ۱۲۷۹، ۱۲۸۰، ۱۲۸۱، ۱۲۸۲، ۱۲۸۳، ۱۲۸۴، ۱۲۸۵، ۱۲۸۶، ۱۲۸۷، ۱۲۸۸، ۱۲۸۹، ۱۲۹۰، ۱۲۹۱، ۱۲۹۲، ۱۲۹۳، ۱۲۹۴، ۱۲۹۵، ۱۲۹۶، ۱۲۹۷، ۱۲۹۸، ۱۲۹۹، ۱۳۰۰، ۱۳۰۱، ۱۳۰۲، ۱۳۰۳، ۱۳۰۴، ۱۳۰۵، ۱۳۰۶، ۱۳۰۷، ۱۳۰۸، ۱۳۰۹، ۱۳۱۰، ۱۳۱۱، ۱۳۱۲، ۱۳۱۳، ۱۳۱۴، ۱۳۱۵، ۱۳۱۶، ۱۳۱۷، ۱۳۱۸، ۱۳۱۹، ۱۳۲۰، ۱۳۲۱، ۱۳۲۲، ۱۳۲۳، ۱۳۲۴، ۱۳۲۵، ۱۳۲۶، ۱۳۲۷، ۱۳۲۸، ۱۳۲۹، ۱۳۳۰، ۱۳۳۱، ۱۳۳۲، ۱۳۳۳، ۱۳۳۴، ۱۳۳۵، ۱۳۳۶، ۱۳۳۷، ۱۳۳۸، ۱۳۳۹، ۱۳۴۰، ۱۳۴۱، ۱۳۴۲، ۱۳۴۳، ۱۳۴۴، ۱۳۴۵، ۱۳۴۶، ۱۳۴۷، ۱۳۴۸، ۱۳۴۹، ۱۳۵۰، ۱۳۵۱، ۱۳۵۲، ۱۳۵۳، ۱۳۵۴، ۱۳۵۵، ۱۳۵۶، ۱۳۵۷، ۱۳۵۸، ۱۳۵۹، ۱۳۶۰، ۱۳۶۱، ۱۳۶۲، ۱۳۶۳، ۱۳۶۴، ۱۳۶۵، ۱۳۶۶، ۱۳۶۷، ۱۳۶۸، ۱۳۶۹، ۱۳۷۰، ۱۳۷۱، ۱۳۷۲، ۱۳۷۳، ۱۳۷۴، ۱۳۷۵، ۱۳۷۶، ۱۳۷۷، ۱۳۷۸، ۱۳۷۹، ۱۳۸۰، ۱۳۸۱، ۱۳۸۲، ۱۳۸۳، ۱۳۸۴، ۱۳۸۵، ۱۳۸۶، ۱۳۸۷، ۱۳۸۸، ۱۳۸۹، ۱۳۹۰، ۱۳۹۱، ۱۳۹۲، ۱۳۹۳، ۱۳۹۴، ۱۳۹۵، ۱۳۹۶، ۱۳۹۷، ۱۳۹۸، ۱۳۹۹، ۱۴۰۰، ۱۴۰۱، ۱۴۰۲، ۱۴۰۳، ۱۴۰۴، ۱۴۰۵، ۱۴۰۶، ۱۴۰۷، ۱۴۰۸، ۱۴۰۹، ۱۴۱۰، ۱۴۱۱، ۱۴۱۲، ۱۴۱۳، ۱۴۱۴، ۱۴۱۵، ۱۴۱۶، ۱۴۱۷، ۱۴۱۸، ۱۴۱۹، ۱۴۲۰، ۱۴۲۱، ۱۴۲۲، ۱۴۲۳، ۱۴۲۴، ۱۴۲۵، ۱۴۲۶، ۱۴۲۷، ۱۴۲۸، ۱۴۲۹، ۱۴۳۰، ۱۴۳۱، ۱۴۳۲، ۱۴۳۳، ۱۴۳۴، ۱۴۳۵، ۱۴۳۶، ۱۴۳۷، ۱۴۳۸، ۱۴۳۹، ۱۴۴۰، ۱۴۴۱، ۱۴۴۲، ۱۴۴۳، ۱۴۴۴، ۱۴۴۵، ۱۴۴۶، ۱۴۴۷، ۱۴۴۸، ۱۴۴۹، ۱۴۵۰، ۱۴۵۱، ۱۴۵۲، ۱۴۵۳، ۱۴۵۴، ۱۴۵۵، ۱۴۵۶، ۱۴۵۷، ۱۴۵۸، ۱۴۵۹، ۱۴۶۰، ۱۴۶۱، ۱۴۶۲، ۱۴۶۳، ۱۴۶۴، ۱۴۶۵، ۱۴۶۶، ۱۴۶۷، ۱۴۶۸، ۱۴۶۹، ۱۴۷۰، ۱۴۷۱، ۱۴۷۲، ۱۴۷۳، ۱۴۷۴، ۱۴۷۵، ۱۴۷۶، ۱۴۷۷، ۱۴۷۸، ۱۴۷۹، ۱۴۸۰، ۱۴۸۱، ۱۴۸۲، ۱۴۸۳، ۱۴۸۴، ۱۴۸۵، ۱۴۸۶، ۱۴۸۷، ۱۴۸۸، ۱۴۸۹، ۱۴۹۰، ۱۴۹۱، ۱۴۹۲، ۱۴۹۳، ۱۴۹۴، ۱۴۹۵، ۱۴۹۶، ۱۴۹۷، ۱۴۹۸، ۱۴۹۹، ۱۵۰۰، ۱۵۰۱، ۱۵۰۲، ۱۵۰۳، ۱۵۰۴، ۱۵۰۵، ۱۵۰۶، ۱۵۰۷، ۱۵۰۸، ۱۵۰۹، ۱۵۱۰، ۱۵۱۱، ۱۵۱۲، ۱۵۱۳، ۱۵۱۴، ۱۵۱۵، ۱۵۱۶، ۱۵۱۷، ۱۵۱۸، ۱۵۱۹، ۱۵۲۰، ۱۵۲۱، ۱۵۲۲، ۱۵۲۳، ۱۵۲۴، ۱۵۲۵، ۱۵۲۶، ۱۵۲۷، ۱۵۲۸، ۱۵۲۹، ۱۵۳۰، ۱۵۳۱، ۱۵۳۲، ۱۵۳۳، ۱۵۳۴، ۱۵۳۵، ۱۵۳۶، ۱۵۳۷، ۱۵۳۸، ۱۵۳۹، ۱۵۴۰، ۱۵۴۱، ۱۵۴۲، ۱۵۴۳، ۱۵۴۴، ۱۵۴۵، ۱۵۴۶، ۱۵۴۷، ۱۵۴۸، ۱۵۴۹، ۱۵۵۰، ۱۵۵۱، ۱۵۵۲، ۱۵۵۳، ۱۵۵۴، ۱۵۵۵، ۱۵۵۶، ۱۵۵۷، ۱۵۵۸، ۱۵۵۹، ۱۵۶۰، ۱۵۶۱، ۱۵۶۲، ۱۵۶۳، ۱۵۶۴، ۱۵۶۵، ۱۵۶۶، ۱۵۶۷، ۱۵۶۸، ۱۵۶۹، ۱۵۷۰، ۱۵۷۱، ۱۵۷۲، ۱۵۷۳، ۱۵۷۴، ۱۵۷۵، ۱۵۷۶، ۱۵۷۷، ۱۵۷۸، ۱۵۷۹، ۱۵۸۰، ۱۵۸۱، ۱۵۸۲، ۱۵۸۳، ۱۵۸۴، ۱۵۸۵، ۱۵۸۶، ۱۵۸۷، ۱۵۸۸، ۱۵۸۹، ۱۵۹۰، ۱۵۹۱، ۱۵۹۲، ۱۵۹۳، ۱۵۹۴، ۱۵۹۵، ۱۵۹۶، ۱۵۹۷، ۱۵۹۸، ۱۵۹۹، ۱۶۰۰، ۱۶۰۱، ۱۶۰۲، ۱۶۰۳، ۱۶۰۴، ۱۶۰۵، ۱۶۰۶، ۱۶۰۷، ۱۶۰۸، ۱۶۰۹، ۱۶۱۰، ۱۶۱۱، ۱۶۱۲، ۱۶۱۳، ۱۶۱۴، ۱۶۱۵، ۱۶۱۶، ۱۶۱۷، ۱۶۱۸، ۱۶۱۹، ۱۶۲۰، ۱۶۲۱، ۱۶۲۲، ۱۶۲۳، ۱۶۲۴، ۱۶۲۵، ۱۶۲۶، ۱۶۲۷، ۱۶۲۸، ۱۶۲۹، ۱۶۳۰، ۱۶۳۱، ۱۶۳۲، ۱۶۳۳، ۱۶۳۴، ۱۶۳۵، ۱۶۳۶، ۱۶۳۷، ۱۶۳۸، ۱۶۳۹، ۱۶۴۰، ۱۶۴۱، ۱۶۴۲، ۱۶۴۳، ۱۶۴۴، ۱۶۴۵، ۱

- عبد العزيز الكوفي، رجوع كن به فخر الدين،
 عبد الكريم بن احمد الحائى الهروى، ٢٤-٣٥،
 عبد الله بن شفروه، ظهير الدين -، ٢٧٢-٢٧٤، ٢٥٩،
 عبد الله بن عباس، ١٧،
 عبد اللطيف بن محمد بن ثابت النجندى، ٣٥٤،
 عبد اللطيف بن محمد بن عبد اللطيف النجندى، صدر الدين -، ٢٦٥-
 ٢٦٦، ٢٦٧، ٣٥٥،
 عبد المجيد، رشيد الدين تاج الأدياء، ٥٠،
 عبد المطلب، ١٣،
 عبد الملك شافعى (قاضى القضاة اوجايتو)، خواجه -، ٣٣٦،
 عبد الملك بن مروان، ٣٣٣،
 عبد الملك بن نوح بن منصور سامانى، ٢٢، ٢٩٣،
 عبد الملك بن نوح بن نصر سامانى، ٢٢،
 عبد المؤمن شفروه، رجوع كن به شرف الدين محمد شفروه،
 ابو عبيد، ٢٣٢،
 العتبي، ابو منصور [ابو النصر] محمد بن عبد الجبار -، ٢٤، ٦٣، ١٤٢،
 عثمان بن ابراهيم قلع ارسلان خاقان، نصره الدين -، ٤٤-٤٦، ١٧١،
 ١٧٢، ٢٢٢، ٣٥٨، ٣٠٢، ٣٣٦، ٤٤٨،
 عثمان بن حرب السجزي، ناصر الدين -، ٤٩-٥٠، ١٣٢، ٣٠٣، ٣٢٧-
 ٣٢٨،
 عثمان بن عفان (خليفه)، ٤٤، ٢٠١،
 عدنان، رجوع كن به ضياء الدين،
 عذرا، ٢٠١،
 عراقى شاعر، ٣٦١،
 عزيز الاسلام، ٣٣٥،

- عزیز الدین رافعی، ۱۵۱،
 عزیز الدین فرید، ۱۵۱،
 العزیزی، محمد الدین بن رشید -، ۱۵۹-۱۶۴،
 عطاء ملک جوینی، ۲۲۲، ۲۲۸، ۲۳۹،
 عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوک، ۷۲-۷۵، ۲۰۸، رجوع کن
 به ابو العلاء،
 عطار، شیخ فرید الدین -، ۳۹۵، ۴۴۹،
 علاء الدولة مسعود بن ابرهیم، ۹۴، ۹۵،
 علاء الدین اسکندر ثانی محمد بن نکش خوارزمشاه، ۴۳-۴۴، ۱۱۲،
 ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۷، ۲۰۲، ۲۵۰، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۴،
 ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۳۵، ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۲،
 علاء الدین مسعود بن محمد بن علی الاندخودی، ۲۰۷-۲۰۸،
 علاء الدین الاوزجندی المعروف بزیادت، ۱۸۹-۱۹۰،
 علاء الدین نکش بن [ایل] ارسلان خوارزمشاه، رجوع کن به نکش،
 علاء الدین ملک الشرق^(۱)، ۱۱۵، ۲۲۲،
 علاء الدین شیخ الاسلام الحارثی، ۳۰۹-۳۱۰،
 علاء الدین انسر بن محمد خوارزمشاه، ۳۵-۳۸، ۸۱، ۸۵، رجوع کن
 به انسر،
 علاء الدین الخواری، ۲۷۵-۲۷۶،
 علاء الدین غوری، سلطان، رجوع کن به الحسین بن الحسین،
 علاء الملک نرف الدین میرک، ۱۴۸، ۱۴۹، ۳۳۰،
 علاء الملک ضیاء الدین، رجوع کن به ابو بکر [بن] احمد الحامی،
 ابو العلاء عطاء بن یعقوب الکاتب المعروف بناکوک، ۱۲، ۲۰۸، ۲۰۹،
 آلفرد داورن - بن برنارد سر - بن لویس - بن روبرت - بن
 نیکلاس - بن ۲۲۳

- على بن احمد الجاجي، عبد الملك، بهاء الدين -، ١١٣-١١٧، ٢٢٢،
 على بن الياس الاغاجي البخاري، ابو الحسن -، ٢١-٢٢،
 على بن الحسن بن أبي طيب الباخري، رئيس شهيد -، ١٠، ٢٤،
 ٦٨-٧١، ٢٠٧،
 على [بن] حسن كاتب، ٢٦،
 علي بن ابي الحسن الرندي، جلال الدين -، ٢٢٩،
 على روزبه الشيباني، رجوع كن به اختيار الدين،
 على بن أبي طالب امير المؤمنين، ٢٢، ٤٤، ٨٥، ١٦١، ١٩٦،
 على بن عبد الله بن حمدان، سيف الدولة ابو الحسن -، ٢٧، ٢٢٦،
 على بن العلاء البستي، ٢٤١،
 على بن عمر المهودي، رجوع كن به حميد الدين،
 على لاهوري، جمال الدين -، ١٢١،
 على بن محمود الحسيني، سيد - (صاحب بزم آرا)، ٢٩٠،
 على بن موسى الرضا، ٧٩، ٢١٠،
 ابو على احمد بن المظفر چغانى، ٢٧، ٢٩٥،
 ابو على الحسن بن على بن اسحق. رجوع كن به نظام الملك،
 عليشاه بن نكش، ملك تاج الدين، ٤٨-٤٩، ٢٠٢،
 عماد الدين، ١٤٢،
 عماد الدين دبير (خوارزمي)، ٢٦،
 عماد الدين زكي، ٢٤٠، ٢٥١،
 عماد الدين الكاتب الاصفهاني، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٥٥،
 عماد الدين، ملك -، ١٥٧،
 عماد الدين مؤيد بن احمد الاسفرايني، ١٤٧-١٤٨،
 عمادى (شاعر)، ٩٩،
 عمر موقاني، ١٦٨.

- عمر بن اسحق الواثي، ٢٨٥-٢٨٦،
 عمر بن الخطاب، ١٦١،
 عمر بن محمد البسطامي، رجوع كن به ضياء الدين،
 عمر بن محمد الخرمابادي، ٢٠١-٢٠٢،
 عمر بن محمود البلخي، رجوع كن به حميد الدين،
 عمر بن مسعود [بن] احمد بن عبد العزيز بن مازة، تاج الدين -، برهان
 الاسلام، ١٦٩-١٧٤، ١٧٧، ٢٢٠، ٢٢٥، ٢٤٨،
 عمران، ١٠٧،
 عمران، آل -، ٤،
 عبيد، بهاء الدين امير -، ٤٤، ٤٥،
 عبيد، خواجه - ابو الفوارس فناوزي، ٢١٨،
 عبيد، ملك - رجوع كن به ايلك، قطب الدين،
 ابن العبيد، ٧٥، ٩٢،
 عنبري، شرف الدين -، ١٥٥،
 عنصري، ١٤، ١٨٧، ٢٩٣، ٢٤٠،
 العوفي، ابو طاهر يحيى (جد مؤلف ابن كتاب)، رجوع كن به شرف الدين،
 عوفي، محمد بن محمد - (مؤلف ابن كتاب)، ١، ٨، ١٥٩، ٢٨٩، ٢٩٠،
 ٢٩٨، ٢٠٢، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٨، ٢٢٠، ٢٢٥-٢٢٨، ٢٥٦،
 ٢٥٩، ٢٦٠،
 عياضي، عبد الرحيم سرخسي، ٣٠٧، ٧١،
 عيسى المسيح، ١٠، ١١، ٥٧، ٧٤، ١٥٧، ١٦٣، ١٧٩، ١٨٣، ٢٢٢،
 ٢٧١، ٢٦٧،
 عين الملك، الحسين بن ابي بكر الأنصاري، فجر الدر، ١، ٢، ٤، ٥،
 ١٤، ١٥، ١٦، ١١، ٢٧، ٦٣، ٦٤، ١١١، ١٦٢، ٢١٩،

- غزنويان، ٩، ٢٩٦، ٢٠٠، ٢٢٠، رجوع كن به ناصر، آل --،
غسان، ١٢،
غوريان، ٢٨-٢٩، ٢٠٠، ٢٠٢، ٢٠٥، ٢٢٦، ٢٢٧، ٢٢١،
غياث الدين محمد بن سام غوري، (سلطان سعيد)، ٥١، ١٢١، ١٢٢،
١٢٦، ٢٠٢، ٢٢١، ٢٢٢،
غياث الدين محمود بن غياث الدين غوري، ٢٢٧، ٢٠٤،
ابو الفتح البستي، ٦٤-٦٥،
ابو الفتح عبد الكريم بن أحمد الحاقى الهروي، ٢٤-٢٥،
فخر الدين الخطاط الهروي، ٢٤٦، ٢٤٨،
فخر الدين شرف القضاء الدمراحي، ٢٨٦-٢٨٧،
فخر الدين عبد العزيز الكوفي، الأمام -، ٢٢٨، ٢٤٨، ٢٤٩،
فخر الدين [بن] عزيز [الدين] فريد، ١٥١-١٥٢،
فخر الدين عمدة الوزراء، ٢١٢، ٢٤٧،
فخر الدين مبارك شاه بن الحسين المروزي، ١٢٤، ١٢٥-١٢٦، ١٢٤،
١٢٦، ٢٢٧،
فخر الدين محمد بن محمود بن احمد النيسابوري، ٢٨١-٢٨٢، ٢٦٢،
فخر الدين محمد الزرخالي السرخسي، ٢١٨-٢١٩،
فخر الدين محمد بن عمر الرازي، الأمام -، ٢٢٣، ٢٤٠، ٢٥٠،
فخر الدين مسعود بن أبي اليمن الكرمانى، ٥٩-٦٠،
فخر الدين يهود (?) بن حامد دالى، ١٤٩، ١٥٠،
فخر الرؤساء، رجوع كن به تاج الدين الآلى،
فخر الكتاب، رجوع كن به فريد الدين الكاتب،
فخر المذكورين، رجوع كن به علاء الدين الأوزجندى،
فخر الملك مؤيد الدين، رجوع كن به أبو بكر عمر الترمذى،

- فراہی، ۲۵۲، رجوع کن بہ شرف الدین محمد،
 ابو الفرج اصفہانی، ۲۵۹،
 قرخی، ۲۲۰،
 فردوسی، ۲۴،
 فرزدق، ۲۲۵،
 فرقدی، کمال الدین نصر اللہ -، ۲۱۹،
 فرید الدین الجاجری، ۲۲۲-۲۲۵،
 فرید، عزیز الدین -، ۱۵۱،
 فرید الدین الکاتب، ۱۵۲-۱۵۴ ۲۲۱،
 فرید کافی، ۱۲۰-۱۲۵، ۲۴۲،
 فرید الدین محمود بن البشار الہروی، ۲۴۸-۲۵۰،
 فریدون، ۹۵،
 فریغون، آل -، ۲۵، ۲۹۴،
 فصیح العجم، رجوع کن بہ سراج الدین،
 فضل بن احمد، ابو العباس -، ۶۲، ۲۰۶،
 فضل اللہ شغروہ، رجوع کن بہ شرف الدین محمد شغروہ،
 الفضل بن محمد الابدجانی (الہجرجانی)، قاضی القضاۃ ابو نصر . ۲۱،
 ۲۹۷،
 ابو الفضل بہقی، ۲۹۶،
 فغفور (چین)، ۲۴، ۱۵، ۲۲۵، ۲۲۷،
 ابو الموارس شاد نخاع، رجوع کن بہ شاد نخاع،
 قاوس بن وشمگیر، شمس المعانی . ۲۹، ۴۰، ۴۱، ۲۹۱،
 قابل، ۱۷،
 ابو النعمان احمد بن الحسن، رجوع کن بہ شمس الکائنات،

ابو القسم علی بن الحسن بن اُبی طیب الباخری، ۱۰، ۴۴، ۶۸-۷۱، ۴۰۷،

ابو القسم الفاریابی، رجوع کن به محمود بن احمد،

فاقی، رجوع کن به تاج الدین وحید،

قباچه، ناصر الدین، ۲۸۹،

قباد، ۱۰۶،

قتیبة بن مسلم، ۴۲۴،

ابن قتیبة، ۱۰،

قحطان، ۱۸،

قراختایان، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۳۱، ۴۳۲،

قرل ارسلان، ۴۱،

قسیم امیر المؤمنین، ۴۲۵،

قطب الدین اتسر، رجوع کن به اتسر،

قطب الدین، رجوع کن به اَبیک،

قطب الدین سرخسی، ۱۸۰، ۲۱۰، ۲۱۱، ۴۲۸،

قطب الدین شاه محمود، رجوع کن به شاه محمود،

قطب الدین (ملک شهید)، رجوع کن به اَبیک،

قلج ارسلان خاقان، رجوع کن به عثمان بن ابرهیم،

قلج طمغا جمخان، رجوع کن به ابرهیم بن الحسین،

قلج طمغاچ، رجوع کن به حسن بن علی بن عبد المؤمن،

قمر الدین ملک اموی، ۱۷۶،

قوام الملک، ۱۱۲،

قوام الملک نظام الدین ابو بصره همة الله الفارسی، ۷۱-۷۲، ۴۰۷، ۴۰۸،

قبصر روم، ۴۴، ۷۷، ۸۵، ۱۰۶، ۱۱۹، ۱۸۷، ۲۲۵، ۲۴۵،

- کافرك (كافى خراسان)، ۴۶،
 كافى خراسان (كافرك)، ۴۶،
 كبود جامه، نصره الدين - ، ۵۱ - ۵۲، ۳۰۴،
 كج نگیں، ۴۵،
 كسرى، ۱۰۶، ۳۴۵،
 كلیم الله، رجوع كن به موسى،
 كمال الدين پیغو ملك، رجوع كن به پیغو ملك،
 كمال الدين جمال الكتاب كالى البخارى، ۸۶ - ۹۱،
 كمال الدين زياد الاصفهاني، ۲۷۴ - ۲۷۵،
 كمال الدين نصر الله، رجوع كن به فرقدی،
 كالى بخارى، رجوع كن به كمال الدين،
 كمال مقرئ سمرقندی، ۱۸۸،
 كُتیبَت، ۴۲۴، ۴۳۵،
 كوچلك خان تار، ۴۲۲،
 كوشككى، حكیم - ، ۳۰۰، ۴۴۴، ۴۴۵،
 كيكائوس بن قابوس بن وشمكير، ۴۰ - ۴۱،
 گلستان (كبنك سلطان محمود غزنوی)، ۲۴،
 كورخان، ۴۲۲، ۴۲۴، ۴۴۵،
 كوشيار، ۲۴۱،
 لغمان، ۱۶۰،
 لیت. آل . رجوع كن به صئاربار،
 لیلی، ۱۱۴،
 مانریدی. او. حمور محمد بن محمد . ۱۱۰ . ۳۹۳.

مازه، بنى - ، ٢٢٢-٢٢٦،

ماكان بن كاكى، ٢٩٥،

المأمون، ٢١،

مانى، ٧٢، ١٨٤،

مبارز الدين محمد بن المظفر (مؤسس سلسلة آل مظفر در فارس)، ٢٦٠،

مبارك شاه بن الحسين المروروذى، فخر الدين - ، ١٢٤ ١٢٥-١٢٩،

١٢٤، ١٢٦، ٢٢٧،

المتنى، ٢٢٦،

مجد الأئمة سرخكت، ١٧٩، ٢٢٨،

مجد الدين احمد بن محمد أنى بدیل التجاوندی، ٢٨٢-٢٨٢، ٢٦٢،

مجد الدين بغدادى، شيخ - ، رجوع كن به مجد الدين شرف بن المؤيد،

مجد الدين شرف الكتاب بن رشيد العزى، ١٥٩-١٦٤،

مجد الدين شرف بن المؤيد بغدادى، ٢٢٠-٢٢١، ٢٤٢، ٢٤٩-٢٥٠،

مجد الدين محمد بن ضياء الدين عدنان السرخكى، شرف الزمان، ملك

الاطيا، ٤٤، ١٧٩-١٨١، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨،

مجد الدين بن محمد بن عبد الملك الجرجاني، ٢٢٢،

مجد الدين محمود السرخكى، ١٧٩،

مجد الدين النسوى، القاضى - ، ٢٤٤-٢٤٥،

مجد الملك بهاء الدين، رجوع كن به على بن احمد الجاجى،

مجدى جرجاني، أبو شريف أحمد [ن] على - ، ١٢،

مجنون، ١٨٢، ٢١٨،

مجير الدين، ٢١٠، ٢١١،

أبو المحاسن، جمال الدين - ، رجوع كن به جمال الدين يوسف بن نصر،

محمد رسول الله، ٧، ١٢، ١٣، ١٦، ١٨، ٤٩، ٥٤، ٧٢ ١٨٧، ٢٠٠،

٢١٧، ٢١٥، ٢٠٨، ٢٤٩، ٢٥٧، ٢٥٣،

محمد بن احمد بن طلحة، ابو منصور الازهرى ۴۴۶، رجوع كن به ازهرى،
محمد بن احمد النيسابورى، ۴۶۳،

محمد بن احمد بن عبد العزيز بن مازة، برهان الدين، صدر جهان - ،
۴۴۵،

محمد اسعد صدر جهان، تاج الدين، شرف الملك - ، ۴۱۶،
محمد (و الصبح محمود) اندخودى، شمس الدين - ، رجوع به شمس الدين
محمود اندخودى،

محمد الاوشى، بهاء الدين - ، ۱۸۹-۱۹۰،
محمد بن ايلدگر، اتابك، جهان پهلوان، شمس الدين - ، ۴۵۶، ۴۵۷،
۴۵۸،

محمد بن الديع النسوى، ۴۴۰-۴۴۴،
محمد بن ابي بكر النسفى، شرف الدين، حسام الأئمة - ، ۱۶۴-۱۶۹،
۴۴۰،

محمد بن نكش خوارزمشاه، رجوع كن به علاء الدين اسكدر نائى،
محمد بن ثابت المجدى، ابو بكر ، ۴۵۴،

محمد بن حسن، تاج الملك شرف الدين، عمدة الوزراء ، ۶۹،
محمد بن رشيد، رجوع كن به شهاب الدين محمد،

محمد بن زفر بن عمر، ۴۴۳-۴۴۴،

محمد بن سام، سلطان ، رجوع كن به غياث الدين،

محمد (بن سلطان محمود غزوى)، سيف الدولة، او احمد ، ۳۵ ۴۷،
۴۹۲،

محمد شيريه، رجوع كن به شرف الدين محمد شيريه،

محمد بن الغضائى الكرمالى، ۴۷۹ ۴۸۱،

محمد بن طيمور "تيمورى"، ۴۶۳،

- محمد بن عبد الجبار، رجوع كن به عتي،
 محمد بن عبد العزيز رجوع كن به سيف الدين صدر جهان،
 محمد بن عبد العزيز الكوفي، رجوع كن به برهان الدين،
 محمد بن عبد الله السرخسي، ابو بكر - ٢٢٨، رجوع كن به مجد الأئمة
 سرخس،
 محمد بن عبد اللطيف النجدي، صدر الدين - ٢٥٥،
 محمد بن عبد الملك المجراني، رجوع كن به خطير الدين،
 محمد بن عدنان سرخسي، ٤٤، ١٢٩ - ١٨١، ٢٠١، ٢٢٧، ٢٢٨، رجوع
 كن به مجد الدين،
 محمد بن علي الاصطهاني المعروف بالحواد، ٢٥٥،
 محمد بن علي الظهيري السمرقندي، رجوع كن به ظهير الدين،
 محمد بن علي الكاشاني، نيس الدين - ١٨٣ - ١٨٧، ٢٤٠،
 محمد بن عمر الرازي، الامام فخر الدين - ٢٢٣، ٢٤٠،
 محمد بن عمر الكركوتي، ٢٧،
 محمد بن عمر [بن] مسعود، نظام الدين - (از آل برهان)، ١٧٥ -
 ١٧٨، ٢٢٦،
 محمد بن محتاج، ٢٧، ٢٩٥، رجوع كن به محمد بن مظفر،
 محمد بن محمد عوفي، رجوع كن به عوفي،
 محمد بن محمد الدراهي، ٤٩، ٢٥٩، ٢٦٢، ٢٠٢، رجوع كن به شرف الدين،
 محمد بن محمد المازندي. ابو مصور - ١٨، ٢٩٢،
 محمد بن محمود بن احمد البساوري، ٢٨١ - ٢٨٢،
 محمد بن محمود الاسناري، ٢٦٢ - ٢٦٥،
 محمد بن محمود الزلي. ٢٢٥ - ٢٣٩،
 محمد بن محمود بن محمد بن مكشاه السخوي، ٢٥٥.

- محمد بن المظفر، رجوع کن به مبارز الدین،
 محمد بن المظفر بن محتاج چغانی، ۲۷، ۲۹۵،
 محمد بن ملکشاہ سلجوقی، ۲۹۴، ۲۶۱،
 محمد منوکه النسوی، ۱۵۸-۱۵۶،
 محمد بن المنہاج اللوهوری، رجوع کن به سراج الدین،
 محمد بن المؤید البغدادی، رجوع کن به بهاء الدین،
 محمد بن ابی نصر بن ابی شهید الغزنوی، ۲۸۴-۲۸۴،
 محمد بن نصیر، افتخار الملک جمال الدین -، ۱۱۷-۱۲۰، ۱۲۱،
 محمد بن نصیر السجری، شمس الدین -، ۲۵۱-۲۵۲،
 محمد بن نوشتگین خوارزمشاہ، ۲۲۸،
 محمد بن الوزان، رجوع کن به صدر الدین،
 محمد بن هام، شہاب الدین فخر الکتاب -، ۱۵۴-۱۵۶،
 محمد بن یحیی التیسابوری، یحیی الدین -، ۲۲۹-۲۳۰، ۲۴۹،
 ابو محمد خازن، ۱۲، ۲۰۹،
 ابو محمد دوغبادی، ۳۴۰،
 ابو محمد بن بین الدولة محمود غزنوی، ۲۵ ۲۷، (و الضمیمہ ابو احمد
 محمد، ص ۲۹۴)،
 محمدی (ملت)، ۲،
 محمود بن ابی بکر بن الحسن الراہی، ابو نصر، (صاحب نصاب)، ۴۵۲،
 محمود بن احمد بن ابی الحسن الباری، او القاسم، ۲۴۶،
 محمود (بن احمد) البسابوری، امام بان الحق -، ۲۸۱،
 محمود بن البشار المروی، ۲۴۱، ۲۵۰،
 محمود بن ابی نوہ، رجوع کن به نظام الملک،
 محمود بن سکنکین غروی، بین الدولہ ۱۴، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۴،
 ۲۴، ۲۰۶، ۲۹۲، ۲۴.

- محمود بن عبد اللطيف النجدي، جمال الدين - ، ٢٥٥ ،
 محمود بن عبد اللطيف النجدي، صدر الدين - ، ٢٥٥ ،
 محمود، آل - ، ٢٠٠ ، رجوع كن به ناصر، آل - ،
 محبي الدين يحيى بن محمد بن يحيى اليسانوري، الامام - ، ٢٢٩ - ٢٢٠ ،
 (و الصنيع يحيى الدين محمد بن يحيى ص ٢٤٩)
 مرم، ٢٦٩ ،
 مسعود بن ابراهيم، رجوع كن به علاء الدولة،
 مسعود بن دولتيار، ١٧٨ ، ٢٢٧ ،
 مسعود سعيد سلمان، ٢٠٧ ، ٢٠٨ ، ٢٢٠ ،
 مسعود بن علي هروي، نظام الملك تميم الدين - ، ٢٢٩ ،
 مسعود بن محمد امام زاده، ركن الدين - ، ١٨١ - ١٨٢ ، ٢٢٩ ،
 مسعود بن محمد، سلطان - ، ١٥٣ ، ٢٢١ ، ٢٥٥ ،
 مسعود بن محمد بن عدنان، رجوع كن به جلال الدين وملك الاطباء،
 مسعود بن محمد بن علي الاندخودي، رجوع كن به علاء الدين،
 مسعود بن محمود غزنوي، ٢٠٦ ، ٢٠٨ ،
 مسعود بن ابي اليمين الكرمانى، ٥٩ - ٦٠ ،
 مسيح، رجوع كن به عيسى،
 مظفر، آل - ، (جفانيان)، ٢٩٥ ،
 مظفر، آل - ، (فارس)، ٢٦٠ ،
 أبو المظفر ابراهيم، سلطان رضى - ، رجوع كن به ابراهيم،
 أبو المظفر انسر، رجوع كن به انسر،
 أبو المظفر ارسلان بن طغرل، رجوع كن به ارسلان بن طغرل،
 أبو المظفر طاهر بن الفضل بن محمد محتاج جفاني، ٢٧ - ٢٩ ، ٢٩٥ ،
 أبو المظفر بن محمد بن تات النجدي، ٢٥٤ ،
 معاذ بن مسلم، ٢٢٤ . ٢٢٥ .

- أبو المعالي، رجوع كن به حسن نكین، ٢٠٥،
 ابن المعتز، ١٠، ١٦٢،
 معز الدین سنجر، رجوع كن به سنجر،
 معز الدین غوری، سلطان -، رجوع كن به شهاب الدین، (هردوانقب بك
 شخص است)،
 معزیه، ملكه -، ٢٠٤،
 معین زائد، ١١١، ٢٥٥،
 معین الدین اسفزاری، ٢٢٧،
 معین الدین اصم، ٢٠٩،
 معین الملك الحسین بن علی الأصم، ٢٧-٢٨، ٢٠٩، (والصحيح معین الدین)،
 مغول، سلاطین و دولت -، ٢٠١، ٢٠٢، ٢٠٤،
 ابو المفاخر رازی، ٢٦١،
 ابن مقبل، ١١٥، ٢٢٢، ٢٢٤،
 ابن مقله، ٤٤، ١٢٢،
 ملك الاسلام، ٢٢٥،
 ملك الأطباء، رجوع كن به مجد الدین محمد بن عدنان،
 ملك الأطباء جلال الدین مسعود (بن محمد بن عدنان)، ٤٤، ١١٠،
 ملك الجبال (لقب)، ٢٢١،
 ملكشاه بن الب ارسلان سلجوقي، ٢٢-٢٤، ٦٦، ١٤٦، ٢١٧،
 ملكشاه بن تكتش، ٢٠١،
 ملكشاه بن محمود بن محمد بن ملكشاه السلجوقي، ٢٥٥،
 ملك الشعراء اشرف الدین شيرازي، ٢٥١،
 ملك الثواب نصير ملك، ٦٩،
 ابو سنو، ٢٢٠، رجوع كن به خسرو ملك،
 ميج سري، ١١٠،

منتجب الدين بديع انالك الخوئي (١) ٧٨-٨٠،

منتجب الدین بن مؤید الدین الترمذی، ۱۱۰،

المختصر، الأمير - ٢٩٢.

مغنيك، ٢٩٥،

منصور، قاضی - رجوع کن بہ تیس الدین منصور بن محمود،

منصور بن علي الأسفزاری، ۱۵۸-۱۵۹،

منصور بن محمد عاصی، رجوع کن به عاصی،

منصور بن محمود الأوزجندی، رجوع کن به شمس الدین،

منصور بن نوح بن منصور ساماني. ٢٢ ٢٢. (والتعظيم المنصور، رجوع

کن به ص ۲۹۳)

منصور بن یوح بن نصر سامانی، ۲۲،

أبو منصور أحمد بن أبي الحارث محمد | فريغوني، ٢٥، (والصميم أبو

نصر، ص ۱۲۹۴.

أبو منصور ازهری، رجوع کن به ازهری.

أبو منصور الثعالی . ۱۰۰ . ۲۳ .

أبو منصور محمد بن عبد الجبار، رجوع كن به عتبي، (و الصميم أبو النصر:

رجوع کن ۛ ص-۲۹۳)۔

أبو منصور [محمد بن محمد] ماتريدي، ١٨، ٢٩٣.

منکلی بیک . ۱۴۲ . ۲۲۹ - ۲۲ . ۳۴۱ . ۳۴۹ .

منہاج الدین عثمان بن سراج الدین المجوزجانی (صاحب طبقات ناصری)،

قاضی - ۵۱۹، ۴۴، ۴۶۵، ۴۶۴

منہاج سراج، رجوع کن یہ منہاج الدین عثمان،

موسی (کلمه الله)، ۵۷، ۱۲، ۹۸، ۹۹، ۱۰۲، ۱۴۵، ۲۰۱، ۲۲۶، ۲۴۲.

(۱) و تفتیح سے یہی کہ در حقیقت ملک حمیری اسب بقصریح حید او در
 سے کہانی در ریخہ در حوالہ شدہ:

أبو موسى الأشعري، ۴، ۲۸۹،
 مؤيد، ملك -، (۹) ۴۱،
 مؤيد (آی ابه)، ملك -، ۲۲۸، ۳۰۰، ۴۰۲، ۴۲۷، ۴۲۹،
 مؤيد الدين، رجوع كن به أبو بكر عمر الترمذی،
 مؤيد الملك أبو بكر بن نظام الملك، ۶۷-۶۸،
 مهذب الدين، رجوع كن به منصور بن علي الاسفزاری،
 مهلب بن ابي صفرة، ۳۵۴،
 ميانجی (از امراء تكش خوارزمشاه)، ۴۶۰،
 میمون بن مهران، ۱۷،

ناصر، آل -، ۹، ۴۳، ۲۹۶، رجوع كن به غزنویان،
 ناصر، شمس الملك امیر -، ۱۰۸، ۱۰۹، ۴۲۰،
 ناصر الدين، ۳۵۵،
 ناصر الدين سكتنگین، ۶۴، ۲۹۶،
 ناصر الدين عثمان بن حرب التجزی، ۴۹-۵۰، ۱۴۲، ۴۰۴، ۴۲۷-۴۲۸،
 ناصر الدين قباچه، ۱۱۵، ۱۱۶، ۲۸۹، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۴۰،
 ناصر الدين بن قطب الدين سرخسی، ۳۱۱،
 ناصر الدين ملكشاه بن تكش، ۴۰۱،
 الناصر لدين الله (الحلیفة)، ۱۱۶، ۱۲۱، ۴۲۵، ۴۴۵، ۴۶۲،
 الناصرین، ۱۱۶، ۴۲۵،
 ناكوك، رجوع كن به أبو العلاء عطاء بن يعقوب،
 نجم الدين كزى، ۳۴۰، ۴۴۹،
 نجم وراق، ۳۱۹،
 نجيب الدين الأبيوردی، ۱۲۱،
 نجيب الملك شرف الخوانسار أبو طاهر المعتمد، ۲۱۵،

- ابن التميم (صاحب الفهرست)، ٢٩٠،
 نصر بن احمد ساماني، ٢٢، ٢٩٢، ٢٩٥،
 نصر السعدي، ظهير الدين - ١٢٢٠-١٢٢٧،
 نصر الله بن عبد الحميد، ٩٢-٩٣، ٢٠٧،
 ابو نصر احمد بن محمد بن نصر فناوي، ٢٢٤،
 ابو النصر العتبي، رجوع كن به عتبي،
 ابو نصر فارابي، ٢٥٩،
 ابو نصر فراخي (بدر الدين محمود) صاحب نصاب، ٢٥٢،
 ابو نصر هبة الله الفارسي، نظام الدين - ٧١-٧٢، ٢٠٧-٢٠٨،
 رجوع كن به قوام الملك،
 نصرة الدين قلع ارسلان خاقان، رجوع كن به عثمان بن ابراهيم،
 نصرة الدين كمود جامه، ٥٣٠، ٢٠٤،
 نصرة الدين بن محمد ار (صاحب زورن)، ٢٠٤،
 نصير الدين اسزاري، ١٨٨،
 نصير الدين طوسي، ٢٥٩،
 نصير الدين ابو القاسم محمود بن المظفر بن أبي توبة، ٧٥-٧٧، ٢٠٩،
 نصير الملك، صدر كبير ملك النواب، ٦٩،
 نظام الدين المجاي الكاتب، ١٤٩-١٥١، ٢٢١،
 نظام الدين محمد بن عمر [بن] مسعود، ١٧٥-١٧٨، ٢٢٦،
 نظام الدين ابو نصر، رجوع كن به ابو نصر هبة الله الفارسي،
 نظام الملك، رجوع كن به نصير الدين محمود،
 نظام الملك شمس الدين مسعود بن علي هروي، ٢٢٩،
 نظام الملك صدر الدين (محمد بن محمد) وزير سمرقند، ٢٠٥-٢٤٦،
 نظام الملك ابو علي الحسن بن علي بن اسحق (العلوي)، ١٧، ٦٥-٦٧،
 ٢٠٦-٢٠٧، ٢٤٦، ٢٥٤.

نظامی عروضی سمرقندی، ۱۴، ۲۹۵، ۲۹۹، ۳۲۱، ۳۲۴،

نعمان (ابو حنیفہ)، ۲۰۹،

أبو نواس، ۷۶، ۱۹۹، ۲۹۱،

نوح بن منصور سامانی، ۲۲، ۳۱۸،

نوح بن نصر سامانی، ۲۲، ۳۳۴،

نور الدین محمد عوفی، رجوع کن بہ عوفی، محمد بن محمد ،

نور اللہ ششتری، قاضی —، ۳۴۹،

نوشیروان، ۱۲،

نیر، رجوع کن بہ ضیاء الدین احمد،

وامق، ۲۰۱،

وزّان، صدر الدین (محمد بن —)، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۶۰ — ۲۶۱،

وطواط، رشید الدین —، رجوع کن بہ رشید الدین محمد بن عبد الجلیل،

ولواجی، شمس الدین ، ۴۲،

ہایل، ۱۷، ۱۸،

ہاروت، ۱۰۴،

ہامان، ۳۱۹،

ہمہ اللہ، ابو نصر الفارسی، ۷۱، ۷۲، ۲۰۲، ۲۰۱، رجوع کن بہ

قوام الملک،

ہدوخال (اس مکشاد بن نکس)، ۴۳، ۲۰۱،

یحییٰ بن طاہر بن عبد العوفی، رجوع کن بہ شرف الدین،

یحییٰ بن محمد بن یحییٰ، رجوع کن بہ یحییٰ الدین، او اخصّیح محمد بن یحییٰ،

رجوع کن ص ۱۳۴۹

- بزدادی، أبو الحسن علی بن محمد - ، ۲۹۷،
 بزدگرد بزه گر، ۱۸۰،
 بزید بن معاویه، ۱۷۹،
 بعرب بن فحطان، ۱۸،
 یعقوب، ۸۴، ۱۰۷، ۱۴۴، ۲۱۶،
 بلدر، ملک ناج الدین - ، ۱۱۴،
 بین الدولة محمود، ۲۲، ۲۴-۲۵، ۴۲، ۶۲، ۲۹۴، ۴۰۶، رجوع کن
 به محمود بن سبکتکین،
 بین الدین بهرام شاه (ملک سیستان)، ۵۰، ۳۰۳، ۴۵۲،
 بال (کبیرک مؤید الملک)، ۶۸،
 یوسف، ۴۴، ۵۷، ۷۴، ۷۷، ۸۴، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۸۳،
 ۲۰۱، ۲۱۶، ۲۷۲،
 یوسف بن محمد الدردی، ۱۰۶-۱۰۸،
 یوسف بن نصر الکاتب، جمال الدین أبو المحاسن - ، ۹۶-۱۰۱،

مهرست الأماكن و القنائل.

- آه، ۴۵۱،
 مد، ۷۷، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷،
 آموی، ۱۷۶، ۴۴۶،
 ابجار، ۶۹ (او الصحيح البحار، رجوع کن ص ۲۰۷)، ۴۱۵،
 اژان، ۴۱،
 ارزک (ارزک) مای، ۱۲، ۱۲۵،

- اردلان گت، ۴۵۱،
 ارم، ۱۲۷،
 ارمن، ۴۱،
 اُزبک، ۴۲۱،
 اسپجایب، ۴۲۱،
 استراناد، ۴۰۴،
 اسفراین، ۱۴۴، ۱۴۷، ۱۵۱،
 اسفرار، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۵۵، ۱۵۹،
 اسکدرانی، جامهٔ —، ۲۵۰،
 اشک، کوه —، ۴۰۴،
 اصفهان، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۴۵۴، ۴۵۵، ۴۵۹،
 الموت، ۴۶۱،
 اندخود، ۴۰۴،
 اوش، ۱۸۸،
 ایران، ۵۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۴۴۵، ۴۵۷، ۴۵۹،
 نانکرو (قلعه)، ۴۰۹، ۷۵، ۲۷۷،
 بامیان، ۴۴۲، ۴۰۴، ۴۰۶، ۴۲۱،
 بچسک (؟)، ۴۵۴،
 بجارا، ۱۹، ۲۴، ۷۰، ۱۱۲، ۱۴۴، ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۸۳، ۱۹۰، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۴۲، ۲۹۲، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۹،
 ۴۴۹، ۴۴۲،
 بدون، ۱۱۴،
 دِخسان، ۴۵، ۴۵۱،
 دِ، ۱۰۱، ۲۴۶،

نُست (جستان)، ۶۴، ۲۸۷، ۴۴۰.

نُست { (پشاور) ۴۴۰، ۴۴۱.

نصره، ۱۴۶.

نجداد، ۱۸۴، ۴۳۵، ۴۵۰، ۴۵۵، ۴۶۲.

نجدادک (خوارزم)، ۴۴۹.

نلاساغون، ۱۱۱.

نلخ، ۱۹۸، ۲۰۱، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۵.

نلحشان، ۲۰۵.

نلفار، ۴۶۰.

نارس، ۱۱۴، ۱۱۶.

نارس، ۱۱۴، رجوع کن به فارس.

ناروه (اصفهان)، ۴۵۹.

نهلوی، زبان - ۴۱۱.

ناتار، ۱۶۶، ۱۸۹، ۲۰۲.

نازی، ۲۵۰، رجوع کن به عرب.

نرشیز، ۴۹.

نرک، ۱۱، ۴۴، ۴۰، ۵۲، ۱۶، ۱۸، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۴۸، ۲۵۴.

نرکستان، ۲۷۳، ۲۷۵، ۴۱۶، ۴۴۲.

نرکین، ۱۷۹، ۴۳۱، ۴۴۹.

نکیاناد، ۲۱۱، ۲۱۱، ۲۰۰.

نمران (اغور)، ۴۰۴، ۴۰۴.

نوران، ۵۴، ۲۷۵،

ثود، ۲۱۹،

نهلان، ۲۱۴،

جائنگر، ۱۱۳، ۱۱۴،

جال، ۱۱۷، ۱۶۳، ۱۶۴، ۲۸۱،

جال، ملوك - ، ۶۰،

جرجان، ۷۸، ۲۹۵، ۴۰۲،

جرُم، نو - ، ۱۹،

جزائر، ۶۶،

جند، ۱۳۹،

جودئ، جبل - ، ۲۷۱،

جوزجان، ۲۵،

جوين، ۳۲۸،

جيپال، ۴۴،

جيجون، ۲۴۲، ۴۰۹، ۴۱۴، ۴۱۶،

چين، ۶۸، ۷۳، ۸۶، ۱۸۲، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۵۰،

حماز، ۱۴، ۴۳،

حلوان، ۲۹۵،

خاتون، مدرسه - (بيتابور)، ۲۹۶،

خوتشان، ۱۴۴،

ختن، ۵۷، ۲۰۷، ۲۴۲، ۲۶۳،

تَجَنَّد، ۴۵۴،

خراسان، ۲۲، ۴۴، ۴۴، ۴۶، ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،

۱۲۲، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۱، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۴،

۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۴۰، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۷۷، ۲۸۶،

۲۹۱، ۲۹۵، ۳۱۵، ۳۳۰، ۳۳۶، ۳۴۵، ۳۵۰،

خزر، بحر -، ۳۰۴،

خطا، ۴۰، ۹۵، ۱۱۱، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۸، ۲۴۲،

۳۳۵، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵،

خطی (نیزه های -)، ۵۶،

خجاق، ۱۰۳،

خَلِّصًا، ۱،

خوارزم، ۴۶، ۴۷، ۴۰، ۴۴، ۶۵، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۱، ۲۰۹، ۲۴۰،

۲۴۵، ۲۴۶، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۲۹، ۲۳۵، ۲۴۹، ۳۵۰،

خورنی، ۱۴۵،

خوزستان، ۱۴۴،

دجله، ۱۸۳،

دستگرد، ۱۵۲، ۳۳۱،

دوغاناد (بیتانور)، ۳۴۰ - ۳۴۱، }
دوغاناد

دهلی، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۶، ۳۳۲،

ده ملوک، ۱۲۱،

رُخج، ۳۰۰،

روذك، ۲۹۱،

روم، ۴۴، ۵۷، ۶۶، ۷۷، ۱۱۸، ۱۷۹، ۲۵۴، ۲۸۵، ۳۰۹، ۴۱۴،

۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷،

رومی، ۲۹، ۲۵۰،

ری، ۱۶۸، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۹۶، ۳۵۴، ۳۶۰، ۳۶۱،

زاوه، { ۳۵۰،

زنجان، ۲۹۵،

زنگ، ۲۳۵،

زنگبار، ۲۴۲، ۲۷۹،

زواره، ۳۴۱،

زوزن، ۳۰۴،

ساوه، ۳۵۸،

سبزوار، ۱۴۳،

سجاوند (غزنین)، ۳۶۲،

سجستان، ۵۰، ۶۵، ۱۱۳، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۴۰،

سدّ یاجوج و مأجوج، ۳۴۰،

سرپل یا سرپل وزیران (بخارا)، ۱۹، ۱۸۰، ۲۱۱، ۲۴۸،

سرخس، ۱۱۲، ۱۴۵، ۲۹۶، ۳۴۱،

سُرُخکت، ۱۷۹، ۲۴۷، ۲۴۸،

سرد و آندار، کتابخانه (سمرقند)، ۳۸،

سردی، کتابخانه - (بخارا)، ۷۰،

سمرقند، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۱۶۵، ۱۷۱، ۱۹۰، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۰۵، ۲۱۰،

۲۱۱، ۲۸۴، ۲۹۱، ۲۹۲، ۳۰۲، ۳۰۵، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۴۴،

۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۶، ۳۴۸،

سَبْتَن، ۲۵۸،

سَد، ۶۵، ۴۱۶، ۴۲۱، ۴۴۰،

سَد، آب —، ۲۸۹،

سِجُون، ۴۲۱، ۴۵۱،

سَبْتَن، ۴۹، ۱۱۴، ۱۴۰، ۱۴۴، ۲۴۶، ۳۵۱، ۴۲۱، ۴۲۸، ۴۵۲،

۳۶۲، رَحْوَع کَن هِ جَبْنَان،

سَبْتَن، { ۴۲۱، ۱۱۲،
سَبْتَن،

شَادبَاخ، ۴۴۸،

شَاش، ۴۵۱،

شَام، ۱۱، ۶۶، ۲۷۱، ۴۱۵، ۴۱۶،

شَنْتَن (۴)، ۴۴،

شَرْفَان (۴)، ۴۴،

شُشْتَر، ۱۸۴، ۲۸۵،

شَقَرْدَه، شَقَر (اصْهَان)، ۴۵۹،

تَهْرَسْتَانَه خَوَارَرَم، ۲۴۶،

تَهْر نو، تَهْر ك نو، ۵۱، ۴۰۲،

شَبَان، ۶۲،

صَبْتَن، ۲۸۹،

طَهْرَسْتَان، ۲۹۵،

طَهَارَسْتَان، ۴۲۱،

طراز، ۹۵، ۱۱۲، ۲۶۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۱،

طوی، ۸۵،

طور، جبل -، ۵۴، ۲۰۱، ۲۲۶،

طوس، ۷۹، ۲۰۹، ۴۴۱، ۴۵۹،

عاد، بنو -، ۱۹،

عبرانی (زبان)، ۱۸،

عجم، ۹، ۱۰، ۱۱، ۲۰، ۶۳، ۷۲، ۹۶، ۱۶۳، ۱۸۳، ۲۷۵، ۴۱۶،

۴۴۹، ۴۵۵،

عدن، ۵۸،

عراق، ۱۱، ۴۴، ۴۱، ۶۶، ۱۶۴، ۲۶۵، ۲۶۹، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶،

۲۷۷، ۲۷۸، ۲۹۵، ۴۹۶، ۴۲۴، ۴۴۵، ۴۵۶، ۴۶۰،

عراقین، ۶۵،

عرب، ۷، ۸، ۱۰، ۱۶، ۱۸، ۱۹، ۲۰، ۴۵، ۷۲، ۹۶، ۱۷۸، ۱۸۳،

۴۱۵، ۴۱۶، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۰، ۴۴۹، ۴۵۵،

عرستان، ۱۶،

عسکر [مکرم]، ۱۳۴،

عمان، ۵۹، ۱۳۶،

عمد، خانقاه - (لوهور)، ۷۱۰،

عمیدی، خانقاه (لوهور)، ۴۰۸۰،

غافر، ۱۶۰،

غُزُر، ۴۰، ۱۷۹، ۲۰۰، ۴۲۵، ۴۴۹،

غره (غزین)، ۲۵، ۲۶، ۴۱، ۴۹، ۶۵، ۹۶، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۶۲،

۱۱۷، ۲۸۱، ۲۸۳، ۴۲۶، ۴۶۲،

غور، ۱۱۴، ۱۲۹، ۱۴۴، ۴۰۰، ۴۰۴، ۴۲۱، رجوع کن به غوریان
در مهرست اول،

ماراب، ۴۵۹،

مارس، ۱۹، ۲۰، ۵۹،

مارسی (رایان)، ۲۱، ۴۱۱،

مرخار، ۶۱،

میس، ۱۹، ۲۰، رجوع کن به غم،

مرطاه، ۱۱۹، ۴۵۱،

میره، ۲۵۴، ۲۵۹، ۴۰۴، ۴۵۴،

مهرور کوه، ۴۱، ۴۹، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۴۱، ۴۰۴، ۴۴۱،

قاهره، ۴۶۲،

قراحتا، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۴۲، ۴۵۴،

قرائی، ۴۴۲،

قسططیبه، ۴۱۱،

قصور، ۴۴۲،

فدهار، ۱۲، ۱۲۱، ۲۵۴،

فوج، ۲۵، ۱۱۴،

فهنان، ۴۵۲، ۴۵۴،

فیروان، ۱۳،

کارر، ۲۰۹،

کاشان (ماوراء النهر)، ۵۲، ۴۰۵، ۴۴۹،

کانشهر، ۴۱،

کرکوه، ۴۰۹،

کرمان، ۶۵، ۱۴۶، ۴۰۴،
کعبہ، ۷، ۷۳،
کوبان، ۱۴۲،
کوثر، ۴، ۸۵، ۱۴۴،
کوی بالوی، مسجد -، ۲۱۲،
گرجستان، ۴۰۷،

لاہور، ۲۴۲، ۲۴۹، رجوع کن بہ لوہور،
لوہور، ۷۱، ۷۳، ۱۰۶، ۲۴۲، ۲۸۱، ۲۸۴،
لوکر (غزنین)، ۴۶۲،

مائرت، مائرتید، ۲۹۲،
ماجوج، ۴۴۰،
ماچین، ۳۱۶،
مادین، ۴۰۴،
مازندران، ۶۵، ۲۴۰،

ماوراء النہر، ۲۲، ۶۵، ۶۶، ۱۱۱، ۱۴۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۸۲، ۲۱۰،
۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۱۴، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۲، ۴۴۰،
۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴، ۴۵۵،

مرغینان، ۵۲، ۵۵،
مرو، ۲۱، ۴۰، ۱۷۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۵۴،
منہد (طوس)، ۲۰۹، ۷۹،

مصر، ۹۶، ۱۰۶، ۱۸۲، ۲۵۷، ۴۱۶،
مغول، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۴، ۴۲۲، ۴۴۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱،
مکران، ۵۹، ۱۱۴، ۴۰۴، ۴۶۲،

مکة، ۱۷، ۱۸،

ملاحه، ۴۹، ۴۲۹، ۴۵۲، ۴۶۱،

موصل، ۴۵۵.

میافارقین، ۷۷، ۴۱۰، ۴۱۶، ۴۱۷،

مبا (بريك سا)، ۲۴۴.

نخشب، ۱۸۴، ۲۰۰.

سا، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۰، ۲۴۳، ۲۴۴، ۴۵۰.

نظامیه، مدرسه - ۴۵۵.

بشاپور، ۴۴، ۷۸، ۱۱۲، ۱۲۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۹، ۱۵۶، ۲۱۰،

۲۱۹، ۲۲۱، ۲۵۰، ۲۶۹، ۲۹۶، ۳۰۷، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۴۰،

۴۴۱، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱.

نیروز، ۱۴۴، ۱۶۴، ۴۵۲.

وخش، ۴۰۴.

هرات (هری)، ۴۴، ۵۰، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۵۰، ۲۸۰، ۴۴۱.

هندو، ۴، ۹۰، ۱۹۵، ۲۵۳، ۲۶۹.

هندوستان، ۱۶، ۱۱۰، ۲۲، ۲۶، ۴۴، ۴۹، ۵۶، ۶۵، ۷۲، ۷۳، ۷۴،

۱۱۴، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۱۹، ۱۱۹، ۲۸۴، ۴۱۶.

۴۲۱، ۴۲۵، ۴۴۰.

باجوج، ۱۸۷، ۴۲۰.

باکی، ۴۲۱.

ترب (مدرسه)، ۳۱، ۴۱۰.

بیر، ۱۲۱، ۲۴۵.

بیر، ۱۶، ۵۱، ۶۹، ۲۲۲.

(فائت الفهرست)

بهرامج، ١١٤، ١١٥،

غزنه (غزنین)، ٣٠٠،

فهرست الكتب،

آنشکة آذر، ٢٥٦، ٢٥٨،

آثار الوزراء (لسيف الدين العقيلي)، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٩.

الأحسن في شعر علي بن الحسن [الباخرزي]، ٦٩،

استغاثت نامه (لمحمود بن ابی توة)، ٧٥،

اصطخری، جغرافي - ، ٢٥١،

اعراض الزیاسة في اغراض السیاسة (لظهر الدين السیرقندی)، ٩١، ٢١٩.

الأنساب (للسمعانی)، ٢٩١، ٢٩٢،

اسان عين المعانی (لمجد الدين احمد السجاولدی)، ٢٨٢، ٢٦٢.

مختيار نامه (لشمس الدين الدقائقي)، ٢١٢،

برهان فاطح، ٢٩٣، ٢٤١.

نرم آرای (للسید علی بن محمود الحسینی)، ٢٨١، ٢٩٠، ٢٩٤.

نصائر عینی
البصائر في التفسير { (لمحمد الدين محمد التيساوری)، ٢١١، ٢٦٢.

ناج العروس، ٢٩٢.

ناریج بجارا (لنرخي)، ٢٢٣، ٢٣٢.

ناریج بهق الای الحسن علی بن رمد بن محمد الأوسى المعروف بـ

مدق، ٢٩٦.

- تاريخ بهمن، ٢٩٤، ٢٩٦، ٢٩٧، ٢٠٦.
 تاريخ تركستان، (لحد الذن محمد بن عداس)، ٢٢٧.
 تاريخ حواري مناهي (لشيد صدر الدن اليساوري)، ١٤٢، ١٤٣.
 تاريخ سلافة كرماس (لمحمد بن ابراهيم)، ٢٠٤.
 تاريخ السخوفية الموسوم براحه الصدور التي بكر الزاودي، ٢٤٩.
 تاريخ السخوفية العهد الدن الكاتب محضر السدري، ٢٠٢، ٢٠٩، ٢١٧.
 ٢٢٢، ٢٥٥.
 تاريخ سلاطين عور الهر الدن مبارکشاه المروودي، ٢٢٧.
 تاريخ سلطان سكندر، رجوع كن ه تاريخ حواري مناهي.
 تاريخ طرستان الاس اسددار، ٢٩٧.
 تاريخ مرسته، ٢١٩، ٢٩٠.
 تاريخ كرمك، ٢٩٤، ٢٠٦، ٢٤٩، ٢٥٠، ٢٥٤، ٢٥١، ٢٦٠.
 تاريخ ميوك حقه العهد الدن محمد بن عداس، ٢٠١، ٢٢٧، رجوع كن ه تاريخ تركستان.
 تاريخ ناصري، ٢٧، ٢٩٦، رجوع كن ه تاريخ بهمن.
 تأويلات اهل السنة التي منصور السدري، ١١، ٢٩٢.
 نعمة سمي اسام مبرر بن شاه اسمعيل الفسوي، ٢٩٠.
 نعمة مؤمنين، ٢٤٢.
 تذكرة نبي الدن كاشاني، ٢٢٢، ٢٥٦، ٢٥١.
 تذكرة دوساوه، ٢٩٠، ٢٥٥، ٢٦١.
 تذكرة الاولياء الصغار، ٢٤٩.
 ترجمة حال وحي شيخ سراج صاحب طيفت السدري الصفاء الدن احمد
 بعض حرا، ٢٦٢.
 التوسل في طريق السالكين، ١٢٩، ٢٢٩.
 نعمة المأثور، ٢١١، ٢٤٦.

نثار القلوب (للثعالبي)، ٢٢٢، ٢٢٤،

جامع التواريخ (لرشيد الدين فضل الله الوزير)، ٢٨٨،

جامع صغير (للشيباني)، ٢٥٢،

جوامع الحكايات (للعوفي)، ٢٠١، ٢٠٩، ٢١٠، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٢٩،

جهان آرا (للقاضي احمد الغفاري)، ٢٨٨، ٢٠١،

جهان گشاي (لعطا ملك الجويني)، ٢٨٨، ٢٢٨، ٢٢١، ٢٢٨،

چهار مقاله، ٢٠٧، ٢٢١، ٢٢٢، ٢٢٤، ٢٤٤،

حبيب السير، ٢٠٩،

حنين الأوطان (لشمس الدين الدقائقي)، ٢١٢،

حنين المستجير الى حضرة المجير (لحميد الدين البلخي)، ١٩٩،

ابن حوقل، جغرافي - ، ٢٥١،

خالصة الحقائق (لابي القاسم محمود بن احمد العارباي)، ٢٢٦،

خواص اشياء (لمجد الدين محمد بن عدنان)، ٢٢٧،

دستور الوزراء (لغياث الدين خواجده امير)، ٢٠٦، ٢٠٩، ٢٢٩،

دُنية الفصر (للالخري)، ١٠، ٦٦، ٦٨، ٢٠١، ٢٤٠، ٢٤١،

ديوان شرف الدين شعروه، ٢٥٦،

دخائر نثار، دخائر نثار (لمجد الدين احمد الشماودي)، ٢١٢، ٢٦٢،

الذخيرة الرهبانية، ذخيرة التباوي (لرهان الدين محمود بن احمد لبحاري)،

راحة الصدور (الاي نكر الزاويدي)، ٢٤٩، رجوع كن به تاريخ السجوقية،
 راي (جهان) آري (المهر الذن محمد التباوري)، ٢٨١، ٢٦٢،
 رسالة الاسعانة الى الاحوان الثلاثة (الحمد الذن البلخي)، ١٩٩،
 الرسالة المحسنة (المها الذن المحدثي)، ٢٢٠،
 رفقة الفلم (المحب الذن النحوي)، ٧٨،
 روصات الخانات في اوصاف مدنه هراء (المعين الذن الاسناري)، ٢٢٧،
 روضة الرضا في مدح ذي الرضا (الحمد الذن البلخي)، ١٩٩،
 رباص الشعراء (المعين ذن الذعسلي مختص بواله)، ٢٢١، ٢٥٨، ٢٥٩،
 رباص العارفين (الرضا فيجان)، ٢٥٠،

رور، ٢٥٠.

ريد، ١٢٠.

ريج كونسار، ٢٤١.

رنة الزمان اخمس (الذر الاسحودي)، ١٠، ١٠٠، ٢٩٠.

سبع ساي، ١.

سبينة الاولياء (معهده دار نكوي)، ٢٥٠.

سبع الدهر في جمع لصدرا الدهر (الذر النوردي)، ٩١.

سداد امامه (نه و شمس الذن (الذاتني)، ٩١، ٢١٢، ٢٠١، ٢١٨.

٢١٩، ٢٢١.

سيرة حلال (الذر مكبري معهده)، ٢٠٢، ٢٢٥، ٢٥١.

شاهدنة مردوسي، ٢٢٠.

شعبنة الاول (المهر ذن محمد التباوري)، ٢٨١.

طبقات الشعراء، ١٠،

طبقات ناصري، ٢٨٨، ٢٦٢، ٢٦٢،

طرب نامه (للباخري)، ٧٠،

عبرات الكتبة (المتجيب الدين الجويني)، ٧٨، (و الصحيح عتبه الكتبة او
غنية الكتبة، ص ٢٧٤)
عين المعاني في تفسير السبع المثاني (لمحمد بن طيفور السجواني)، ٢٦٢.

غرر و سير (للثعالبي)، ٢٨١، ٢٩٢،

فائق الزمخشري، ١٧٠،

الفهرست (لابن التميمي)، ٢٩٠،

قدح المغني في مدح المعنى (لحميد الدين البخاري)، ١٩٩، ٢٤٤،
قرائن شمس المعالي، ٢٩٧،
قرآن، ٧، ٨، ١٢، ١٥، ١٨، ٤٢، ٢١٩، ٢٢٩،
قصّة يوسف (لرکن الدين مسعود بن محمد امام زاده)، ١٨٢،

کارنامه (لشرف الدين محمد الفراهي)، ٢٥٩،

کامل التواريخ (لان الأثير)، ٢٨١، ٢٤٤،

کتاب الأغاني، ٢٩٠، ٢٠٩،

کشف الفنون عن اسامي الكتب و الفنون، ٢٨١،

کلیله و دمنه (لنصر الله بن عبد الحميد)، ٩٢، ٢٠٢،

کمال البلاغة (لأمر فابوس بن وشمکیر)، ٢١، ٢٩٧،

للباب الألباب، ٩، ٢٩٠، ٢٩٤، ٢٣٥، ٢٤٤، ٢٥٥، ٢٥٦،
لغات اسدى، ٢٠٥،

مجالس المؤمنين (لنفاصى نور الله الششتري)، ٢٤٩،
مجلس آراى شهابى (لجمال الدين محمد بن نصير)، ١١٧،
مجمع البحرين (شمس الدين محمد التجزى)، ٢٥١،
مجمع النصبها (لرصاصيان)، ٢١٨،
مرزبان نامه (للدهد الراوى)، ٢٤٤،
مروج الذهب (للمسعودى)، ٢٩٢،
الهمم فى معاير اشعار العجم (شمس الدين محمد بن القيس)، ٢٢٠، ٢٢٣، ٢٥٨،
المنقذات المتبع، ٧،
مقامات الكهربرى، ٢٤٤،
مقامات حميدى، ١٩٨، ١٩٩، ٢١٢، ٢٤٤،
منبى الراعى فى حوهر الناحى، الحميد الدين البنى، ١٩٩،

نصاب الصبيان، ٢٥٢،
نحات الأسر الجبائى، ٢٥٠،
نبر امة اسراء روم، ١٧، ٢٠٩، ٢١٧،

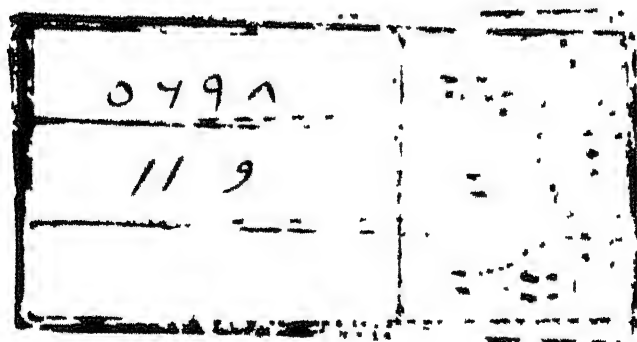
وسبى العفاهة لى اكى الكاذ (لحميد الدين البنى)، ١٩٩،
وبيات الأعبار (لان خنكان)، ٢٠١،

بنية الذم (لشعالي)، ١٠، ٢٩، ٢٢، ٦٢، ٢٩١، ٢٩٢، ٢٠٦، ٢٠٩،
مبنى، أربع (معنى)، ٢٤، ٦٢، ١٤٢، ٢٩٢، ٢٠٦، ٢٢٢،

editor can be found. This being so, the *raison d'être* of this Series of mine no longer exists, and I intend to close it with the next volume, the fifth of the Series, which will contain the second half of Mr. R. A. Nicholson's edition of the *Tadhkiratu 'l-akshiyá* of Shaykh Faridu 'd-Dín 'Attár.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, October 19, 1906.



respects, to wit, the accuracy of the text, the introductory matter, and the critical notes, this volume, thanks to the profound learning and indefatigable industry of Mirzā Muḥammad, is, I feel convinced, immeasurably superior to the other. In one respect, however, it is, I will not say inferior, but less formally complete; for I have decided, after mature consideration, to omit the variants. My chief reasons for this step, which, as I am well aware, is likely to meet with some disapproval from many of those whose opinion I most value, are: — (1) the large amount of time and labour (and that labour of the most uninteresting and distasteful kind) involved in drawing up either a complete or a selected list of variants; (2) the fact that neither of the manuscripts on which the text is based is of so high an antiquity or of so scholarly and accurate a character as to merit so much consideration; (3) the fact that most of the more important variants are already mentioned in Mirzā Muḥammad's notes, and (4) that in many cases the difficulty has been not to select the better reading but to read a word or a sentence at all, owing to worm-holes or water-stains in one or other manuscript. Notwithstanding all these reasons, I confess that I am by no means sure that I have done right in omitting the variants, for unquestionably a text with variants is better than one without, but one has also to bear in mind that the amount of work which can be done in a life-time is limited, a fact that comes more clearly into sight as the years advance; and I feel that the time which would be required to compile a list of the variants can be more usefully expended on other work, already too long postponed, which I have in view.

One word in conclusion. Thanks to the establishment of the Gibb Memorial Trust it is comparatively easy that for many years to come, any valuable Arabic, Persian or Turkish text need remain unpublished for want of funds at a competent

Mirzá Muḥammad traces 'Awfi's wanderings in detail. He visited Samarqand in A.H. 597 (A.D. 1200—1), and was patronised by the Crown-Prince Qilij Arslán Kháqán Nuṣratu 'd-Dīn 'Uthmān b. Ibrāhīm. In A.H. 600 he was in Khurásán, first at Nasa, then (in A.H. 603) at Nishápúr, then (in A.H. 607) at Isfizar. In A.H. 607, alarmed, probably, by the impending Mongol invasion, he passed into India, and attached himself to Naṣīru 'd-Dīn Qubácha, originally a slave of Shihabu 'd-Dīn (or Mu'izzu 'd-Dīn) Ghúrí, who reigned over Sind and Multán from A. H. 602 until A. H. 625 (= A. D. 1205—1228), and in whose service 'Awfi remained at any rate from A.H. 617 until this prince, having suffered defeat at the hands of Sultán Shamsu 'd-Dīn Íltatmish, destroyed himself on the eve of Saturday, the 19th of Jumáda II, A. H. 625 (May 26, A. D. 1228). 'Awfi, who had at this date completed the *Lubábu 'l-Albab*, and was engaged on the *Faradma'ni 'l-Hikayat*, passed with other men of learning into the service of the conqueror, to whose *wazir*, Nidhamu 'l-Mulk Muḥammad b. Abi Sa'íd al-Junaydi, he dedicated the latter work, which was apparently completed about the year A.H. 630 (A. D. 1232—3). This work, manuscripts of which are comparatively common, is much more celebrated than the *Lubab*, and it is in connection with it only that 'Awfi's name is recorded by all the older biographers. Besides these two works, 'Awfi published a Persian version of at-Tanúkhi's *al-Faraj ba'da 'sh-Shidda*, another well-known collection of anecdotes, of which he made copious use in compiling his *Faradma'ni 'l-Hikayat*.

So much for Mirza Muḥammad's Persian Preface. Of his notes I need say little: they speak for themselves, and will be appreciated by every competent student alike for the wealth of material which they embody, the wide reading of rare manuscripts and books which they display, and the critical acumen which they manifest throughout. In all these

Yamīnu 'd-Dawla Bahrámsihāh b. Táju 'd-Dīn Ḥarb, who ruled over Sīstān from A.H. 616 until A.H. 618 (A.D. 1219—1222), is spoken of on p. 50 as still reigning over that province. Finally, certain grammatical peculiarities, common, in most cases, to Persian works of this date, are briefly noticed.

Mīrzá Muḥammad next passes to the biography of the author, whose full name appears to have been Nuru'd-Dīn Muḥammad b. Muḥammad b. Yaḥya b. Táhir b. 'Uthman al-'Awfi al-Bukhārī al-Ḥanafī. Brief notices of him are given in the *Ta'rikh-i-Guzida* of Ḥamdu'llah Mustawfi, the *Ḥabibu's-Siyar* of Khwandamīr, the *Ta'rikh-i-Firishā*, and the *Majma'u 'l-Fuṣaḥa* of Riḍa-qulī Khan, but in the main we are dependent on such pieces of information as are incidentally given by the author himself in his own works, the sum of which is briefly as follows.

He claimed descent from one of the most eminent "Companions" of the Prophet, 'Abdu 'l-Raḥman b. 'Awf, from whom he derived his *naba*, or cognomen, of "al-'Awfi". His grandfather, Abū Táhir Yaḥya b. Táhir, was an eminent traditionist and man of learning in Transoxiana. His maternal uncle, Majdu 'd-Dīn Muḥammad b. Dīya'u 'd-Dīn 'Adnan as-Surkhakātī (whose biography is given on pp. 179—181 of this volume), was in the service of Qily Tamghaj Khan Ibrahim b. al-Ḥusayn, the last but one of the Khamiyya dynasty of Transoxiana. He himself was born and passed his youth in Bukhāra, but later travelled widely in search of knowledge through Khurasan, Transoxiana and parts of India, visiting Samarkand, Khwarazm (Khiva), Merv, Herat, Nishapur, Isfahān, Isfara'in, Shahr-i-Naw, Sistan, Larah, Ghazna, Lahore, Dillī, Delhi, etc., and making acquaintance with many princes, amirs and men of letters and learning, one of the most notable of whom was the eminent Sufi Shaykh Majdu 'd-Dīn al-Baghdādī, the disciple of the martyred Shaykh Najmu 'd-Dīn Kubra.

In the Persian Preface Mīrzā Muḥammad, after speaking of his own share in the preparation of this volume for publication, and of his discovery of the *Basm-drā*, expresses a doubt whether any older biography of poets than this exists or ever existed in Persian. To two other earlier works, one of which, the *Chahar Maqāla* ("Four Discourses"), is extant, while the other, the *Manāqibu 'sh-Shu'arā*, is known to us only by name, I had elsewhere ascribed this character; but, as Muza Muḥammad points out, the first is rather a collection of anecdotes, some of which refer to poets, than a systematic biography, although it furnishes us with some of the most valuable and authentic information which we possess about certain of the older poets; while the second, for reasons set forth by the Mīrzā, was probably similar in character.

Coming now to the *Lubābu 'l-Albab* itself, the Mīrzā severely criticizes the author's negligence in omitting almost all dates and biographical particulars — matters which must have been in many cases within his knowledge, and in most cases easily ascertainable at the time when he wrote, and the omission of which is in no way atoned for by the elaborate but tasteless word-plays wherein he loves to indulge —, and also his lack of judgement in the choice of verses, even the best poets being often represented by their most mediocre productions. From the historical point of view, on the other hand, he does full justice to the unique value and importance of Awfi's work, without which, as he says, we should be ignorant of the very names of many, or even most, of the earliest Persian poets.

The date at which the *Lubābu 'l-Albab* was composed is next discussed, and is shown to have been in all probability A.H. 618 (A.D. 1221-2), since the previous year (A.H. 617) is twice mentioned on p. 115 in such a way as to imply that it was a past year at the time of writing, while

part a mere copy of 'Awfi's work, transcribed without acknowledgement by the unscrupulous Sayyid, who contented himself with abridging certain parts, and omitting what he had difficulty in understanding, as well as all mention of 'Awfi's name, and all references to times, places, persons and events which might furnish some indication of the true authorship of the work. Not only, in speaking of his predecessors in this field, does he confine himself to the mention of Dawlatsháh, Sam Mirza, and other modern biographers, but in cases where 'Awfi uses such expressions as "I heard from So-and-so", "So-and-so told me in Nishapur", and the like, he substitutes, "a certain historian relates", or some similar expression. Hardly anywhere does he improve on 'Awfi's text, and indeed so closely does he copy even the errors of the two extant codices of the *Lubab* that Mirza Muhammad thinks it very probable that one of these two manuscripts was actually the original on which he worked. A more shameless case of plagiarism it would be hard to find, but at least it has practically supplied us with a third copy of 'Awfi's work, and since Mirza Muhammad discovered it in January, 1905, he has collated it in all doubtful passages, as abundantly appears from the frequent references which he makes to it in the Notes¹.

Not only has the text of this volume had the advantage of Mirza Muhammad's careful revision throughout, but it owes to him also, besides the critical and historical notes above mentioned and the Persian Preface, an illuminating biography of the author, chiefly compiled from data furnished by himself in this work and in that vast collection of stories and anecdotes entitled *Ma'at al-Nafis* and *Lawa'ih al-Khawass*.

¹ See pp. vii-viii, 2, 3, 13, 14, 15, 16, 17, 18, 19, 20, 21, 22, 23, 24, 25, 26, 27, 28, 29, 30, 31, 32, 33, 34, 35, 36, 37, 38, 39, 40, 41, 42, 43, 44, 45, 46, 47, 48, 49, 50, 51, 52, 53, 54, 55, 56, 57, 58, 59, 60, 61, 62, 63, 64, 65, 66, 67, 68, 69, 70, 71, 72, 73, 74, 75, 76, 77, 78, 79, 80, 81, 82, 83, 84, 85, 86, 87, 88, 89, 90, 91, 92, 93, 94, 95, 96, 97, 98, 99, 100, 101, 102, 103, 104, 105, 106, 107, 108, 109, 110, 111, 112, 113, 114, 115, 116, 117, 118, 119, 120, 121, 122, 123, 124, 125, 126, 127, 128, 129, 130, 131, 132, 133, 134, 135, 136, 137, 138, 139, 140, 141, 142, 143, 144, 145, 146, 147, 148, 149, 150, 151, 152, 153, 154, 155, 156, 157, 158, 159, 160, 161, 162, 163, 164, 165, 166, 167, 168, 169, 170, 171, 172, 173, 174, 175, 176, 177, 178, 179, 180, 181, 182, 183, 184, 185, 186, 187, 188, 189, 190, 191, 192, 193, 194, 195, 196, 197, 198, 199, 200, 201, 202, 203, 204, 205, 206, 207, 208, 209, 210, 211, 212, 213, 214, 215, 216, 217, 218, 219, 220, 221, 222, 223, 224, 225, 226, 227, 228, 229, 230, 231, 232, 233, 234, 235, 236, 237, 238, 239, 240, 241, 242, 243, 244, 245, 246, 247, 248, 249, 250, 251, 252, 253, 254, 255, 256, 257, 258, 259, 260, 261, 262, 263, 264, 265, 266, 267, 268, 269, 270, 271, 272, 273, 274, 275, 276, 277, 278, 279, 280, 281, 282, 283, 284, 285, 286, 287, 288, 289, 290, 291, 292, 293, 294, 295, 296, 297, 298, 299, 300, 301, 302, 303, 304, 305, 306, 307, 308, 309, 310, 311, 312, 313, 314, 315, 316, 317, 318, 319, 320, 321, 322, 323, 324, 325, 326, 327, 328, 329, 330, 331, 332, 333, 334, 335, 336, 337, 338, 339, 340, 341, 342, 343, 344, 345, 346, 347, 348, 349, 350, 351, 352, 353, 354, 355, 356, 357, 358, 359, 360, 361, 362, 363, 364, 365, 366, 367, 368, 369, 370, 371, 372, 373, 374, 375, 376, 377, 378, 379, 380, 381, 382, 383, 384, 385, 386, 387, 388, 389, 390, 391, 392, 393, 394, 395, 396, 397, 398, 399, 400, 401, 402, 403, 404, 405, 406, 407, 408, 409, 410, 411, 412, 413, 414, 415, 416, 417, 418, 419, 420, 421, 422, 423, 424, 425, 426, 427, 428, 429, 430, 431, 432, 433, 434, 435, 436, 437, 438, 439, 440, 441, 442, 443, 444, 445, 446, 447, 448, 449, 450, 451, 452, 453, 454, 455, 456, 457, 458, 459, 460, 461, 462, 463, 464, 465, 466, 467, 468, 469, 470, 471, 472, 473, 474, 475, 476, 477, 478, 479, 480, 481, 482, 483, 484, 485, 486, 487, 488, 489, 490, 491, 492, 493, 494, 495, 496, 497, 498, 499, 500, 501, 502, 503, 504, 505, 506, 507, 508, 509, 510, 511, 512, 513, 514, 515, 516, 517, 518, 519, 520, 521, 522, 523, 524, 525, 526, 527, 528, 529, 530, 531, 532, 533, 534, 535, 536, 537, 538, 539, 540, 541, 542, 543, 544, 545, 546, 547, 548, 549, 550, 551, 552, 553, 554, 555, 556, 557, 558, 559, 560, 561, 562, 563, 564, 565, 566, 567, 568, 569, 570, 571, 572, 573, 574, 575, 576, 577, 578, 579, 580, 581, 582, 583, 584, 585, 586, 587, 588, 589, 590, 591, 592, 593, 594, 595, 596, 597, 598, 599, 600, 601, 602, 603, 604, 605, 606, 607, 608, 609, 610, 611, 612, 613, 614, 615, 616, 617, 618, 619, 620, 621, 622, 623, 624, 625, 626, 627, 628, 629, 630, 631, 632, 633, 634, 635, 636, 637, 638, 639, 640, 641, 642, 643, 644, 645, 646, 647, 648, 649, 650, 651, 652, 653, 654, 655, 656, 657, 658, 659, 660, 661, 662, 663, 664, 665, 666, 667, 668, 669, 670, 671, 672, 673, 674, 675, 676, 677, 678, 679, 680, 681, 682, 683, 684, 685, 686, 687, 688, 689, 690, 691, 692, 693, 694, 695, 696, 697, 698, 699, 700, 701, 702, 703, 704, 705, 706, 707, 708, 709, 710, 711, 712, 713, 714, 715, 716, 717, 718, 719, 720, 721, 722, 723, 724, 725, 726, 727, 728, 729, 730, 731, 732, 733, 734, 735, 736, 737, 738, 739, 740, 741, 742, 743, 744, 745, 746, 747, 748, 749, 750, 751, 752, 753, 754, 755, 756, 757, 758, 759, 760, 761, 762, 763, 764, 765, 766, 767, 768, 769, 770, 771, 772, 773, 774, 775, 776, 777, 778, 779, 780, 781, 782, 783, 784, 785, 786, 787, 788, 789, 790, 791, 792, 793, 794, 795, 796, 797, 798, 799, 800, 801, 802, 803, 804, 805, 806, 807, 808, 809, 810, 811, 812, 813, 814, 815, 816, 817, 818, 819, 820, 821, 822, 823, 824, 825, 826, 827, 828, 829, 830, 831, 832, 833, 834, 835, 836, 837, 838, 839, 840, 841, 842, 843, 844, 845, 846, 847, 848, 849, 850, 851, 852, 853, 854, 855, 856, 857, 858, 859, 860, 861, 862, 863, 864, 865, 866, 867, 868, 869, 870, 871, 872, 873, 874, 875, 876, 877, 878, 879, 880, 881, 882, 883, 884, 885, 886, 887, 888, 889, 890, 891, 892, 893, 894, 895, 896, 897, 898, 899, 900, 901, 902, 903, 904, 905, 906, 907, 908, 909, 910, 911, 912, 913, 914, 915, 916, 917, 918, 919, 920, 921, 922, 923, 924, 925, 926, 927, 928, 929, 930, 931, 932, 933, 934, 935, 936, 937, 938, 939, 940, 941, 942, 943, 944, 945, 946, 947, 948, 949, 950, 951, 952, 953, 954, 955, 956, 957, 958, 959, 960, 961, 962, 963, 964, 965, 966, 967, 968, 969, 970, 971, 972, 973, 974, 975, 976, 977, 978, 979, 980, 981, 982, 983, 984, 985, 986, 987, 988, 989, 990, 991, 992, 993, 994, 995, 996, 997, 998, 999, 1000.

PREFACE.

In this fourth volume of my Persian Historical Texts I complete the publication of the most ancient systematic work on the Persian poets known to exist, the *Lubābu 'l-Albāb* of Muḥammad 'Awfī, composed in the first quarter of the seventh century of the *hijra* (thirteenth century of our era), of which the second half, forming the second volume of the series, was published by me three years ago. Why the second part of this work was published before the first is a matter fully explained in the Preface prefixed to that volume, of which I shall not repeat the substance, assuming that all who read this will have access to that also.

Although the enquiries instituted by myself and my friend and collaborator Mīrza Muḥammad of Qazwīn have failed to trace the manuscript presumably used by Rīdā-qulī Khan in the compilation of his *Majma'u 'sh-Shu'ara*¹, the Mīrza in the course of his researches in the Library of the British Museum discovered what practically constitutes a third codex of the work in the shape of a book entitled the *Ba'm-ara* (nr. 3380). This book was ostensibly compiled in the reign of Jalāl al-Dīn Akbar Shah, the celebrated Emperor of India, in the year A.H. 1000 (= A.D. 1501 -2), by Sayyid Aḥ b. Mahmūd al-Muṣaymī. In reality it is for the most

1) See p. IV, 5 of the Persian Preface.

PART I OF
THE
LUBABU 'L-ALBÂB
OF

MUHAMMAD 'AWFI

EDITED IN THE ORIGINAL PERSIAN, WITH INDICES,
PERSIAN AND ENGLISH PREFACES, AND
NOTES, CRITICAL AND HISTORICAL, IN PERSIAN,

BY

EDWARD G. BROWNE, M.A., M.B., F.B.A., &c.

Senior Lecturer in Persian and Arabic in the University of Cambridge



MIRZA MUHAMMAD

IBN 'ABDU L-WAHHAB-I-QAZWINI

THE
PUBLISHED BY
THE
PUBLISHED BY
PUBLISHED BY

PERSIAN HISTORICAL TEXTS, Vol. IV

MUHAMMAD 'AWFĪ'S
LUBĀBU 'L-ALBĀB
(PART I)

EDITED BY

EDWARD G. BROWNE, MA, MR FBA

AND

MIRZA MUHAMMAD IBN 'ABDU 'L-WAHHĪB
OF QAZWIN

